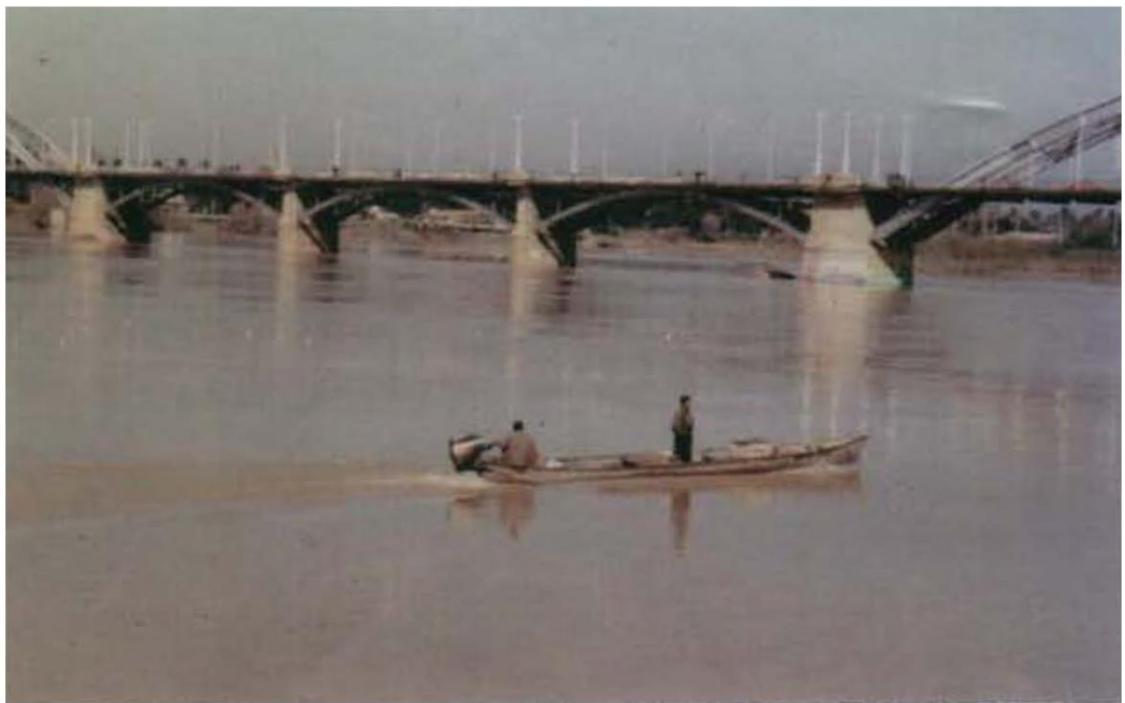


نیم کارون

کتاب دوم

گرد آوردن : یو سف عزیزی بنی طرف



با آثاری از: قنواتی، فیاضی، موالی، نوذرپور، عامری، جعفری، عاشوری، رفیعی، الحبچی، مشرف، ساکی، عادل احمد، جرفی، احمد الفاضلی، عزیزی، خان زاده، ...

نسیم کارون

(كتاب دوم)

* نسیم کارون (کتاب دوم)
* به اهتمام: یوسف عزیزی بنی طرف
* انتشارات انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران
آدرس: Chemnitzerstr. 13, 44139 Dortmund, Deutschland.
تلفن و فاکس: ۰۰۴۹-۲۳۱-۱۶۴۳۲۰
* بهمن ماه ۱۳۷۹، فوریه ۲۰۰۱

فهرست مطالب

گردآورنده	به جای مقدمه: چند معصل فرهنگی و اجتماعی
محمد جعفری قنواتی	مایل معاصر اعراب خوزستان
رضا فاضی	(گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف) تحقیق درباره بزله یا "موسات"
سید محمد موالی	موسيقی عربی خوزستان
دکتر علی نوذرپور	پوشاك و زبور آلات زن عرب خوزستانی
طالب عامری	چند منبع درباره اعراب خوزستان
محمود جعفری	تقد کتاب "نگاهی به خوزستان" سبتانی
عارف عشوری	حروف های خودمانی
مجید رفیعی، فرحان الججی	باز هم درباره عثایر
—	سد شهربانی اهواز درباره کشف حجاب
—	نامه ها و خبرهای فرهنگی

القسم العربي

نشر:

منصور مشرف
 مقابلة مع الدكتور حسن ساكي
 الشخصية الاهوازية في كتاب الأعلام في معجم البلدان

احمد عادل احمد

فاطمه جرفی
جابر السيد احمد الفاضلي
من اميركا، سوريا، الكويت،
الاهواز، المحمري و ...

اسويفات بياتنا: اختي وزوجها

نسبة الأمهه بين نساء العرب مرتفعه جداً

امثال شعبية من الخفاجيه

سالفه حبيب و حبيته

رسائل الاصدقاء

الشعر الشعبي

ابوذيه و عتاب

موال في حق الامام على (ع)

خزعيليات:

مجاه عثاني بين شيخ خزعل واحد شيخ الفلاحيه

قصيدة شيخ خزعل

أگعدت بالفيلي

شيخ خزعل

لو عندي سلف (شعر)

اسحاق القيم

ابوذيه شطاک

حن الشاير، سيد حميد

ابوذيه، موال، ميسرا و هوسات

الموسوي، ايغير البحير، زبون

سوداني، ملا كريم البگعنوي

هادي صباحي، موسى جرفی

نعميم الزيدى، محمد رضا

اسدیان، مهدی آل على	عيش ابعزيز لومونك دونه
و سید حمید الشبر	قصيدة عاشقك
مهدی الملا فاضل السکرانی	الى نسم کارون
عادل کاظم الجدری	ديره ملي
رضا مهدی الحوزی	نمثی
عبدالحسین الزابی	ادموع الوف
وجدان الحوزی	احبیبه
سید باقر آل مهدی	ابوذیه و هوسات
جمیل میاحی	
کاظم آل غزی، عدنان	
آل غزی، توفیق آل غزی	
عبدالعباس بیت صباح، على	
العنیفجی، شرهان،	
الزرگانی، خالد مزرعه	
صادق سعیداوى، جواد	حزورات
فریبات و ابو فهد	
سعیده الجاسم، سلوا الحميد	شعر المرأة العربية
الرسن، ام خلف الوهابی	هوسات و نعاوی
الدکتوره سهیلا عزيزی	اشعار و اغانيات من التراث الشعبي
علي بن خلف بن مطلب المنعشي	الشعر الفصيح
عبدالسبع الانطاكي	من التراث الشعري الفصيح
	كرم عظمة السردار ارفع

جبار الطانى	قصيدة الاهواز (ادامة)
عباس عباسى	انشودة الصبر
عباس عباسى	احبائى
وجدان الحويزى	عيادان
احمد عادل احمد	لم يُعد
عادل الملا فاضل السكرانى	حاضرنا و ماضينا الصور (عکس)

بخش فارسی

چند معضل فرهنگی و اجتماعی

انقلاب مردم ایران در بهمن ماه ۵۷ یکی از مستبدترین و شووینیست‌ترین رژیم‌های جهان را به دیار نیستی فرستاد. اقوام گوناگون ایرانی نفس راحتی کشیدند و هر یک به فراخور حال و توان خود به نشر فرهنگ و ادب و هنر شان پرداختند. مردم عرب خوزستان نیز از این امر مستثنی نبودند.

آنان از همان آغاز پیروزی انقلاب به نشر مطبوعات و کتاب‌های عربی و فارسی پرداختند و مخلف‌ها، کانون‌ها و جشنواره‌های ادبی و فرهنگی خود را پدید آوردند. اما با وجود این دستاوردها، هنر تنگناها و معضل‌های چندی فراروی آنهاست که جامعه عرب خوزستان و بلکه کل خوزستانی‌ها از آن رنج می‌برند. من به پاره‌ای از این مشکل‌ها اشاره می‌کنم.

* افت تحصیلی در مناطق عرب نشین

من این را از زبان یکی دو تن از مسولان آموزش و پرورش خوزستان شنیدم و گویا این قضیه سالهای است در سطح استان و وزارت‌تخانه مطرح است. افت تحصیلی به ویژه در شهرستان دشت آزادگان (بنی طرف و حویزه) شوش، حمیدیه، فلاججه شادگان و حومه اهواز حادتر است.

بی‌گمان پیشرفت و توسعه فرهنگی و اقتصادی ایران در گرو ریشه کنی بی‌سودای در سراسر کشور است. کاری که پیشتر، اروپا و بعدها زاپن و بکره و مالزی و سنگاپور کردند. اما

در ایران و مشخصاً در خوزستان تازمانی که اصل پائزده قانون اساسی اجرا نشد و کودک و زن و مرد عرب خوزستانی به زبان مادری خود آموزش نیابند بی سوادی تا سالیان سال به قوت خود باقی خواهد ماند. اگر پیکار با بی سوادی شاهنشاهی توانست مردم روستاهای همانند «صگور»، «صویره»، «شعیبیه» و «علاونه» را با سواد کند علتش بی توجهی به ویژگی‌های زبانی و فرهنگی منطقه خوزستان بود لذا باید از آزمون‌های گذشته درس بگیریم و برای اعتلای مملکت خطاهای متراکم را تصحیح کنیم.

* قضیه نام‌های محلی

از دو سه سال پس از انقلاب تاکنون اداره‌های ثبت احوال خوزستان از نامگذاری نام‌های عربی بر روی نوزادان خود داری می‌کنند. آنان این کار را نه تنها درباره نام‌های مبتذل و بد معنابلکه در مورد نام‌های زیبای عربی نیز اعمال می‌کنند. تو گویی هفتاد درصد نام‌های کل ایرانیان، نام‌های عربی و مذهبی نیست! مشخص نیست چرا ثبت احوال ابتدایی ترین حق طبیعی انسان را در نامگذاری فرزندش نادیده می‌گیرد و خود برای مردم اسم می‌گذارد. کسی با نام‌هایی همچون «یحش» و «جلوب» و «ازرزور» موافق نیست اما معلوم نیست چرا اداره ثبت احوال خوزستان جلوی نام‌های قشنگی همچون «رشا»، «ونسه»، «میا» -به معنی رعنای در عربی - را می‌گیرد. دوستی تعریف می‌کرد که قصد داشت نام پسرش را همنام با پدر بزرگ مرحومش «قصی» بگذارد اما چون در فهرست نام‌های ارسالی از تهران نبود، ثبت احوال اصرار داشت که نامی از نوع کامیز و کیومرث و فرنگیس و آنوسا بگذارد. گرچه وی به آنان ثابت کرد که «قصی» نام جد بزرگ پیغمبر بود، نپذیرفتند تا این که سرانجام با تراشیدن واسطه موفق به انجام این کار شد.

* انتشار روزنامه یا مجله به زبان عربی

برای مردم عرب خوزستان ضرورتی است انکار ناشدنی. گویا مسؤولان وزارت ارشاد به این مساله بی بوده و مجوز یک نشریه عربی را به اداره کل ارشاد خوزستان داده‌اند، اما معلوم

بست چرا ناکنون این مجله منتشر نشده است. با این همه، حتی در صورت انتشار چنین نشریه‌ای، با یک گل بهار نمی‌شود. باید در کنار چندین و چند روزنامه و نشریه فارسی که برخی از آنها در اهواز چاپ می‌شوند، چند روزنامه و مجله عربی محلی نیز منتشر شوند. این قضیه به سود بهبود و یشرفت فرهنگ مردم عرب خوزستان و در نهایت به نفع فرهنگ مملکت است. نگاهی به شمارکتاب‌ها، نوارها، روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی و کردی در آذربایجان و کردستان نشان می‌دهد که منطقه ما از این نظر دچار قصر فرهنگی هراس آوری است. صدا و سیما و عربی خوزستان گرچه در سال‌های اخیر، گام‌هایی در جهت همگامی با خواسته‌های مردم عرب برداشته اما هنوز از برآوردن نیازهای فرهنگی و ادبی آنان ناتوان است. نظر خواهی از روشنفکران، دانشجویان، معلمان و صاحب‌نظران محلی می‌تواند راهگشا و راهنمای این رسانه در این عرصه باشد.

* نبود صحافی

سه ناچهار میلیون نفر مردم خوزستان صحافی ندارند. در این استان که نواد در صد بودجه مملکت را تأمین می‌کند فقط یک صحافی در دانشگاه چمران هست که هر کاری را قبول نمی‌کند. شاعر یا نویسنده محروم خوزستانی مجبور است سه یا چند هزار جلد کتاب خود را پس از چاپ در اهواز به قم یا تهران حمل و در آنجا صحافی کند. پرسش این است که در برابر چند هزار صحافی در تهران آیا خوزستان نمی‌تواند، دو یا سه صحافی خوب داشته باشد و آیا مسرولان فرهنگی راه حلی برای این معضل نه چندان دشوار دارند؟

* دریاره قضایای حاد اجتماعی همچون بالا بودن میزان قتل و دزدی و جنایت در این زمینه در گفتگوی بعدی صحبت کرده‌ام. در اینجا به ماله خانمان برانداز اعتیاد اشاره می‌کنم. تا قبل از انقلاب میزان اعتیاد به تریاک و هروئین در خوزستان نسبت به سایر مناطق ایران بسیار کم بود. در نتیجه سیاست‌های خاص آن رژیم و فراوانی باشگاه‌ها، شماری از مردم به نوشیدنی‌ها و تفریح‌های دیگر روی می‌آوردند. عرب‌های خوزستان مثلی دارند

که می‌گوید: «التر یا گ شرب الشیوخ»، یعنی تریاک را فقط شیوخ می‌کشند. اما متأسفانه اکنون علاوه بر خانها و شیوخ، عوام و به ویژه جوانان نیز به آن آلوده شده‌اند و حتی شهرهای کوچک نیز از آفت هروئین و تریاک بی‌نصیب نمانده‌اند.

* تنگ بودن جاده‌های اصلی

تنگ بودن جاده‌های اصلی میان شهرهای استان (اهواز - سوسنگرد، اهواز - آبادان، و اهواز - شوشتر)، نبود امکانات کافی در فصل گرما و وضع غیر بهداشتی روستاها و برخی از شهرها از دیگر مسائلی است که در نامه‌های خوانندگان نیم کارون آمده است. برای نمونه می‌توان به روستاهای «حلاف»، و «علاونه»، از توابع حمیدیه و «رییخه»، و «بویرده سلامات»، و «شیان»، و «کوت بدصالح»، در اهواز و شهرهای خفاجیه سوسنگرد و فلاحیه شادگان اشاره نمود.

گردآورنده

مسایل معاصر اعراب خوزستان

محمد جعفری قنواتی

گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف

گفتگوی زیر بخشی از گفتگوی طولانی محمد جعفری قنواتی با یوسف عزیزی بنی طرف درباره عده‌ترین مسائل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی مردم عرب خوزستان است. ما بخشی از این گفتگو را که پیرامون مسائل معاصر آنهاست در اینجا می‌آوریم و امیدداریم کل گفتگو را به شکل کتابی مستقل چاپ کنیم.

○ آقای عزیزی، رژیم پهلوی پس از استقرار کامل خود با همه اقوام ایرانی برخوردی نژاد پرستانه داشت. چون رضاخان قلندرخود را آریایی ناب می‌دانست و با مردم آذربایجان و به ویژه با مردم عرب خوزستان برخوردی در حد خذف فرهنگ و زبان و مذهب آنان داشت. می‌دانیم این برخورد با مقاومت مردم عرب خوزستان رو به رو شد اگر ممکن است جنبه‌هایی از این مقاومت را برای ما بگویید؟

□ می‌دانید که رضاخان فقط با نیروی نظامی نبود که بر شیخ خزعل غلبه کرد بلکه غدر و خیانت هم به خرج داد که واقعه دزدیدن شیخ خزعل و فرزندش شیخ عبدالله توسط نفضل الله زاهدی، این خانن بزرگ ملت ایران، معروف خاص و عام است. شیخ خزعل در میان عثایر و اقوام همجوار اعراب نفوذ فراوان داشت و با سران عثایر لر، بختیاری و بهمنی هم پیمان بود.

لذا توانست در رویارویی با رضاخان این عثایر را به نفع خود وارد کارزار کند و اینان چندین بار به نیابت از سوی شیخ با سربازان ارتش شاهنشاهی جنگیدند. دوم این که رضاخان در رویارویی خود با شیخ محمره از نفاق و تفرقه‌ای که میان خود عثایر وجود داشت و سرچشمه آن خود شیخ خزعل بود، سوه استفاده کرد. مثلاً عثایر کعب آلبوناصر از رضاخان استقبال کردند که دلیل آن اختلاف هایشان با شیخ خزعل بود. بنی طرف نیز گرچه از عرصه حوادث دور بودند اما خوشحالی نشان دادند. برخلاف استقبال گرمی که پس از بازگشت رضاخان از خوزستان در تهران از وی شد و روشنفکران و روزنامه‌نگاران کاسه‌لیس ناسیونالیست در تهران، عنوان فاتح خوزستان را به او دادند، که البته در تعکیم دیکتاتوری او هم تأثیر گذاشت، باید بگوییم که ایشان چندان هم فاتح نبود و نتوانست همه کارها را از طریق نظامی حل کند و شیخ خزعل را شکست قطعی دهد مگر با استفاده از شبوه‌های غدر و خیانت و تفرقه و تشتبه میان مردم عرب خوزستان. چون خود شیخ اعلام کرد جدائی طلب نیست و می‌خواهد جزو ایران عمل کند. به هر تقدیر در سال ۱۹۲۵م (۱۳۰۴ش) شیخ خزعل توسط فضل الله زاهدی از فیله ربوده شد و همراه شیخ عبدالله که فرزند و جانشیش بود بر روی قاطر به تهران تبعید گردید.

بخشی از مردم، به ویژه مخالفان شیخ خزعل گرچه از سرنگونی وی خوشحال شدند اما این شادمانی دوام نیافت و بار قتن یک سنتگر، سنتگر دیگری که عرب هم نبود و گرايش‌های شوونینستی داشت روی کار آمد که ستم دوگانه‌ای را بر آنان اعمال کرد. مردم عکس العمل نشان دادند و این طبیعی بود. رضاخان نتوانست به آسانی بر منطقه مسلط شود. نخستین قیامی که علیه نیروهای شاهنشاهی انجام گرفت در جنوب منطقه بود که «ثورة الغلمان» یا شورش پیروان شیخ خزعل نام گرفت. اما نیروهای ارتش رضاخان نتوانست این قیام را در جنین خفه کند. به دنبال این قیام، رشته‌ای از خیزش‌های خود انگیخته مردمی انجام گرفت. شکل این قیام‌ها اساساً قبیله‌ای و عثایری بود که خود دلیل عدم موفقیتشان به شمار می‌رفت. از این

قیام‌ها می‌توانند موارد زیر را نام برد:

- ۱ - قیام «بنی طرف» در منطقه مرکزی خوزستان در سال ۱۳۰۷ ش.
- ۲ - قیام قایل «شرفه» در حوزه در همان سال ۱۳۰۷ ش.
- ۳ - قیام «میناو» به سرکردگی شیخ حیدر طلیل در سال ۱۳۱۹ ش که به قیام «کعب الدیس» معروف شد.
- ۴ - قیام «غجریه» در سال ۱۳۲۱ در جنوب منطقه.
- ۵ - عصیان عشایر «نصاره» در سال ۱۳۲۵ ش.

همه این خیزش‌ها چون شکل عثایری و قبایلی داشتند در همان آغاز حرکت سرکوب گردیدند و هیچ یک از آنها نتوانست تا سطح خیزش ملی فراگیر تطور یابد. لذا بود شرایط ذهنی مسواره سرکوب این قیام‌ها را آسان می‌کرد.

○ ممکن است درباره این قیام‌ها توضیع یافته‌ی بدھید؟

□ «ثورة الغلمان» یا قیام غلامان تقریباً در همان سال ورود ارش شاهنشاهی به خوزستان صورت گرفت. ابتدا وابستگان و نیروهایی که وابسته به شیخ خزعل بودند در محمره (خر شهر کنونی) شورش کردند و طبقات پایین مردم نیز از آنان حمایت کردند. شورش علیه ارش رضاخان تا چند روز ادامه یافت که به علت تعداد یافته‌ی سربازان ارش و برخورداری آنان از تجهیزات مدرن، شورش غلامان شکست خورد.

○ «ثورة الغلمان» همان طور که از اسم آن پیدا است باید یک شورش اجتماعی باشد.

□ بله، منظور من فقط مسوولان و افراد حاشیه شیخ نبودند که به این قیام پیوستند بلکه آن گونه که معترضان می‌گویند مردم عادی نیز در این شورش شرکت داشتند. حاج صالح ساخت که همروزگار شیخ خزعل بود در یادداشت‌های روزانه خود بر مشارکت توده مردم در این قیام ناکید دارد.

در شورش بنی طرف، بعد از آن که ارش رضاخان مردم را سرکوب می‌کند، برخی از

شیوخ و روسای عثایر را به مازندران و تهران تبعید می‌کند. در شورش حویزه، محسی‌الدین زیبی رهبری شورشیان را به عهده داشت. آنان با سلاح سرد و تفنگ‌های سرپر و معمولی با ارش رضا شاه جنگیدند و حتی توانستند یک هواپیما را سرنگون کنند. فیامی که در مینا و صورت گرفت و حیدر طلیل رهبری اش را به عهده داشت تمامی ناحیه کعب دیس را در بر گرفت. در شورش غجریه، توده‌های روستایی از اطراف رودخانه کارون و به خصوص از روستایی به نام غجریه به محیره (خرمشهر کنونی) یورش می‌برند اما این شورش نیز همانند سایر قیام‌ها ناکام می‌ماند. البته پس از این، در شعیبیه در جنوب شوشتر نیز مردم روستاهای قیام کردند که به همان سرنوشت سایر قیام‌ها دچار شد. من در پاسخ به یکی از پرسش‌ها نسبت به این مقاله توضیح‌های کافی داده‌ام.

○ همان طور که گفتید عمدۀ شورش‌ها خود انگیخته هستند. اینها عمدتاً فاقد یک تفکر یا سازماندهی معین بودند اما در زمان محمد رضا پهلوی و به ویژه در دهه سی و چهل، ظاهرآ اشکال دیگری از مقاومت به وجود آمد.

□ همین طور است. جنبش مردم عرب خوزستان علیه ارش شاهنشاهی از نیمه دهه بیست نانیمه دهه سی شمسی - تقریباً - را کد بود. گرچه در این دوره یعنی بعد از جنگ دوم جهانی تا سقوط مصدق در کل ایران فضایی دموکراتیک پدید آمد و فرزاندان شیخ خزعل کوشیدند وضعیت گذشته پدر خود را احیا کنند. متّها چون از سقوط شیخ خزعل زمانی گذشته بود و آن ذهنیت و آن اندیشه نمی‌توانست مردم را جذب کند، شیخ عبدالله پسر شیخ خزعل که به منطقه آمده بود نتوانست پایگاه مردمی نیرومندی برای خود ایجاد کند. فزون بر آن بر اثر فعالیت حزب‌ها و نیروهای مختلف سیاسی، مردم عرب همچون سایر مردم ایران بیدار و آگاه شده بودند. عرب‌ها می‌دانستند که انگلیسی‌ها پشت سر خانواده خزعل هستند و اینها وجهه خوبی در میان مردم ندارند. از این رو نتوانستند مردم را مشکل کنند و کاری از پیش نبردند.

در نیمه‌های دهه سی گروهی از شیوخ و جمعی از کارمندان عالیرتبه ادارات و به ویژه

شرکت نفت دورهم گرد آمدند تا یک سازمان سیاسی تشکیل دهند. حرکت آنان تحولاتی بود که در جهان عرب و به ویژه در مصر و عراق رخ داده بود. جمال عبدالناصر در مصر، رودرروی استعمار ایستاده و عبدالکریم قاسم با شعارهای ضد امپریالیستی به میدان نبرد آمده بود و هر دو، دشمن رژیم شاه به شمار می‌رفتند. لذا افرادی از سازمان پادشاهه همانند دیگر شخصیت‌های مبارز ایرانی همچون آیت‌الله طالقانی با مرحوم عبدالناصر تماس‌هایی گرفتند.

○ یعنی در واقع آن جو عمومی که بر اثر گترش اندیشه‌های ناصری در سراسر جهان عرب و در خاورمیانه پدید آمده بود، اعراب ایرانی را نیز به حرکت درآورد.

□ بله. در سراسر ایران - از تهران گرفته تا خراسان و اصفهان - هم نیروهای مسلمان و هم دیگر نیروهای، عبدالناصر و مصر را به عنوان پایگاه عمدۀ ضد امپریالیسم و ضد استعمار در منطقه به شمار می‌آورдند. اعراب ایران هم با توجه به این که از ستم محمد رضا به سنه آمده بودند سعی کردند برای خود حامی بی پیدا کنند. متّها این گروه چون ریشه و پایگاه وسیع توده‌ای نداشت و نیز به علت ویژگی‌های خاص اجتماعی شان (ترکیبی از شیوخ و کارمندان دولت و سینیورهای شرکت نفت) و نفوذ ساواک در میان آنان، در آغاز دهۀ چهل متلاشی شدند. سه چهار تن از سران این گروه در اهواز اعدام شدند و بقیه هم به عراق رفتند که متأسفانه گروه‌های عرب ایرانی در آنجا همواره بازیچه رژیم‌های مختلف بوده‌اند. در واقع انقلاب بهمن ۵۷ ثابت کرد که اعراب ایران تنها در همبستگی و مشارکت با سایر مردم ایران است که می‌توانند به آزادی و سرافرازی و حقوق خود دست بابند. آری، انقلاب بهمن با مشارکت فعال مردم عرب ایران و به ویژه جوانان این خطه و رشدات‌های آنان در کنار سایر نیروهای مبارز ایرانی به پیروزی رسید.

○ آقای بنی طرف، ای کاش این سوال را پیشتر طرح کرده بودم. اگر معکن است در باره پایگاه اجتماعی شیخ خزعل توضیح دهد.

□ شیخ خزعل متولد ۱۸۶۲ میلادی است. پدرش حاج جابر بن مرداو و مادرش (نوره)

دختر شیخ طلال بزرگ طایفه با وی اهواز است. وی در نجف تحصیل کرده و به زبان‌های عربی، فارسی و انگلیسی مسلط بود. خزعل در سال ۱۸۹۷ م. پس از کشته شدن برادرش شیخ مزعل به فرمانروایی عربستان (خوزستان کنونی) رسید و در این سمت لقب سردار اقدس و سردار ارفع را از ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار گرفت. به او شیخ محمره هم می‌گفتند. مادام دیالافوا -جهانگرد و نقاش فرانسوی - در نختین سفرش به منطقه، زمانی به محمره می‌رسد که حاج جابر، تازه فوت کرده بود و ترکان خاتون، زن سوگلی حاج جابر هنوز در فیله بود. شیخ مزعل جانشین پدر شده بود اما ترکان خاتون نیز در دربار امارت نفوذ فراوان داشت. دیالافوا، شیخ خزعل را جوان ۱۸ ساله‌ای می‌بیند که آرزوهای دورودرازی را در سر می‌پروراند. به هر حال، شیخ خزعل پس از کشته شدن برادرش مزعل، در سال ۱۸۹۷ م. به فرمانروایی منطقه می‌رسد. انگلیسی‌ها لقب شیخ محمره و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه لقب سردار اقدس و سردار ارفع را -که لقب پدرش بود - به او می‌دهند. شیخ امین ریحانی از متغیران بزرگ لبنان در کتاب معروف خود که «ملوک عرب» نام دارد درباره شیخ خزعل می‌نویسد: او ثروتمند، فرزانه و بخشنده است، در ساخت کلیساها برای کلدانی‌ها کمک‌های بسیار کرد و به تأسیس لژ فراماسونری باری رساند! وی خزانه‌اش را همچنان که برای کمک و احسان بازمی‌کند برای رفاقت‌ها و آواز خوانان نیز می‌گشاید.

شیخ خزعل شخصیت متفاصل داشت و آن‌گونه که سالمدان می‌گویند و در کتاب‌ها نیز آمده است احترام خاصی برای سادات و مراجع تقلید شیعه قابل بود. او همچون اکثریت مردم عرب خوزستان شیعه بود و دستار خود را به شکل دستارهای فرمانروایان مقتدر عرب همچون خلفای عباسی می‌بست. گرجه «چفیه» در میان اعراب خوزستان مرسوم است و با وجود آن که شیخ خزعل در برخی از عکس‌ها با چفیه محلی دیده شده است اما به دستار عباسی علاقه فراوان نشان می‌داد. وی پس از قتل مزعل به امارت رسید. برخی او را شریک جرم قتل شیخ مزعل می‌دانند و می‌گویند که در این زمینه با انگلیسی‌ها همراهی و حتی هم‌دست

بود. آنان استدلال می‌کنند که مزعل با انگلیس هاسر سازگاری نداشت، چون آنان قصد داشتند رودخانه کارون را برای کشتیرانی لا یروی کند و مزعل قبول نمی‌کرد. البته برخی مایل دیگر مربوط به شخصیت مستقل مزعل نیز بود که باعث می‌شد با انگلیسی‌هان سازد و به احتمال قوی آنان در قتل وی دست داشتند. همدستی یا عدم همدستی خزعل با انگلیسی‌ها در قتل شیخ مزعل، موضوعی است که نیاز به پژوهش بیشتر دارد. شیخ خزعل علاوه بر املاکی که از پدرش - شیخ جابر - به ارث برده بود، به تدریج املاک بیشتری را به مالکیت خود درآورد. همانند نخلستان‌های محمره و فیله و آبادان و نخلستان‌هایی در بصره و املاک و مستغلاتی در اهواز و کاخ‌هایی در حمیدیه و خفاجیه و هندیان و فلاحیه. شیخ خزعل کوشید همه قبایل و عثایر را - که منطقه را به سه امارت تقسیم کرده بودند - به یک امارت تبدیل کند و همه را زیر حاکمیتی واحد درآورد. وی توانست اغلب عثایر را مطیع خود سازد، از جمله عثایر بنی کعب، آل‌بوناصر، بنی طرف و حنی آل‌کثیر به حاکمیت شیخ‌گردن نهادند. مشعشعیان زودتر از همه، فرمانروایی خزعل را پذیرفتند. شیخ برای تعیین قدرت خود بر کل منطقه خوزستان از دو شیوه استفاده می‌کرد: جنگ یا سیاست هم پیوندی با شیوخ و موالی که به واسطه ازدواج با دختران آنان صورت می‌گرفت. وی لقب‌های مختلفی داشت. دولت انگلیس به او لقب «پسر خزعل‌خان» و شاهان قاجار لقب معزالسلطنه، سردار ارفع، سردار اقدس، شیخ محمره و حاکم عربستان را به او داده بودند و فراماسون‌ها به او امیر نوبیان می‌گفتند. وی رئیس لژی به همین نام بود که در کتاب فراماسونری در جهان عرب اثر دکتر صفوت - که توسط خود من ترجمه شده - به این ماله اشاره شده است. وی - هم چنین - لژی به نام لژ خزعل خان تأسیس کرد که بزرگان و تاجران فیله و محمره و بصره را در برابر می‌گرفت. دولت انگلیس پس از جنگ جهانی اول یعنی پس از کمک شیخ به نیروهای آنان در شبکت نیروهای عثمانی، قول سلطنت عراق را به خزعل دادند. رقیان او برای این منصب، طالب نقیب از عراق و فیصل اول از خاندان هاشمی حجاز بودند که سرانجام فیصل پادشاه عراق شد و این نخستین ناروی انگلیسی‌ها به

خزعل بود. شیخ، ناجر بزرگی به شمار می‌رفت، ثروت هنگفتی داشت و یکی از بزرگترین ثروتمندان خوزستان، ایران و خاورمیانه بود. آل صباح تا پیش از کشف نفت در کویت، از او کمک می‌گرفتند. آل خلیفه در بحرین نیز گاه به گاه به دربار شیخ خزعل در فلیه می‌آمدند و مساعدت‌هایی می‌گرفتند. وی به روزنامه‌های مصر و عراق پول می‌داد که راجع به او مطلب بنویسند ولی خودش روزنامه تاسیس نمی‌کرد، مدرسه نمی‌ساخت و ارتش تاسیس نمی‌کرد، چون ظاهراً از باسواندن مردم هراس داشت. عبدالصیح انطاکی از روزنامه‌نگاران نامدار مصری در آغاز قرن یستم از طرفداران و ستایشگران پرپا فرص شیخ بود. او چندین کتاب و مقاله در مطبوعات مصر، درباره شیخ خزعل نوشت که مهترین آنها «الدرالحسان» و «قصیده علویه» است.

شیخ خزعل ناجری بود که ذهنیت فتووالی و عثایری داشت. چیزی شبیه شیوخ امارات و کویت و قطر (با تفاوت زمانی). شیخ تا پیش از کشف نفت، ثروت هنگفت خود را از فروش خرما به خارج و عوارض گمرکی و کثیرانی تامین می‌کرد. گاهی بخشی از این درآمد را به حکومت مرکزی می‌داد و گاهی نمی‌داد و این خلاف قول و قراری بود که با ناصرالدین شاه داشت. ناصرالدین شاه به خاطر پیشگیری از شورش‌های داخلی و یورش‌های خارجی در اواخر سال ۱۲۷۳ ه مطابق با ۱۸۵۷ م خطاب به حاج جابر - پدر شیخ خزعل - یک فرمان سلطنتی صادر می‌کند که بعد به فرزندانش یعنی شیخ مزعل و شیخ خزعل هم متقل می‌شود. در این سند که در ده ماده تنظیم شده آمده است:

- ۱) امارات عربستان به حاج جابرین مرداو و فرزندان بعد از وی واگذار می‌شود
 - ۲) گمرک زیر نظر دولت ایران خواهد بود.
- ۳) و الخ

ناصرالدین شاه پس از جنگ با انگلیسی‌ها که نیروهای حاج جابر نقش مهمی در آن داشتند و به نیروهای دولتی کمک فراوان کردند، این امتیازها را به خاندان حاج جابر می‌دهد. مشروح

این جنگ را می‌توان در کتاب احمد کسری خواند که «جنگ ایران و انگلیس در محمره نام دارد. حاکمیت منطقه پس از مرگ حاج جابر به شیخ مزعل و پس از وی به برادرش شیخ خزعل رسید. خزعل نیرو و قدرتی پیدا کرد که بعد از قدرت شیخ سلمان کعبی بی‌نظیر است. ایشان و شیخ سلمان به قدرتی رسیدند که به نوعی از دولت مرکزی بریندند.

○ البته میان شیخ سلمان و شیخ خزعل تفاوت‌هایی وجود دارد. شیخ سلمان - در واقع - حرکت‌های ضداستعماری فراوانی داشته است.

□ بله، این جنبه وجود دارد. شیخ سلمان با انگلیس‌ها، با فرانسوی‌ها و ناوگان‌های آنها، با عثمانی‌ها و با کریم‌خان زند جنگ‌هایی داشت. البته بعد‌ها کریم‌خان زند با او از در صلح آمد و او را در حاکمیت منطقه ابقا کرد.

برگردیم به بحث خودمان. به هر تقدیر شیخ خزعل خیلی قدرت پیدا کرد و با توجه به قول و فرارهایی که انگلیس‌ها به او داده بودند به یک حاکم بی‌منازع تبدیل گردید و از نظر اجتماعی، یک تاجر و بورژوای تمام عبار شد. در روزگار شیخ خزعل وضعیت تجاری منطقه خوزستان هماهنگ نبود و تجارت بیشتر در محمره (خرمشهر) و آبادان رواج داشت و در بقیه مناطق کمتر بود. معمور نیز تجارت ضعیفی داشت. در سایر مناطق، مبنای زندگی مردم، اغلب کشاورزی، نخلداری و صید ماهی بود. به هر حال در روزگار فرمانروایی شیخ و حتی پس از مرگش، فرزندانش در بهترین دانشگاه‌های بیروت و لندن (آن هم در زمانی که مردم حرف خواندن و نوشتند را داشتند) تحصیل می‌کردند یا مشغول خوشگذارانی بودند. این مسایل در کتاب‌های عربی و فارسی ذکر شده و یاد آور زندگی افسانه‌ای شاهزادگان است. در صورتی که سطح زندگی مردم - فرضًا - در حویزه و بنی طرف یا در فلاحیه و دورق خیلی پایین و شکاف طبقاتی واقعاً عمیق بود. قفر و بیماری و قحطی یداد می‌کرد. فرزندان شیخ نیز املاک و مستغلات داشتند. مثل سوق عبدالحمید یا بازار کنونی عبدالحمید در مرکز اهواز که متعلق به شیخ عبدالحمید فرزند شیخ خزعل بود. عبدالحمید، دکان‌ها، خان‌ها و کاروانسراهای

این بازار و دور و بر آن یعنی خیابان کنوئی امام را به کاسبان شوستری و دزفولی اجاره داده بود و از این بابت اجاره‌ای کلان دریافت می‌کرد. کلاً مالکیت عمدۀ مستغلات و نخیلات در چنگ این خانواده بود و بزرگترین مالک و تاجر منطقه به شمار می‌رفتند. متّها به اینها نمی‌شود فنودال گفت، چون اصولاً زمینداری به شکلی که در سایر مناطق ایران رواج داشت در خوزستان نبود. در طول تاریخ خوزستان، زمین همواره خالصه یعنی در دست دولت‌ها و حاکمان بود.

○ یعنی تیول بوده است. نوعی تیولداری مثل سایر نقاط ایران که از طرف دولت مرکزی به حاکم وقت تفویض می‌شده.

□ بینید شما در خوزستان زمینداری مثل رشید الدین فضل الله را نمی‌بینی که چندین و چند پارچه آبادی داشته باشد. خاندان آلبورچاسب مالک آبادی‌ها نبود. اینها یا نخیلات داشتند یا مستغلات و حتی بخشی از نخلستان‌های بصره را مالک نبودند بلکه اجاره کرده بودند. زمینداری بزرگ به شکلی که ما در سایر مناطق ایران می‌بینیم در اینجا نبوده؛ این امر برخاسته از وضع جغرافیایی و طبیعی منطقه است.

○ یعنی ما می‌توانیم بگوییم که شیخ خزعل نماینده عقب مانده‌ترین بخش بورزوایی تجاری منطقه بود چون بورزوایی تجاری و اساساً کل بورزوایی ایران بورزوایی اختهای بود و از همان ابتدای شکل‌گیری در پیوند با سرمایه‌داری غرب رشد پیدا کرد و سرمایه‌داری تجاری - در واقع - ناش از آنجا نامیم می‌شد. این یک جنبه قضیه است و جنبه دیگر این که شیخ خزعل دیدگاه عقب مانده‌ای داشت و چون حاکم منطقه عربستان بود قاعده‌تاً نخیلات و امکاناتی همانند استفاده از رودکارون برای کشتیرانی، همه در اختیارش بود و بخش‌های معینی از زمین‌های کشاورزی را هم در اختیار داشت. لذا می‌توانیم بگوییم که ارتباط بورزوایی تجاری با زمین در این مورد به شدت عمل می‌کرده است. از این نظر می‌توان او را نماینده عقب مانده‌ترین بخش‌های بورزوایی تجاری دانست.

□ شیخ خزعل تاجری بزرگ با اندیشه‌های عثایری بود. شاید عقب ماندگی نکری وی برخاسته از ذهنیت عثایری اش باشد. ما و همگان، خصلت‌های بد او را گفته‌ایم: ارتباط با استعمار انگلیس، ستمگری به عثایر عرب، افراط در عیش و عشرت و زنبارگی. همه ما اینها را شنیده یا خوانده‌ایم ولی باید گفت که ایشان تعلق خاطر خاصی به سادات داشت. شاعر بود، به کرم و بخشش اشتهر داشت، توجه خاصی به مراجع تقلید نجف نشان می‌داد و از سیاست و تدبیر، به مفهوم ماکیاولیستی اش، بربوردار بود.

○ به مصدق این مصروع که عیش همه گفتنی هنری نیز بگو.

□ اصولاً هیچ چیز مطلق نیست و انسان خوب یا بد مطلق وجود ندارد. هر انسانی آمیخته‌ای از خوبی و بدی است که بسته به موقعیت کفه خیر یا شر در وجود انسان سنگین‌تر می‌شود.

○ شیخ خزعل ظاهراً با مدرس هم ارتباط داشت.

□ بله با مرحوم مدرس ارتباط داشت. این ارتباط هم جنبه مذهبی داشت و هم جنبه سیاسی. چون مدرس، مخالف سرسخت رضاخان بود شیخ خزعل با او ارتباط پداکرد. او به واسطه نماینده خوزستان در مجلس شورای ملی، حتی برای مرحوم مدرس کمک‌های مادی فرستاد. این موضوع در کتاب‌های مختلف از جمله در کتاب «شیخ خزعل و رضاخان» سپررسی لورین و کتاب «تاریخ یست ساله» حبیب مکی آمده است. نامه‌های متبادل میان شیخ خزعل و مدرس - همگی - در کتاب مکی چاپ شده‌اند. وی به حوزه‌های علمیه نجف کمک می‌کرد و بنا بر اعتقادات خاص خودش برای سادات محلی احترام بسیار قابل بود و اگر از کنی شکایت می‌کردند به سرعت اجرا می‌کرد. شیخ طبع شعر هم داشت. گاهی شعر می‌گفت. شعرهایش حساسی یا نغزلی و به شیوه میر، ابوذیبه و موال بود. برخی از این شعرها سینه به سینه نقل شده و اکنون در دسترس است. شیخ خزعل محالف ادبی و شاعران را گرامی می‌داشت و در کاخ مجللش در «فیله»، شاعرانی همانند فالح دسپول، ملا سلمان سلمانی، مولا

حُمَيد، اسحاق قیم و طاهر بن اسحاق قیم راگرد آورده بود که بهترین شاعران معاصر عرب خوزستان به شمار می‌روند. متأفانه کار چندانی در مورد جمع آوری شعرهای این بزرگان انجام نشده است و ادبیان و محققان عرب در این عرصه مسؤولیت سنگینی به عهده دارند. گویا شیخ خزعل کتابی به نام «الریاض الخزعلیہ فی البیان الانسانی» نیز تالیف کرده است یا این که دیگران درباره او نوشته‌اند.

بنابراین می‌بینیم دورهٔ خزعل با همهٔ ویژگی‌های متناقض خود، دوره‌ای خاص در زندگی مردم عرب خوزستان به شمار می‌رود و با سقوط شیخ خزعل یعنی آخرین فرمانروای عرب منطقه در سال ۱۳۰۴ م - ۱۹۲۵ ش - این دوره به پایان می‌رسد. شیخ را همراه فرزند بزرگش به تهران تبعید می‌کنند. ایشان در تهران در منزلی در خیابان ایران - که اکنون نیز هست و پشت میدان بهارستان قرار دارد - باز داشت و زیر نظر پلیس رضاخان قرار می‌گردد. دیکتاتور پهلوی در سال ۱۳۱۵ موج کثتن و مسموم کردن مبارزان و روسای عشاير را در تهران به راه می‌اندازد. از جمله شیخ خزعل، سردار اسعد بختیاری و تقی ارجانی توسط ایادی رژیم پهلوی نایبد می‌شوند. شرح ماجرای قتل شیخ خزعل را به تفصیل در کتاب قبائل و عشاير عرب خوزستان آورده‌ام.

○ در حکمی که از ناصرالدین شاه به شیخ جابر خواندید، ناصرالدین شاه به شیخ جابر عنوان کرده بود که او و فرزندانش به عنوان والیان امارت عربستان منصوب می‌شوند. در تاریخ خوزستان از یک دورهٔ معین مثلاً در کتاب‌های عالم آرای صفوی یا غالیم آرای نادری به واژهٔ عربستان بر می‌خوریم که ظاهراً بخش معینی از خوزستان فعلی را به نام عربستان یاد می‌کردند. در این مورد توضیح بفرمایید که این واژه از چه تاریخی در خوزستان مطرح می‌شود.

□ ما واژهٔ خوزستان را برای نخستین بار، چهار قرن پس از اسلام در کتاب «حدود العالم من المغرب الى المشرق» می‌بینیم و این قدیم‌ترین منبعی است که این واژه در آن ذکر شده

است. در دوره ساسانی این منطقه به نام امارت یا استان اهواز معروف بود. در تاریخ طبری می‌خوانیم که این ایالت شامل ۷۰ شهر بوده و مرکز آن «سوق الاهواز» بوده است. هم چنین، پیش از آن مملکت «میان» در این منطقه واقع بود که بخشی از استان میان عراق را در بر می‌گرفت و فرمانروایانش عرب بودند.

○ البته فقط طبری به عنوان امارت اهواز یاد می‌کند و سایر تاریخ نویسان از بخشی از خوزستان فعلی به نام خوزستان یاد می‌کنند و بخشی دیگر را به عنوان سرجمع ایالت فارس به حساب می‌آورند. یعنی اگر حساب کنیم از رود جراحی به سمت معشور تا بهبهان و هندیجان و.... را جزو فارس به شمار می‌آوردند. این مقاله در فارستنامه ابن بلخی و سایر کتاب‌ها مثل مالک‌الممالک ابن حوقل و کتاب حدود العالم که نویسنده‌اش ناشناس است آمده. اما من فقط در کتاب طبری دیده‌ام که خوزستان به عنوان ایالت اهواز نام می‌برد.

□ این منابعی که ذکر کردید همگی بعد از تاریخ طبری نوشته شده‌اند. تاریخ طبری در سده سوم هجری نوشته شده، اما کتاب‌هایی که نام بر دید همگی در قرن چهارم هجری نگاشته شده‌اند. در قرن چهارم نیز نام خوزستان کاملاً ثبیت نشده بود و هنوز برخی از مردم آن را به نام قدیم الاهواز می‌نامیدند. مهمترین سند، سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی است که از ملک «اهواز» سخن می‌گوید. یعنی از قرن اول تا چهارم هجری - همانند قبل از اسلام - به این خطه مملکت اهواز می‌گفتند که «ملک»، یعنی شاه هم داشته است. نام خوزستان از قرن پنجم هجری یعنی همزمان با ویرانی شهر اهواز کاملاً جا می‌افتد و تا سده نهم هجری و تشکیل حکومت مشعشعیان ادامه می‌یابد. از قرن پنجم هجری تا سال ۱۳۰۴ شمسی (قرن چهارده هجری) کل بخشی از آن به نام عربستان خوانده می‌شود.

تاریخ طبری از بزرگترین و معتبرترین کتاب‌های تاریخ ایران و اسلام است. مؤلف آن محمدبن جریر طبری تاریخنگار و فقیه بزرگ اسلامی است. طبق گفته وی این استان یا آن ساتراب، اهواز نامیده می‌شد. طبری در این مورد تصريح دارد و می‌گوید ولايت اهواز هفتاد

شهر را در بر می‌گرفت و مرکزش شهر «سوق الاهواز» بود. این نشان می‌دهد که عرب‌ها به این ایالت الاهواز می‌گفتند اما به فارسی «ال» را بر می‌داشتند و به اهواز بسته می‌کردند. فکر نمی‌کنم تاریخ دیگری به این صراحةً گفته باشد که در روزگار ساسانیان و چهار قرن نخست اسلامی، این منطقه نام دیگری جز «اهواز» داشته است. پس از تغیر خوزستان توسط مسلمانان این منطقه «الاحواز» نامیده شد. یافوت حموی درباره الاحواز یا الاهواز می‌نویسد: «اهواز جمع هوز است که اصل آن خوز بوده و فارس‌ها به علت استعمال فراوان هوز به مرور الاهواز را به اهواز تغییر دادند».

سید احمد کروی می‌گوید، در روزگار شاه اسماعیل یا پسرش شاه طهماسب، بخش غربی خوزستان که در دست مشعیان بود عربستان نامیده شد تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و دردست گماشگان صفویه بود باز شناخته شود. این به معنای آن است که جمعیت اعراب پس از فروپاشی حکومت ساسانی در این منطقه افزایش یافت تا این که در عهد ایلخانان مغول، آل مشعیع که یک خاندان عرب نبار بود کل منطقه خوزستان کنونی و کهگیلویه و بویراحمد و بخشی از عراق را زیر سلطه خود آورد و از آن پس به نام عربستان معروف شد که یک واژه فارسی است و به معنای استان عرب‌هاست.

کروی می‌گوید، این نام برای نخستین بار در کتاب قاضی نورالله آمده که آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ وی به پایان رسانده است. از سده نهم هجری یعنی همزمان با تأسیس دولت مشعیان در حوزه تا پایان دوره صفویه، بخش شمالی و شرقی این منطقه را خوزستان و بخش غربی و جنوبی آن را عربستان می‌نامیدند. در این دوره شهرهای شوشتر و دزفول جزو محدوده خوزستان به شمار می‌رفتند. اما از زمان نادر شاه به بعد است که کل خوزستان کنونی را عربستان نامیدند و این نام در دوره ائمه زینیه، زندیه و قاجاریه ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۰۴ ش و پس از سقوط شیخ خزعل و به علت دشمنی رضا شاه با اعراب، کل این منطقه به خوزستان معروف شد که البته فرهنگستان شاهنشاهی این نام را ثبتیت

کرد و نام بومی اغلب شهرها را تغییر داد. فرهنگستان آن زمان که ناسیونالیست‌های افراطی وابسته به دربار پهلوی آن را اداره می‌کردند، بنی طرف و حوزه را به دشت میان، خفاجه را به سومنگرد، محمره را به خرمشهر و فلاججه را به شادگان تبدیل کرد. بعدها در دوره سلطنت محمد رضا این تغییر نام‌ها، شهرهای کوچک، بخش‌ها و حتی روستاهای رانیز در برگرفت. به هر حال اگر به اسناد و مدارک وزارت خارجه، کتاب‌های مختلف تاریخ و به ویژه کتاب‌های دوره صفویه تا پایان قاجاریه مراجعه کنیم می‌بینیم که این منطقه به مدت حدود پانصد سال عربستان خوانده می‌شد. حتی در ترانه‌های فولکلوریک بختیاری از این منطقه به این نام یاد می‌کنند.

خاک تهرون بکشوم بعریتون
کاشکی مویدمی جامندلی خون

و این مندلی خان برادر علی مردان خان است که علیه سلطه رضاخان قیام کرده بود. هنوز هم برخی از بختیاری‌ها که از اینده یا مناطق دوردست استان قصده اهواز را می‌کنند می‌گویند می‌خواهیم به عربستان برویم. عوامل رژیم شاه را به جایی رساندند که شخصی به نام محمد دیر سیاقی که گویا استاد دانشگاه هم بود نام کتاب «سفرنامه عربستان» حاج نجم الملک غفاری را بی آن که روح آن مرحوم خبر داشته باشد به «سفرنامه خوزستان» تغییر داد. لابد در قاموس آقای دیر سیاقی، این را می‌گویند امانت علمی. نجم الملک که معاصر ناصرالدین شاه بود، خود آن نام را برای کاشش برگزیده بود. جالب است بدانی که اکنون همه شهرها و جاهایی که نام‌هایشان طی شصت سال اخیر توسط خاندان پهلوی تغییر یافته دو اسمه هستند یعنی مردم وقتی عربی صحبت می‌کنند آنها را به نام عربی و وقتی به فارسی باکسی سخن می‌گویند نام فارسی آنها را ذکر می‌کنند، مانند محمره (خرمشهر) خفاجه (سومنگرد)، بستان (بستان) عبادان (آبادان) معثور (ماهشهر) خلف‌آباد (رامشیر)، قصبه (اروند کنار)، عبیدیه (امبدیه) و همانند آن. کارگزاران رژیم شاهنشاهی به این هم اکتفا نکرده با استفاده از تجارب رژیم صهیونیستی در سرزمین اشغال شده فلسطین و برای دستیابی به هدف‌های شیطانی و

ضد اسلامی خود دست به ایجاد کوچ نشین هایی همانند «بیز دنی» زدند.

○ آبا اعراب، جز خوزستان در مناطق دیگری از ایران هم سکونت دارند؟

□ گفته شد که اعراب پس از اسلام به طور ابتو وارد ایران شدند و از خوزستان - که پیش از اسلام هم در آنجا بودند - تا فارس، کرمان، خراسان، آذربایجان و مناطق مرکزی ایران نشین گزیدند. هم چنین در طول تاریخ، قلدرهایی نظیر نادرشاه و رضا شاه، بخشی از قبایل و عشایر را به مناطق شمالی ایران و از جمله به مازندران و خراسان کوچاندند. من، خود در بیرون گردیدم که جامه محلی خراسانی به تن داشتند اما عربی صحبت می کردند. پس از پرس و جو فهمیدم اینها اعرابی هستند که حدود ۱۵۰ سال پیش از خوزستان کوچ داده شدند و در جایی به نام «عرب خانه» نشین یافتدند. عرب خانه یکی از روستاهای بزرگ بیرون گردید که مرز افغانستان است. ضمناً بخشی از اعراب ایرانی در نواحی سرخس خراسان و در نواحی داراب و فسا در فارس و در یزد و کرمان و در جنوب بلوچستان سکونت دارند که این آخوند را از قریش می دانند. می دانید که مردم قم و کاشان تا قرن سوم هجری به زبان عربی صحبت می کردند. در واقع اینها باز ماندگان همان کوچ های تاریخی هستند که پیش و پس از اسلام انعام گرفته است. مورخان و به ویژه سید احمد کروی - در کتاب شهر یاران گمنام - می گویند اعراب در روزگاران کهن و در دوره اشکانی و ساسانی در فارس و کرمان و خوزستان سکونت داشتند. البته، اکتون اعراب در جزایر و بخش هایی از حاشیه شمالی خلیج فارس نیز نشینند. اعراب ایرانی گرچه همگی از نظر زبانی و فرهنگی با هم تشابهاتی دارند، اما مردم عرب خوزستان ویژگی های خاص خود را دارند. چون مردم عرب خوزستان، علاوه بر زبان مشترک، فرهنگ مشترک، تاریخ مشترک و سرزمین مشترک دارند. عربی که در سرخس یا لازندگی می کند - دست کم - در یکی از این وجوه مثلاً در سرزمین یا تاریخ با عرب خوزستانی اشتراک ندارد.

○ و حتی زبان هم.

□ نه چندان. درست است که زبان اعراب سابر مناطق ایران آمیختگی بیشتری با فارسی پیداکرده است اما به هر حال هنوز عربی صحبت می‌کنند. لذا با توجه به تعریف پیشین، مردم عرب خوزستان مقوله متمایزی از دیگر اعراب ایرانی هستند.

○ عشیره‌ای هست به نام ایل باشت بویراحمد که هم در تواریخ آمده و هم خودشان (بزرگان و ریش‌سفیدان آنها) مقرر هستند و معتقدند از عشیره باوی اهواز یا از برادران آنها هستند و ظاهراً با یکدیگر مراودت هم دارند. اما یک کلمه فارسی یا عربی بلد نیستند و لُری صحبت می‌کنند.

□ بعید نیست. من در یکی از سفرهای متعددی که به نقاط مختلف ایران داشتم گذرم به کازرون و به دره چوگان افتاد. در آنجا یکی از سرکردگان ایل قشقایی که از تیره کشکولی بود به من گفت تبار یکی از عمدۀ ترین تیره‌های ایل قشقایی - یعنی موصلو - از شهر موصل عراق است و آنان عرب هستند. به طور کلی در پیش و پس از اسلام میان اعراب و ایرانیان آمیختگی‌های فراوان به وجود آمده است. این آمیختگی در همه جای ایران به چشم می‌خورد اما در مناطق غرب، مرکز و جنوب غربی بارز‌تر است. اصولاً سادات موسوی و کسانی که لقب انصاری دارند عرب تبارند و تاریخ‌های معتبر بر این امر تاکید دارند.

○ اگر موافق هستید قدری درباره وضعیت معاصر مردم عرب صحبت کنیم. اگر موافقید از صنعت نفت شروع کنیم. تاثیر صنعت نفت بر ترکیب جمعیت مردم خوزستان چگونه بوده است.

□ اصولاً قبل از آن که نفت در خوزستان کشف شود و چاه نمره یک مسجد سليمان توسط دارسی به نفت برسد و اساساً پیش از آن که انگلیسی‌ها برای کشف نفت دست به کار شوند، زندگی مردم عرب خوزستان، زندگی نسبتاً آرام، کم تحرک و بر مبنای روابط عشیره‌ای قرار داشت. فقط یک استثنای وجود داشت و آن جنب و جوش تجارتی در فبله و محبره - خرمشهر کنونی - بود. با کشف نفت و کثیدن لوله‌های آن، آرامش چندین ساله به هم

خورد. انگلیس‌ها زمین پالایشگاه آبادان را از شیخ خزعل خربند و با او فرار داد بستند. استعمار انگلیس باعث شد تا روابط جدید تجاری و سرمایه‌داری - به تدریج - در خوزستان جایگزین شود. البته می‌دانید که در ایران نخستین کارخانه و پایه‌های نوین صنعت، ابتدا در تبریز و سپس در تهران به وجود آمد. من فکر می‌کنم بعد از این دو شهر، صنعت به شکل پالایشگاه، کارخانه و کارگاه‌های مختلف در خوزستان پدید آمد. با ایجاد پالایشگاه نفت آبادان و سایر تأسیسات نفتی در دیگر شهرها، ترکیب جمعیت منطقه که پیشتر عرب بودند، تغییر یافت. البته شماری کاسپ و دکاندار دزفولی و شوشتری در مرکز اهواز بودند که از بومیان خوزستان به شمار می‌روند.

متها قبل از پیدایش صنعت نفت، ماله به همین امور محدود می‌شد. مثلاً شیخ عبدالحیم پسر شیخ خزعل، مغازه‌های خود را در بازار عبدالحیم و خیابان‌های اطراف به کاسبان دزفولی و شوشتری اجاره داده بود و بازار - عمدها - در دست آنان بود.

اکنون نیز اگر توجه کرده باشد اغلب مغازه‌های خیابان امام در دست هم ولایتی‌های دزفولی و شوشتری است. گرچه در هفتاد سال اخیر تغییراتی پدید آمد و اصفهانی‌ها و ملایری‌ها نیز حضور یافتند. با کشف نفت و ایجاد تأسیسات نفتی، سیل جویندگان کار از سایر مناطق ایران برای کسب روزی به این منطقه و به ویژه به آبادان سرازیر شدند. قبل از کشف نفت، اغلب جمعیت خوزستان را اعراب بومی تشکیل می‌دادند. اما بر اثر این تغییرات و ایجاد تأسیسات نفتی، جویندگان کار از شهر کرد و چهارمحال و بختیاری، بندر بوشهر، ملایر، خرم‌آباد و سایر شهرهای ایران به این منطقه کوچیدند. به طوری که تا ده پانزده سال پیش یعنی تا قبل از جنگ ایران و عراق ترکیب جمعیت شهر آبادان - بدون روستا - به شکل زیر تغییر یافته بود: اعراب بومی میان ۵۰ تا ۶۰ درصد و غیر بومیانی که طی هفتاد سال اخیر به این شهر مهاجرت کرده بودند حدود چهل تا پنجاه درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند. به طور مثال خیلی از کسانی که اکنون آبادانی به شمار می‌آیند یا فقط خودشان متولد آبادان‌اند یا حداقل

پدرانشان در آبادان زاده شده‌اند. اغلب آنان مهاجرانی هستند که برای کسب روزی و کار به این شهر آمده‌اند. البته متخصصان انگلیسی اعم از مهندس، تکنین و مامور فنی نیز همراه تابیات نفت به ایران آمدند و در رده‌های مختلف فنی و اداری منصب ریاست یافتند. چون در آن زمان متخصص ایرانی کم بود و اصولاً تا قبل از ملی شدن نفت توسط دکتر مصدق، صنعت نفت در دست آنها بود. انگلیسی‌ها فرهنگ خود را نیز آوردند. ما اثر این فرهنگ و این در خوزستان و به خصوص در آبادان به عیان می‌یابیم. این فرهنگ دو وجه دارد - یا بهتر است بگوییم دو وجه داشت - یکی وجه سازنده و دیگری وجه مخرب. وجه سازنده در تکنولوژی تابیاتی است که ایجاد کردند، خانه‌هایی که ساختند و نظم و ترتیبی که با این صنعت همراه بود. وجه مخرب همان فرهنگ استعماری بود که با فرهنگ مردم مانع خواند و بر استعمار و بهره‌کشی از مردم عرب و غیر عرب خوزستان مبنی بود و به جنبه‌های محلی ابتدا فرهنگی میدان می‌داد. ما آثار این فرهنگ را حتی تا همین اوآخر یعنی نازمان محمد رضا پهلوی هم می‌دیدیم.

به طور کلی پیدایش صنعت نفت هم در ساختار و مناسبات اقتصادی و هم در وضعیت فرهنگی و اجتماعی مردم تحولات عده‌ای پدید آورد.

ما این را در عرصه‌های مختلف می‌یابیم. مثلاً بعد از تهران نخستین جایی که تلویزیون راه افتاد آبادان بود. در میج جای ایران تلویزیون وجود نداشت.

○ هم چنین ایستگاه رادیویی.

□ بله فرستنده رادیویی نیز در دهه سی شمسی در آبادان تأمین شد. سید احمد کروی در هفتاد سال پیش از چراغ‌های الکتریک در خیابان‌های آبادان یاد می‌کند. من فکر می‌کنم در آن زمان شاید فقط تهران برق داشت. انگلیسی‌ها در وهله اول، این‌ها را برای رفاه خود می‌خواستند. در آن هنگام نفت را از مسجد سلیمان به دارخزینه در کنار رود کارون می‌بردند و از آنجا با کشتی به اهواز منتقل می‌کردند. در اهواز، در نزدیکی پل میاه، به دلیل وجود

سنگ‌های باقی مانده از سده‌های کهن، نفت را در کشتی‌های دیگر تخلیه می‌نمودند و از آنجا به آبادان حمل می‌کردند. با تأسیس پالایشگاه نفت آبادان، مسالة تصفیه نفت پیش آمد.

این چکیده‌ای است از تأثیر صنعت نفت بر زندگی مردم عرب. اصولاً به علت قدمت روابط صنعتی در خوزستان، نسبت شهرنشینی از روستائی‌نشینی بیشتر است و در مقایسه با سایر مناطق ایران در سطح بالاتری قرار دارد. در خوزستان، مردم خیلی زودتر از سایر مناطق ایران با تمدن غرب آشنا شدند و این باگترش روابط صنعتی ناشی از کشف نفت ارتباط دارد. البته قبل از پیدایش نفت هم این ارتباط‌ها وجود داشت، چون خوزستان به دریا راه دارد. ولی کشف نفت این ارتباط‌ها را بیشتر کرد.

○ تأثیر اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی در خوزستان مثل تشكیل کشت و صنعت‌های کارون و هفت تپه به چه صورت بود؟

□ اصولاً اصلاحات ارضی در خوزستان به علت نبود مالکیت‌های کلان و بزرگ زمین در این منطقه خیلی راحت اجرا شد و با جاهایی مثل فارس - که با مقاومت‌هایی رو به رو شد - فرق می‌کند؛ چون در خوزستان خرده مالکی وجود داشت. به طور کلی اصلاحات ارضی در شمال خوزستان، عرصه را برای شرکت‌های بزرگ و وابسته به سرمایه‌داری جهانی آماده کرد. سرمایه داران آمریکایی با مشارکت هم پالگی‌های ایرانی‌شان شرکت‌های متعددی همچون شرکت ایران و کالیفرنیا و ایران و آمریکا را به وجود آوردند. دولت زمین‌های مردم را به زور از آنها گرفت تا به قول یکی از انقلابیان در آن مارچوبه بکارند و به آمریکا صادر کنند.

البته وضع کشت و صنعت کارون و نیشکر هفت تپه فرق می‌کند. اینها ایرانی و متعلق به دولت بودند. کشت و صنعت ایران و آمریکا و کشت و صنعت ایران و کالیفرنیا پس از انقلاب متلاشی شدند و ظاهرآ زمین‌های آنها دوباره میان کشاورزان تقسیم شد. کشت و صنعت کارون و هفت تپه نقش عمده‌ای در ایجاد اشتغال و کار برای مردم داشت، اینها جنبه‌های بومی، کهن و تاریخی داشتند. چون قرن‌ها پیش نیز نیشکر در خوزستان کاشته می‌شد. اغلب

کارگران این طرح‌ها عرب و به ویژه از قبیله آل کثیر هستند.

○ یعنی به رشد روابط سرمایه‌داری در آن مناطق کمک کرد.

□ به نحوی به این شکل بود.

○ قاعده‌تاً در تضعیف روابط عثایری هم باید تأثیرهای خاصی داشته باشد. چون اصولاً با رشد روابط سرمایه‌داری بایستی آن سوی قضیه تا حدودی به شکل عکس عمل کند.

□ بی تأثیر نبود ولی روابط عثایری به کلی از میان نرفت. شاید بتوان گفت روابط عثایری در میان کارگران عرب هفت تپه و شوستر نسبت به گذشته - که این تاسیبات وجود نداشت - تضعیف شده باشد ولی تضعیف کامل آن زمان می‌برد. بر عکس در مناطق بنی طرف و حوزه‌ی که تاسیبات صنعتی عده وجود ندارد روابط قبیله‌ای محکمتر است. باید بگوییم که روابط عثایری - که خود روئای ساختار اقتصادی بسیار کهن است - ریشه‌های تاریخی و قومی استوار دارد که هنوز بقایای آن را نه تنها در میان کارگران قبیله آل کثیر بلکه در میان کارگران نفت در آبادان و اهواز نیز می‌یینیم. اینان که ظاهرآ پنجاه - شصت سال است از روستا کنده شده و در دو شهر یاد شده مسکن گزیده‌اند. اصولاً بافت زندگی مردم عرب خوزستان با شدت و ضعف - در شهر و روستا - عثایری است. این ویژگی پس از انقلاب یشتر شده است.

○ این امر عمدتاً ناشی از جان سختی روابط عثایری است که به رغم رشد روابط سرمایه‌داری هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند.

□ شکی نیست. اصولاً روابط عثایری را باید به طور مکانیکی با مسائل زیربنای اقتصادی ربط داد. این کاری است که همیشه و مناسفانه به غلط انجام می‌شود. روابط عثایری خلی استوار و بسیار موثرند و ممکن است تا سالیان سال هم ادامه یابند، متها در این عرصه باید کار فرهنگی انجام شود تا از شدت تأثیر این روابط کاسته شود. شما تأثیر روابط عثایری را در کشورهای عرب همایه نیز می‌توانی بیینی.

○ من در این زمینه سوال دیگری نیز دارم. در خوزستان رشد صنایع همانند صنعت نفت،

فولاد، نورد و لوله سازی و امثال آن شکل گسترهای دارد و باعث رشد روابط وسیع سرمایه‌داری شده‌اند اما در کنار این صنایع ما شاهد شهرک‌های فوق العاده عقب مانده‌ای هستیم که فکر می‌کنم این امر ناشی از نبود بک صنعت ملی در منطقه است.

یعنی در واقع این صنایع در زمان ناپس خود پاسخگوی نیازهای بومی نبوده‌اند. مثلاً ما در کنار پتروشیمی بندرآمام شاهد شهرک کوره - شهرک طالقانی - هستیم. در کنار ویلاها و منازل بزرگ شرکتی کپرها و کپرآبادهای وسیعی در اهواز یا سایر جاها و حتی در آبادان و در ناحیه میان اهواز و اندیمشک هستیم.

□ البته برخی از این‌ها از سیاست‌های غلط رژیم پیشین سرچشمه می‌گیرد که باعث شده بود عدالت و موازنۀ اقتصادی و طبقاتی میان طبقات و قشرهای مختلف مردم صورت نگیرد. بخشی نیز ریشه‌های قومی دارد. بخشی از این کپرآبادها بعد از جنگ پدید آمدند یعنی شما وقتی از اهواز وارد شهر شوشتار می‌شوی، آلونک‌های جنگ زده‌ها را در آنجا می‌بینی که همه عرب هستند و در بدترین شرایط اجتماعی در کنار حیوان‌ها زندگی می‌کنند. یا در جاده اهواز - حمیدیه و دقیقاً نرسیده به روستای سید کریم روستاها و کپر آبادهایی را می‌بینی که در ققر سیاه به سر می‌برند. بروید به روستاهای حمیدیه مثل «حلاف»، «علاونه» و «صگور» که در بدترین شرایط بهداشتی و اجتماعی زندگی می‌کنند. روستاهای اهواز نظیر «ربیخه»، «سلامات»، «شیان»، «گاویش آباد» و دههار روستای دیگر که بر دریابی از نفت به سر می‌برند در بدترین شرایط اجتماعی زندگی می‌کنند. گرمای کشنده و توفان‌های شن و خاک را هم باید فراموش کرد. ستم جامعه به اضافه ستم طبیعت، انسان عرب خوزستانی را زیر فشار خود له می‌کند. فشار روحی و اجتماعی هشت سال جنگ این مثلث را تکمیل می‌کند.

از این رو می‌بینیم که میانگین عمر در این خطه از کشور ما حداقل ۴۰ تا ۵۰ سال است. کمر بند فقر دور تا دور اهواز را باید فراموش کرد: لشکر آباد، رفیش آباد، شلنگ آباد، ملاشیه، سه راه حمیدیه، کیان آباد، زویه، حصیر آباد، گاویش آباد و کوت عبدالله. این را

مقایسه کنید با جردن و زعفرانیه و قبطیه و الیه و ولنجک و سلطنت آباد و شیران و شمال تهران تا عمق فاجعه را بفهمی، البته شرکت نفت دارای امتیازهای ویژه‌ای است که آنها را از توده‌های مردم متمایز می‌سازد. به نظر من در آن شرایط بدی آب و هوا، این امتیازها حق آنان است و باید زندگی مردم را به سطح شرکت نفتی‌هارسانده این که امتیازهای آنها را گرفت، صحبت بر سر بهبود وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کپرآبادها و روستاهای محروم خوزستان است. ماگواه تضادهای شدید اجتماعی هستیم که باید راه حل‌های مناسبی برای آنها پیدا کرد. خود شهر اهواز با وجود رودخانه عظیم کارون، بدترین و آلوده‌ترین آب شرب را دارد. این شهر بک پارک عمومی خوب و سرسز در حد پارک‌های متوسط تهران با اصفهان ندارد. از دزدی و ناامنی و اعتیاد‌گسترده صحبت نمی‌کنم که مجال دیگری می‌طلبد.

○ قشرا و طبقات مختلف جامعه عرب خوزستان پس از گشرش صنعت نفت و صنعت

مونتاز چه وضعیتی پیدا کردن؟

□ این را به نوعی بحث کردیم. البته جنبه‌هایی هست که باید صحبت شود. منبع عده نیروی کارگری خوزستان، روستاهای است. این فرآیند از حدود هفتاد، هشتاد سال پیش، از پالایشگاه آبادان آغاز شد و با تاسیس کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی ادامه یافت. می‌دانیم که این نسبات نسبت به مایر مناطق ایران پیشتر بود: از کشت و صنعت هفت په گرفته تا کشت و صنعت کارون شوستر تا صنایع فولاد، کارخانه نورد و صنایع لوله سازی و لنج سازی، صنایع سبک و سنگین و انواع کارخانه‌ها در اهواز. در خرمشهر فقط بک کارخانه صابون سازی هست و دیگر خبری از صنعت وجود ندارد. اکنون که شش هفت سال از پایان جنگ گذشته گمرک شهر هنوز تعطیل است، شط لاپرواژی نشده و مردم گرفتار یکاری گسترده‌ای هستند و حتی بخشی از مهاجران جنگی که به شهر برگشته‌اند دوباره آنجا را ترک کرده‌اند. بخشی از صنایع عده در آبادان و معثور و سربندر و بندر امام است. روستاییان - اغلب - کارگران و کارکنان این کارخانه‌ها هستند و این فرآیند روزبه روز در حال گشرش است. ماقث و

صنعت رانی توافق کشاورزی محفوظ بدانیم لذا بهتر است آن را کشاورزی صنعتی بنامیم. این خود باعث تحول اقتصادی و اجتماعی شده است. یعنی نسبت به هشتاد یا نواد سال پیش تحولات مهمی رخ داده است. در عرصه ساسی نیز تغییراتی پدید آمده است اما در عرصه فرهنگی، تغییر و تحول در میان مردم عرب خوزستان خیلی کند است و این برخاسته از گسترش یسودادی در میان مردم است که تنها راه حل آن آموزش نوباوگان و سالمدان به زبان مادری آنهاست. دست کم تا دوره ابتدایی این کار باید انجام شود و از آن پس باید به آنان فارسی آموزش داده شود. برنامه کنونی مبارزه با یسودادی راه به جایی نمی‌برد. حدود ۹۰ درصد از زنان عرب خوزستان بی‌سودانند. در میان مردان این رقم نباید از ۶۰ تا ۷۰ درصد کمتر باشد. بافت جامعه عرب خوزستان عثایری است. گرچه این روابط در مراکز شهرها از روستاها و حاشیه شهرها ضعیف‌تر است. ما حضور این پدیده را حتی در محله‌های قدیمی اهواز و آبادان و خرم‌شهر نیز می‌بینیم که با ۵۰ - ۶۰ سال سابقه شهر نشینی به نوعی از این بافت عنکبوتی دور شده‌اند. مردم عرب خوزستان - متاسفانه - هم نسبت به برادران فارس خود در ایران و هم نسبت به اعراب همایه نظری کوتیت، بحرین و امارات از محرومیت یشتری برخوردارند. آنان از هر دو گروه فوق - از نظر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی - عقب‌تر مانده‌اند و لازم است به این نکته توجه یشتری بشود. به خصوص مناطقی مانند دورق و حوزه و بنی طرف و مناطق اطراف معشور و منطقه شوش و اطراف اهواز که با محرومیت‌های فراوان دست به گریبان‌اند.

○ من - البته - به بخشی از سرالم رسیدم. ولی یشتر منظور من وضع معینی است که بر اثر گسترش روابط سرمایه‌داری به وجود آمده و باعث تضعیف روابط عثایری شده است که گفتید و بخش دیگر این که گروه‌های بسیاری از جمعیت این منطقه به نیروی کار تبدیل شدند. □ نیروی کار صنعتی. روابط عثایری تا اندازه‌ای تضعیف شد و برخلاف ۷۰ - ۸۰ سال پیش، دیگر شیخ قبیله مالک رقاب افراد قبیله‌اش نیست. مردم وارد فرماسیون اجتماعی -

اقتصادی دیگری شده‌اند. اما آثار شوم روابط فیلی‌های هنوز وجود دارد. تحقیر و نادبده گرفتن نقش زنان در جامعه بک مورد آن است که زن‌کشی و دختر‌کشی در روستاها و حاشیه‌شهرها را به دنبال دارد. آمار قاتل‌های ناموسی در این خطه وحشت‌انگیز است. اصولاً میزان دزدی و جنایت پس از پایان جنگ در خوزستان بالاست و این علل اجتماعی، قومی، روانی، فرهنگی و اقتصادی دارد. بک آمار چاپ نشده می‌گوید که میزان سالانه قتل در خوزستان پنج برابر اصفهان است.

○ درباره قشریندی جامعه عرب خوزستان توضیحاتی به ما بدهد. منظورم پزشکان، معلمان، کارگران، کارمندان و بورژوازی عرب است.

□ تا پیش از انقلاب در برابر رشد اقتصادی مردم سد سدیدی وجود داشت. پس از انقلاب این سد رخنه برداشت اما کاملاً شکته شد. البته آنهایی که با دربار ارتباط داشتند و به نوعی بخشی از طبقه وابسته یا کمپرادور را تشکیل می‌دادند از وضع خوبی برخوردار بودند مثل مکی‌فیصلی از شیوخ عشیره فیصلی، خاندان عجم، خاندان فاطمی پاره‌ای از کعبی‌ها یا برخی از فرزندان شیخ خزعل - و مشخصاً امیر خزعل - که از ۵۰ - ۶۰ سال پیش با هیأت حاکمه ارتباطاتی داشتند. چنین خانواده‌هایی که اغلب آنان اکنون در خارج هستند، توانند از همان مزايا و ثروتی برخوردار شوند که سایر طبقات مرنه ایران از آن برخوردار بودند. اما اکثریت مردم در فقر و فاقه به سرمی برداشت واقعاً نسبت به ثروتی که در آنجانهفتہ بود از سهم کمتری برخوردار بودند. البته در چهل سال اخیر با توسعه مدارس، دانشگاه‌ها و سواد در میان مردم بر شمار پزشکان، مهندسان، معلمان و متخصصان عرب افزوده شد. اکنون ما شاهد حضور آنان در شرکت نفت و صنایع مختلف هستیم. همان طور که قبل از گفت بخش اعظم کارگران پالایشگاه آبادان، کشت و صنعت کارون و هفت تپه و کارخانه‌های اهواز و ماه شهر را کارگران عرب تشکیل می‌دهند. در رژیم سابق وضع طوری بود که به اعراب به ندرت اجازه می‌دادند وارد ارتش شوند. یا اگر می‌دادند نمی‌گذاشتند به درجه بالاتر برستند. در

اداره‌ها و مؤسسه‌های دیگر هم به دلیل تحریری که علیه آنها اعمال می‌شد امکان پیشرفت وجود نداشت. حتی اگر بخشنامه رسمی هم وجود نداشت به دلیل جو خاصی که علیه آنان بود، امکان ترقی بسیار کم بود. پس از انقلاب برخی از موانع شته شد و جوانان بسیاری وارد نهادهای انقلاب شدند و توانستند در بسیاری از اداره‌ها پیشرفت کنند. بر شمار پزشکان افزوده شد، به طوری که اکنون حدود ۲۰ - ۳۰ درصد پزشکان اهواز عرب هستند. در صورتی که این نسبت در سی سال پیش به زحمت به ۵ درصد می‌رسید. بر شمار متخصصان فنی نیز افزوده شده است.

در مورد طبقاتی که به بورژوازی معروفند، اصولاً اعراب در این عرصه، بیشتر در بخش تجاری و خدمات و پیمانکاری فعال هستند. چون در فرآیند تظور جامعه، قومیت مسلط باعث می‌شده اینها توانند در بخش صنعت رقابت کنند. مثلاً کدام فرد بومی می‌توانست با افرادی مثل رضایی که نورد اهواز را تأسیس کرد، رقابت کند. یکی از دلایل روی آوردن بورژوازی عرب به بخش خدمات، دور بودن آن از کنترل کامل دولت است که در چنگ افرادی از قومیت دیگر است. ساده بودن و سوددهی سریع بخش خدمات را نیز نباید فراموش کرد. به هر حال در بخش صنعت ما شاهد وجود آنها نیستیم یا به ندرت آنها را در این عرصه می‌بینیم، البته در عرصه تولید کشاورزی و دامداری غیرستی (صنعتی) یست سالی است که وارد گود شده‌اند. همانند مرغداری و دامداری و پرورش ماهی و نظایر آن. در عرصه تجاری - به ویژه در خرمشهر - از قبل فعال بوده‌اند. اما بخش صنعت شاهد حضور فعال آنها نیست.

○ به نظر من شاید در این زمینه بتوانیم دو علت را ذکر کنیم. یکی همان طور که خود تان گفتید در روزیم پیشین مانع می‌شدند چنین روابطی ایجاد شود. دیگر این که خود وضعیت رشد روابط تولیدی در خوزستان باعث این امر بود. چون به هر حال اینها صنایع سنگین هستند و بعد از صنایع نفت، صنایع مادر به شمار می‌زونند. امثال رضایی بدون کمک همه جانبه دولت نمی‌توانستند سرمایه گذاری کنند. این علت دوم است.

□ دولت اصولاً نمی‌آمد از بک عرب ایرانی حبابت کند. شاید سرمایه‌اش را هم داشت، مثل فیصلی‌ها.

○ اگر در خوزستان مثل اصفهان یا تبریز و حتی تهران صنایع کوچک و صنایع مصرفی یعنی صنایعی که وسائل مصرفی تولید می‌کنند، ایجاد می‌شد شاید در آن زمینه هم امکان سرمایه‌گذاری و امکان رشد سرمایه‌داری بومی به وجود می‌آمد. چون در خوزستان صنعت عمده، صنعت سنگین است.

□ بله. البته صنایع سبک هم هست مثل - بخشال سازی یا صابون سازی یا مواردی از این نوع که در دست عرب‌ها نیست.

○ بله، به ندرت در دست آنهاست.

□ دلایل اجتماعی و قومی باعث می‌شد تا جلو این رشد گرفته شود. لذا اغلب طبقات پایین و زحمتکش جامعه را اعراب تشکیل می‌دهند؛ طبقات کارگری و کارمندان دون پایه. البته بودند عرب‌هایی که توانستند بعد از انقلاب در شرکت نفت و در نهادهای انقلابی به پست‌های بالا دست یابند یا حتی به وزارت و وکالت برسند. هم‌اکنون حدود ده نماینده عرب از خوزستان در مجلس هستند، این روند باید ادامه یابد و فقط ناشی از سال‌های گرم و پرشور نخستین انقلاب نباشد و ادامه پیدا کند و این راه همیشه باز باشد تا اعراب بتوانند هرچه یشنتر وارد این فرآیند شوند و به منصب‌های بالا دست یابند. ما، در آذربایجان و در کردستان می‌بینیم که وزارت کشور استاندار بومی انتخاب می‌کند اما در خوزستان خود را مقید به این کار نمی‌بینند. بلکه شاهدیم به تدریج مسؤولان بومی و عرب از مسؤولیت‌های کلیدی کار گذاشته می‌شوند.

○ به نظر شما تأثیر جنگ ایران و عراق بر مردم عرب ایران چگونه بوده است؟

□ شکی نیست که بر اثر این جنگ، مردم عرب خوزستان یشتربن خارات‌ها و زیان‌های مادی و معنوی را متحمل شدند و بر خلاف ادعاهای رژیم عراق یشتربن ضربه‌هارا این رژیم

بر مردم عرب خوزستان وارد گردید. حوزه و خرمشهر ویران شدند. بخش‌های عمدت‌های از آبادان و سومنگرد و شوش ویران شدند و فکر می‌کنم جوانان عرب خوزستانی بنا به انگیزه تعلق به زادبوم از خانه و کاشانه خود دفاع کردند. گرچه مردم عرب خوزستان با مردم عراق هم‌زبانند اما پیوندهای مذهبی، فرهنگی و تاریخی آنان را با سایر مردم ایران پیوند می‌دهد. البته افراد اندکی هم بودند که فریب شعارها و تبلیغات را خورده‌اند که رقمی به شمار نمی‌روند.

○ نمونه این افراد مسکن است در تهران، اصفهان، تبریز یا سایر نقاط پیدا شوند.

□ طبیعی است. به هر حال من فکر می‌کنم مردم عرب خوزستان دین خود را نسبت به دین و میهن خود ادا کرده‌اند.

○ تأثیر جنگ بر ترکیب جمعیت مردم عرب خوزستان به چه صورت بوده است.

□ این جنگ باعث شد بخش عمدت‌های از شهرهای مرزی خالی شود و مردم با وجود مقاومتی که کردند به دلیل شدت درگیری‌ها نتوانستند در این شهرها بمانند. فرضاً مردم آبادان، بنی طرف و حوزه، شوش و خرمشهر از شهرهای خود کوچیدند و در شهرهای امن تر خوزستان مسکن گزیدند و یا به دیگر شهرها مثل تهران، مشهد، شیراز، گیلان و مازندران رفتند. پس از پایان جنگ، روند بازگشت مهاجران آغاز شد و تاکنون حدود سه چهارم مهاجران جنگی به زادگاهشان باز گشته‌اند. ما آثار جنگ را حتی در آثار هنری نیز می‌بینیم. به عنوان مثال فیلم «باشو» یکی از نمودهای فرهنگی این کوچ و آثار زیانبار جنگ است. پیامدهای پس از جنگ هم وجود دارد. میزان مرگ و میر ناشی از سکنه، رقم بالایی را در میان مردم خوزستان تشکیل می‌دهد. دیگر آثار روانی و اجتماعی جنگ، خود را به شکل افزایش بی سابقه جرم و جنایت و دزدی نشان می‌دهد. هر از چندی خبری می‌خوانیم که پدری در لشکرآباد پنج فرزند خود را کشت یا در هوفل دو برادر یست و پنج نفر از افراد ایل و طایفه خود را کشته‌اند. می‌توان گفت هر از چندی سر زنی یا دختری به خاطر سوء ظن بریده می‌شود. این امر نیازمند پژوهش‌های عمیق اجتماعی، روانی و بهداشتی است. چه کسی

مسؤول این کارهاست؟ آبا نهادی، موسه‌ای هست که به سالم‌سازی محیط پردازد. محیط زیست هم کاملاً فراموش شده است. شعله‌های برخاسته از احتراق گاز در اطراف اهواز، دود کارخانه‌ها و ماشین‌ها، وجود کارخانه‌های خطرناکی همانند کارخانه کربن در دزون شهر. همگی و همگی محیط زیست شهر اهواز را آلوده کرده است.

تاکنون شهرهای سو سنگرد، حوزه، بستان و تالندازهای آبادان بازسازی شده‌اند اما جغد و بیرانی هنوز بر سر خرم‌شهر در پرواز است. باز سازی کارخانه‌ها و سایر تاسیات صنعتی خوزستان و به ویژه در خرم‌شهر نیاز به از خود گذشتگی و فداکاری و سرمایه‌گذاری‌های کلان دارد. این شهر یکی از بندرهای زیبای ایران بود که متناسفانه کوشش جدی برای بازسازی آن نمی‌شود. به علت عدم لایروبی شط، گمرک خرم‌شهر تعطیل است و این باعث بیکاری و رکود اقتصادی این شهر شده است. مردم خواستار اعلام خرم‌شهر به عنوان بندر آزاد هستند که دولت هنوز پاسخ مثبت به آن نداده است، متناسفانه اکنون شاهد کوج معکوس مردم از این شهر هستیم.

○ شما در مقدمه کتاب عثایر نکهای را به درستی توضیح دادید و آن برخورد با ماله عثایر است که در واقع برخورد همه جانبه‌ای را می‌طلبد. یعنی ضمن رد و نفى روابط عقب مانده‌ای که در میان عثایر هست باید از برخی از خصلت‌های پسندیده عثایر دفاع شود و آنها را برجسته نمود. در اینجا چند سوال مطرح است. پیش از همه اگر ممکن است درباره وضع زنان در جامعه روستایی و عثایری مردم عرب توضیح بدهید.

□ در فرهنگ بدوي و عثایری که ریشه‌هایی در دوران جاهلیت دارد - اصولاً - بازن به عنوان یک انسان برخورد نمی‌شود و زنان عرب ایرانی محرومیت‌های یشتری را متحمل می‌شوند. در درجه اول به عنوان یک زن که در جامعه ایرانی ما هنوز جایگاه برابر با مرد را نیافته است و در درجه دوم به عنوان زنی که در یک محیط عثایری عربی زندگی می‌کند. این باعث می‌شود یک سری دیدگاه‌های خرافی و ضد انسانی نسبت به زن در میان افراد عادی و

عوام و ترده‌های عثایری وجود داشته باشد که متأسفانه پادزه را این ضد فرهنگ وجود ندارد بآنود کمتری دارد. می‌توان بازبان همین مردم یعنی بازبان عربی و با اشاعه فرهنگ انسانی و نگاه درست و در شان زن را به آنها یاد داد تا از برخی مسائل و برخوردهای ناگوار که نسبت به زن انجام می‌گیرد جلوگیری شود. متأسفانه ما آمار دقیقی از میزان انتقام‌ها که به علل ناموسی یا به دلایل دیگر منجر به کشتار زنان و دختران می‌شود نداریم، ولی آن‌چه در جامعه ملموس است نشان می‌دهد که این نسبت بالاست. حتی کار به جایی رسید که گروه‌های حقوق بشر در خارج و مسوولان بالای سلطنتی نیز نسبت به این مساله بازنتاب نشان دادند. اما - متأسفانه - کار فرهنگی و اجتماعی در خور انجام نمی‌شود. به نظر من در این عرصه باید اقدام‌های جدی و قاطع انجام شود. البته منظور از جدی و قاطع، کار برد خشونت نیست. بلکه در درجه نخست باید کار فرهنگی انجام شود. باید به مردم به زبان عربی و در نشریه‌هایی که باید به این زبان متشر شوند، مسائل اجتماعی و فرهنگی توضیح داده شود. مردم به امان خدارها شده‌اند. سه میلیون عرب نه یک روزنامه دارند و نه یک مجله و نه یک فصلنامه. شنیده‌ام اداره ارشاد اهواز مجوز نشر مجله عربی را گرفته است اما نمی‌دانم چرا آن را متشر نمی‌کند. معلوم نیست صدا و سیمای اهواز و آبادان تا چه حد به وظایف خود در برابر مردم بومی خوزستان عمل می‌کند؟ اما به نظر می‌رسد که باید مردم را آموزش داد. با نشر شعر، قصه، مقاله، عکس و نقاشی احساسات مردم را تلطیف کرد. این کار حتماً باید به زبان عربی انجام شود. باید در روزنامه‌ها و شهرهایی سوادی ریشه کن شود. این کار با شعار و تبلیغات شدنی تیست بلکه وقتی بازده دارد که شیوه‌ای که قبل اگفتمن انجام شود.

در عرصه روزنامه‌ها و مجله‌ها کافی است با آذربایجان و کردستان مقایسه‌ای انجام دهیم تا بینیم در آنجا چه مقدار فراوان کتاب و نشریه به زبان‌های ترکی و کردی متشر می‌شود و در اینجا هیچ. مگر این که گامی کتاب شعری به عربی درآید.

○ مساله‌ای به عنوان فصلیه در میان عثایر وجود دارد که شما به شکل حاشیه‌ای به آن

اشاره کردید.

□ ماله "فصلیه" نسبت به دوران گذشته خیلی کم شده و کاربرد آن اندک است. گرچه مسکن است در برخی از نقاط دور افتاده هنوز وجود داشته باشد. مژروح قضیه "فصلیه" را می‌توان در بخش «فصل» در کتاب قایل و عثایر عرب خواند. اما ماله اجحاف به زنان و احیاناً حذف فیزیکی آنان - اصولاً - به خاطر مسائل ساده‌ای است که در زندگی روزمره رخ می‌دهد. به نظر می‌آید که این پدیده ناشی از تصمیم‌های ناگهانی و عصی است که گاهی برادر یا پسر عموم نسبت به خواهر با دختر عمومی خود انجام می‌دهد که باید از آن پرهیز کرد. البته با باید و نباید قضیه قابل حل نیست. من بار دیگر بر ریشه کنی یسودی و کار فرهنگی انبوه تاکید می‌کنم. فقط به این وسیله است که می‌توان از شدت این نوع کارها کم کرد.

○ در میان عثایر ماله‌ای است به نام «فصل»، که شما در کتاب قایل و عثایر، مقاله‌ای را به آن اختصاص داده‌اید. مرحوم آل احمد هم در کارنامه سه ساله به آن توجه داشته است. البته ماله‌ای است کمایش شناخته شده که ناظر بر حل و فصل کشمکش‌های عثایر و افراد مختلف است و این ماله در دوران قبل از انقلاب تا حدی فروکش کرده بود ولی طی ده - دوازده سال اخیر گترش بیشتری یافت. حتی به مناطقی که سابق بر این از آن دور بودند نیز سرایت کرده است و اکنون آن مناطق هم مسائل خود را بعضاً از این طریق حل می‌کنند. چه عواملی باعث شده که این ماله نه تنها فروکش نکند بلکه گترش هم یابد.

□ رژیم گذشته به علت سیطره دیکتاتور مآبانه‌ای که بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم ایران - و از جمله خوزستان - داشت نمی‌خواست کاری دور از چشم و گوش مأمورانش انجام شود. رژیم شاه می‌خواست بر همه چیز مردم، حتی جزئیات کترل داشته باشد. چون فصل - به هر حال - جنبه حقوقی داشت که به شیوخ قدرت حقوقی می‌بخشد، لذا رژیم گذشته حتی از این نوع قدرت گرفتن شیوخ نیز بیناک بود و جلوی آن را می‌گرفت. ساواک طبق ساست کترول پلیسی خود در مناطقی مثل بنی طرف و حويزه حتی در اختلاف‌های عادی - و نه سیاسی

-زنashوی میان زنان و شوهرانشان دخالت می کرد. من یادم می آید که ساواک در مناطق عرب نشین خوزستان شیوخ و بزرگان عثایر را احضار می کرد و از آنها تعهد می گرفت که در جلسه های «فصل»، شرکت نکند. این البته ناشی از شکایت تا تالبتر و استبدادی آن رژیم و افزایش سرکوبیش یعنی ساواک بود. از این رو ساواک تا آنجا که می توانست جلوی جلسه های فصل را می گرفت و اسلحه نزد عثایر را جمع می کرد. رژیم شاه این کارها را بازور و زندان و شکنجه و اعدام انجام می داد. لذا می بینیم همین که تقی به توفی می خورد مردم دوباره به «فصل» و «اسلحة»، و مسائلی نظری آن روی می آورند.

با پیروزی انقلاب، مردم عرب همچون سایر مردم ایران به نوعی آزادی را احساس کردند و نفس راحتی کشیدند. متاسفانه به علت ناکامی هایی که انقلاب با آنها روبرو شد، این احساس ها و اندیشه ها کمال مناسب خود را پیدا نکرد و شکل دیگری به خود گرفت. من به یاد دارم که در اوایل انقلاب، جوانان عرب بسیاری از مسائل منفی عثایری را کنار گذاشتند ولی دو سال پس از انقلاب رجعت گونه ای صورت گرفت و باعث شد آن سنت ها و به خصوص سنت فصل دوباره مطرح شود. البته باید ریشه هارا پیدا کرد. باید دید عرب ها چرا دادگاه ها را رها می کنند و به سراغ فصل می روند. می دانید که در جلسه فصل افراد طایفه متهم و افراد طایفه شاکی - همگی - حضور می یابند و در اینجا رودردو می نشینند. هم چنین شیوخ، فریضه ها و داوران مورد قبول دو طرف نیز در جلسه فصل حاضر می شوند. متهم و شاکی و افراد طایفه یا خاندان وابسته به زبان عربی از خود دفاع می کنند، صحبت می کنند و همه مسائل و مشکل های مورد اختلاف را به شکل نام و تمام مطرح می کنند. جلسه فصل، ساعت ها طول می کشد تا همه حرفشان را بزنند و گاه ممکن است چند روز طول بکشد.

○ یعنی هویت پیدا می کنند.

□ بله هویت پیدا می کنند. چون اغلب افراد عثایر و روستایان و حتی بخشی از شهرنشینان فارسی نمی دانند یا فارسی را در حدی نمی دانند که از خود دفاع کنند. لذا آنان

بادفع از خودشان - حال چه طرف منهم و چه شاکی - که وجود خود را بیان می‌کنند. آنها می‌دانند کسی که در کنارشان و هم سطحشان روی زمین نشته، اعم از فریضه‌ها با سبدان و داوران، زبان عربی آنها را می‌فهمند و پس از استماع صحبت‌های بیت سی نفر، حکم صادر می‌کنند که دو طرف به حکم صادره گردن می‌نهند. این داوری‌ها و اصولاً خود فصل که ریشه در دوران جاهلیت دارد قدری با مذهب نیز آمیخته شده است. چون در پایان جلة فصل «الرايه» یا پرچم حضرت عباس بسته می‌شود و این به معنای بتن عهد و پیمان و نشکتن آن است. این مایل در دادگاه‌ها نیست. حتی در اغلب دادسرای‌ها و دادگاه‌های خوزستان مترجم عربی هم حضور ندارد. از این رو شاکی و منهم عرب وقتی در برابر قاضی غیر عرب قرار می‌گیرند زبان فارسی را نمی‌فهمند و نکر می‌کنند بر اثر نداشتن زبان فارسی و عدم بیان مکنونات قلبی‌شان حقوقشان ضایع می‌شود. در نتیجه به نظر من، این عامل مهمی است که در محاکم و دادگاه‌ها باید به آن توجه شود. یا باید مترجم زبردست عربی فارسی در جلة دادگاه حضور یابد یا دادگتری خوزستان از قاضیان عرب بومی استفاده کند که تعدادشان - البته - کم نیست. قضیه ندانتن زبان فارسی در برخی از کلاس‌تری‌ها نیز مشکل‌هایی را پیش آورده است. حال که مسوولان نسبت به این مساله این همه حساسیت نشان می‌دهند یکی از راه حل‌ها آن است که قاضیان محلی که به زبان دو طرف دعوا - یعنی زبان عربی - آشنا هستند و روحیه اعراب را می‌شناسند و مایل آنان را در کمک می‌کنند، کار قضایت را انجام دهند. مایل دیگری نیز وجود دارد که در ترویج فصل و گترش آن بی تاثیر نیست. دلیل روی آوردن بخش عمدات از مردم به حل قضایا از طریق «فصل»، آن است که فصل بر همه افراد طابقه سرشکن می‌شود. کسی که مرتکب جرم - اعم از قتل جرح یا اهانت - می‌شود، مطمئن است که افراد عشیره در دادن فصل به او کمک می‌کنند. در نتیجه این شخص بر بنای اصل غلط «می‌کشم و فصل می‌دهم» جرم خود را انجام می‌دهد و این رویه منفی متنافه جای قانون را می‌گیرد. بنابراین ما اگر دو بعد منفی و مثبت فصل را بررسی کنیم می‌بینیم که این عرف و سنت

عثایری را می‌توان از این حالت خارج کرد و به قوانین کشور محدود کرد. متنه با این شرط که محاکمه اعراب در دادگاه‌ها به زبان عربی انجام گیرد تا بتوانند از خود «فاع» کنند و مکنون‌های قلبی خود را بیان کنند و تازمانی که این ماله اجرا نشود با هیچ وضعیتی نمی‌توان از فصل بی‌نباز شد با آن را ازین برداشت. البته، اکنون ماله فصل، خاص خوزستان نیست بلکه در جنوب عراق نیز گرفتار این قضیه هستند. اما در آنجا چون سطح فرهنگ بالاتر است و در محاکم رسمی مشکل زبان ندارند مقداری کمتر شده است؛ مگر در «هور» و مناطق دور افتاده. ولی در خوزستان ما شاهد گترش این شیوه حل و فصل مسائل هستیم. لذا در شرایط کنونی مردم برای حل مسائل خود چاره‌ای جز فصل ندارند ولی شیوه اجرایی این آینین پامدهای ناگوار دارد. مثلاً به هنگام تفیذ «فصل»، اگر کسی آن را اجرانکرد و سرباز زد جز انتقام‌گیری اهرمی برای اجرای آن وجود ندارد و این یعنی قانون جنگل. ماله فقط به خود نشد «فصل» محدود نمی‌شود بلکه پامدهای فصل شکلی بد و خطرناک دارد. همین ماله که ضمانت اجرای آن انتقام است باعث پامدهای خطرناکی می‌شود که سلامت جامعه را به خطر می‌اندازد. همان طور که اکنون سلامت و امنیت جامعه عرب در خوزستان با این گونه انتقام‌گیری‌ها، سخت آسیب دیده است. فکرش را بکن که شخص حتی در دادگستری خوزستان هم امنیت ندارد و بارها ساختمان دادگستری اهواز یا دیگر شهرها، عرصه قتل فرد یا افرادی از یک عشیره توسط افرادی از عشیره دیگر شده است.

○ پس به نظر شما گترش دادگاه‌ها و استفاده از افراد مطلع و بومی و محلی و اجرای محاکمات به زبان عربی می‌تواند زمینه مناسبی را فراهم کند و از گترش جرایم جلوگیری کند.

□ همین طور است.

○ در مورد اقلیت‌های دینی در میان مردم عرب خوزستان چه اطلاعاتی دارید. چون ظاهراً علاوه بر اکثریت مردم که شیعه هستند. سایر ادیان هم در میان مردم عرب پیروانی

دارند.

□ از پیروان سایر دین‌ها در میان عرب‌های خوزستان می‌توان از صابئین (صی‌ها) نصارا (میحیان) و بہودیان عرب نام برد. اقلیت دینی صی‌یا «مندایی» از پیروان حضرت یحیی‌بن زکریا (ع) هستند. تبار صیبان آرامی است و برای آب رودخانه‌ها و ستارگان ارزش فراوان قائلند. کتاب‌های مقدس صیبان عبارتند از: «گتزاریا»، با صحف آدم «سیدرالادشماتا»، «دراشایدیهایا»، یا تعالیم یحیی «قلستا»، با ازدواج، «اینانی»، یا دُعا، «اسفر ملوانه»، «قیاما»، و «الف ترسرباله»، با هزار و دوازده سؤال.

صیبان مردم بی آزاری هستند و در روستاهای قایق سازی و بلم سازی و در شهرها به کار زرگری و تهیه زیورآلات و جواهرآلات مشغولند. طی سال‌های اخیر شماری از آنان به سایر حرفه‌ها نظیر پزشکی و مهندسی روی آورده‌اند. صیبان قوم کهنه هستند که زبان و خط و رسوم خاص خود را دارند و یکی از اقلیت‌های عمده مذهبی اعراب خوزستان به شمار می‌روند. البته صیبان در جنوب عراق و حتی در بغداد نیز زندگی می‌کنند. آنان پیروان خود را مثل میحیان تعبد می‌دهند و مراسم ازدواج و سوگواری خاص خود را دارند و روحانی آنان در فصلی مخصوص - اغلب در آغاز بهار - از عراق به اهواز می‌آید و مراسم ازدواج را در کنار رودخانه‌ها انجام می‌دهد. مراسم کفن و دفن و غسلشان نیز ویژه است. شمار صیبان میان ۳۵ تا ۵۰ هزار تن برآورد می‌شود. برای اطلاعات ییشتر درباره صیبان می‌توان به کتاب «قوم ازیادرفت»، سلیم برنجی یا به کتاب «صابئین»، دکتر حسین علی متعحن یا به کتاب «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» موسی سیادت مراجعه کرد.

اعراب به میحیان عرب، «نصارا» می‌گویند که اغلب از میحیان کلدانی و آسوری هستند. «نصارا» عرب هستند و به ادبیات، مراسم و سنت‌های این قوم دلستگی دارند. میحیان در اهواز و آبادان کلیساهای خاص خود را دارند. به ویژه کلیسای کلدانی در خیابان نادری اهواز که از کهن ترین و معترض‌ترین کلیساهای میحیان خوزستان است. «نصارا» به شیخ

خزعل مقرب بودند و او نیز به آنان توجه خاص داشت. رانده ماشین بنز شیخ خزعل - که هر سال آخرین مدش برای او می‌رسید - یک عرب مسیحی بود. رانده در آن هنگام نقش و ارزش خلبان امروز را داشت، زیرا تخصص کمیابی بود. بخشی از مسیحیان عرب در اهواز و آبادان و خرمشهر به امور تجارت مشغولند. خاندان «عزیز جرج» و خاندان «اسمر» از خاندان‌های مشهور «نصارا» در اهوازند.

○ این مسیحیان - احتمالاً - بازماندگان نصارایی هستند که به وسیله شاپور از شام به خوزستان تبعید شدند. چون همان طور که در کتاب‌های تاریخ ثبت است شاپور پس از بازگشت از جنگ با رومیان شمار فراوانی از اهالی شام را همراه خود آورد و در خوزستان سکونت داد. از جمله در بخش‌هایی از اهواز، معشور و نیز در بخش‌هایی از دشت آزادگان. در کتاب تاریخ نسطوریان که پرفسور «گاویه» از آن نقل قول کرده، آمده است که چون شاپور اینها را در خوزستان مستقر کرد صاحب مقام و منزلتی شدند، کلیساهای متعددی ساختند و حتی اسقف‌های معینی داشتند که با اسقف‌های «ادسا»، رابطه و مکاتبه داشتند و خود دارای کتاب بودند. این را پرفسور «گاویه» از تاریخ نسطوریان نقل می‌کند که مناسفانه به فارسی ترجمه نشده اما در کتابخانه‌های اروپا هست و مورد استفاده پرفسور «گاویه» بوده است.

□ مطلبی که گفتند از نظر تاریخی درست است اما مسیحیان و نصرانیانی که در اهواز و خوزستان هستند اغلب بومیان این منطقه هستند. اغلب کلدانی هستند و کلده نیز در همین منطقه بوده است. کلده در جنوب و آشور در شمال عراق بوده. بخش عمدۀ‌ای از نصارا در دوران شیخ خزعل از بصره و عراق به خوزستان آمدند و در منطقه نشیمن گزیدند. مسیح انطاکی نویسنده و روزنامه‌نگار مصری همروزگار شیخ خزعل که کتاب‌هایی در ستایش شیخ به شعر و نثر نوشته است در جای جای آثار خود از رفتار مثبت و انسانی شیخ با مسیحیان ستایش می‌کند و از این که برای آنان کلیساها می‌ساخت بر وی درود می‌فرستاد.

○ منظورم این است که بازماندگان آنها هستند.

□ این منطقه - اساساً - مدتی کلدانی نشین و آسوری نشین بود که مسجی بودند با دست کم در همایگی دیوار به دیوار آنها بود.

درباره بهودیان باید بگوییم که اینها نسبت به صبی‌ها و نصرانی‌ها اقلبت کوچکتری هستند و اغلب در آبادان می‌زیستند. در اهواز هم بودند. اکنون شمار آنان بسیار محدود است. بک خاندان با نفوذ یهودی که در آبادان می‌زیست و بعدها به خارج کوچید، خاندان الفی است که هنوز هم جایی در محله بریم آبادان به نام آنها هست.

○ در مورد کولی‌ها توضیح بدهد.

□ من درباره کولی‌ها در کتاب «عثایر و قبایل عرب» توضیح داده‌ام. اینها تبار عربی ندارند و به ظن قوی از هند به ایران و خوزستان کوچیده‌اند. ولی به دلیل آمیختگی با عرب‌های سنت‌ها، آداب و زبان عربی آشنا شده‌اند و اغلب به صنایع دستی و عده‌ای به مطربی و آوازخوانی اشتغال داشتند. پس از انقلاب فعالیت آنها در این عرصه محدود شد. البته کولی‌ها در سایر مناطق دنیا هم هستند. در عراق، در اروپا و به ویژه در فرانسه و رومانی. آنان هر جا که رفته‌اند زبان آن منطقه را فراگرفته و با هنر و فرهنگ بومی آشنا شده‌اند. کولی‌ها در عرصه موسیقی تبحر دارند و به موسیقی عربی خدمت کرده‌اند ولی متسافانه جو ابتدال دوره شاه، کولی‌های خوزستان را نیز در برگرفت. آنان در کشورهای همایه - و به ویژه در عراق - به علت توجهی که به آنان می‌شود در ارایه موسیقی ریفی (روستایی) گام‌های مهمی برداشته‌اند.

○ درباره عیدهای مختلفی که در میان اعراب خوزستان وجود دارد برای ما بگویید؟

□ مردم عرب خوزستان در درجه اول به عید نظر اهمیت فوق العاده‌ای می‌دهند.

○ در خوزستان، عید نظر به عید عرب‌ها معروف است.

□ بله به عید عرب‌ها معروف است و خود اعراب خوزستان به آن عید رمضان می‌گویند که عید ملی و مذهبی آنهاست و بعد از آن عید قربان قرار می‌گیرد. البته طی ماه‌های اخیر به علت آمیختگی بیشتر با فارس‌ها، عیدنوروز نیز کمایش در شهرها عیدگرفته می‌شود ولی عید

رمضان یا عید فطر هنوز مهمترین عید اعراب خوزستان است. مردم و به ویژه دختران و پسران خردسال در این روز لباس نو می‌پوشند و به دیدار یکدیگر می‌روند. مردم با شیرینی، قهوه، چای و زعفران از دیدار کنندگان پذیرایی می‌کنند. در روستاهای و حتی در برخی از محله‌های شهرها گروه گروه از مردم عرب با مراسم یزله (یا همان هوسه عربی) به دیدن ریش سفیدان یا بزرگان عشاير می‌روند. آنان با خواندن شعر و انجام مراسم یزله، جلوی در منزل بزرگ عشیره جمع می‌شوند و سپس به دیدن او می‌روند. در مراسم عید دیدنی، تمام آدابی که ثابتة عید است انجام می‌گیرد. در روستاهای عرب نشین مردم در عید نوروز به صحراء می‌روند ولی در شهرها بخشی از مردم که با فارس‌ها وصلت دارند یا با آنان محشورند این روز را عید می‌گیرند. عید قربان نیز بنای اعتقادهای نیرومند مذهبی که در میان مردم عرب هست با مراسم قربانی کردن گوسفند همراه است.

اعراب خوزستان مراسم سوگواری خاصی دارند. در مراسم سوگواری اگر شخص متوفا آدم مشخص و معتبری باشد برای او یزله می‌کنند. مراسم یزله - اغلب - با تیراندازی هوايی و خواندن شعرهای حماسی همراه است. مراسم سوگواری در میان اعراب خوزستان به مدت سه روز انجام می‌شود که اکنون این مدت به ۲ روز کاهش یافته است. البته مخارج و هزینه‌های نهار و شام کانی که از روستاهای و شهرهای دور و نزدیک می‌آیند نه تنها بر عهده خانواده متوفا بلکه بر سایر افراد خاندان یا عشیره سرشکن می‌شود. و در این مورد تعاون و همکاری صورت می‌گیرد تا بار از دوش خانواده متوفا برداشته شود. در شهرها، کمک‌ها اغلب به شکل نقدی داده می‌شود. در ماه محرم مراسمی بر پا می‌دارند که شبیه سازی و برپایی مراسم روضه‌خوانی عده‌های آنهاست که در پیش روستاهای و شهرهای عرب نشین انجام می‌گیرد. جشن‌های دیگری نیز وجود دارند همانند جشن خته سوران بچه‌ها که با شادی و سرور همراه است و گاه مراسمی به این مناسبت برگزار می‌کنند. از دیگر عده‌ها و جشن‌های مذهبی، عید غدیر خم، جشن زادروز حضرت پیامبر، امام دوازدهم و عید مبعث است که توسط مردم

عرب خوزستان جشن گرفته می‌شود.

در این منابت‌ها، شاعران و خطیبان خبره و چیره دست شعرهای خود را می‌خوانند و در چنین روزهایی در اغلب شهرها، شب‌های شعر و مسابقه‌هایی برای اعطای جایزه به شاعران بروت برگزار می‌شود.

○ در مراسم مختلفی که یاد کردید و اصولاً در عیدهای مذهبی یا مراسی از این قبیل که برگزار می‌شود، ظاهرآ ماله شعر خوانی با حضور شاعران و مردم برگزار می‌شود و مناسب با مراسم مزبور شعرهایی از سوی شاعران مختلف برای توده‌های مردم خوانده می‌شود.

□ البته سنت شعر خوانی در گذشته هم بوده ولی پس از انقلاب گسترش یافته است. دلیلش آن است که این نشت‌ها، عبدها، جشن‌ها و سوگواری‌ها تنها تربیون و تنها فرصت برای جمع شدن مردم است. چون عرب‌های خوزستان بایش از سه میلیون نفر جمعیت نه نشریه‌ای دارند که شعرها و اثرهای ادبی‌شان را چاپ کند و نه از امکان‌گردهایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برخوردارند و نه انجمن ادبی یا کانون فرهنگی یا اجتماعی خاص خود را دارند. لذا از هر مناسبی - چه عزا و چه عروسی - برای شعر خوانی استفاده می‌کنند و این - البته - ریشه در تاریخ کهن عرب دارد. در مراسم یاد شده و به ویژه در جشن‌ها، شعرهایی با معیار هنری والا خوانده می‌شود. شعر و به نوعی قصه در میان عرب‌های خوزستان به سطح والایی رسیده و هم نوع محلی (شعبی) و هم نوع فصیح (نووکلاسیک) آن قابل طرح در ایران و جهان عرب است.

مثلاؤ برخی از شعرهای فصیح را که در کتاب عثایر آورده بودیم در مجله‌های ادبی جهان عرب نقل کرده و چاپ نموده‌اند که بازتاب خوبی داشته است. انتظار می‌رود به ادبیات و فرهنگ و فولکلور این مردم توجه بیشتری بشود و اداره‌های مسؤول نظیر ارشاد، استانداری، فرمانداری‌ها و سایر نهادهای فرهنگی و اجتماعی خوزستان بهای لازم را به آن بدهند. گرچه در عرصه خلاقیت، امید به نوآوری‌های فردی و کارو تلاش نهادهای غیر دولتی است.

یزله یا «هوسات»

* عبدالرضا فیاضی*

هوسات یا «یزله»، نوعی پایکوبی گروهی است که در ایران، فقط در میان اعراب خوزستان اجرا می‌شود. در جنوب عراق نیز چنین مراسمی دیده می‌شود.

هوسات جمع «هوسه» است. در فرهنگ عربی المتجدد، واژه «هوسه» و «هاس تهوس هوتالثی»، به معنای کوییدن و شکتن یا حمله به لشکر دشمن و شکت دادن و کوییدن آنان است. این دقیقاً همان معنای «هوسه» عربی یا یزله فارسی است، زیرا می‌دانیم که «هوسه» اصولاً و تا پنجاه، ثبت سال پیش با «حرب» یا جنگ همراه بوده است. اما یزله - که فقط فارس زبان‌های خوزستان معناش را می‌دانند - ظاهرآً واژه یتیم و بی‌ریشه‌ای است، چون نه در فرهنگ معین و نه در فرهنگ «المتجدد» چیزی درباره آن نیامده است.

احتمال می‌رود «یزله» از لهجه دزفولی یا شوشتری گرفته شده باشد چون در سایر مناطق فارس نشن ایران واژه‌ای نا آشنات و کاربرد ندارد.

هوسات یا یزله، امروز عمدها به دو منابت عزا و عروسی اجرا می‌شود. اما به هنگام عید

* عبدالرضا فیاضی، بازیگر تئاتر و سینما و تلویزیون، دارای یک مجموعه شعر و چند نمایشنامه جاپ نشده است. وی که عرب اموزی است تحفیقاتی درباره این فرم دارد.

دبدنی گروهی از افراد عشیره از خانه شیخ - در روستاهای حاشیه شهرها - نیز بزله می‌کنند که معمولاً در روز عید فطر انجام می‌شود. در استقبال یا خوش آمدگویی از شیوخ با برخی از مقام‌های رسمی نیز مراسم بزله با هوسه اجرا می‌شود. در گذشته - همان طور که گفتیم - در جنگ یا «حرب» میان دو عشیره نیز بزله می‌کردند.

بی‌گمان هوسه یا (بزله) ریشه تاریخی دارد که تاکنون پژوهش جدی در این باره انجام نگرفته است. اما مسلم است که در روزگار شیوخ فرماتر وای منطقه یعنی شیوخ چعب و آلوچاسب یعنی مزعل و خزعل عشاير برای آنان هوسه (بزله) می‌کردند. شعرهای بزله، اساساً، فی البداهه ساخته می‌شود. گوینده بزله شاعر بزله نیز هست. این شخص، با ذوق و قریحة خود به هر مناسبتی، فی البداهه شعری یا هوسه‌ای می‌سراید و بقیه افراد عشیره را در پایکوبی با خود هماهنگ می‌سازد.

پایکوبی «بزله» با هوسات با موسیقی همراه نیست اما لحن کلام گوینده و پاسخ افراد عشیره و پازدن آنان بر زمین، به بزله نوعی آهنگ و موسیقی خاص می‌بخشد. بزله عروسی، برخلاف عزا، با کل زدن زن‌ها و گاهی با بشکن زدن همراه است.

در گذشته، شیوخ و شیخزادگان با تفنگ و تیراندازی هواپی به بزله حرارت می‌بخشیدند که البته این کار، اکنون منحصر به شیوخ نیست. کل زدن و تفنگ دو عامل اصلی تهییج و تحریک افراد عشیره در جنگ‌ها و جشن‌های است. گاهی گوینده و شاعر بزله (مهوس) در سنایش از شیخی یا فردی از افراد عشیره داد سخن می‌دهد. در این حالت آن شیخ یا فرد یا وابستگان وی، پولی را به عنوان نواخت یا انعام در دست شاعر می‌گذارند. البته برخی از شاعران بزله گو از دریافت این وجه خودداری می‌کنند و آن را در شأن خود نمی‌دانند.

هوسات یا (بزله) با رقص «دبکه» که نوعی رقص حماسی لبنانی است، شباهت دارد. در دبکه نیز گاهی از تفنگ و کل زدن استفاده می‌شود. در دبکه موسیقی به کار می‌رود اما در بزله موسیقی وجود ندارد. در دبکه نظم خاصی در رقص وجود دارد و حرکت پا و دست و تمام

بدن با شعر و موسیقی آواز تنظیم می‌شود اما در بزله نه آواز وجود دارد نه موسیقی و حرکت پا و دست‌ها فقط با ریتم شعر که آن هم از نوع «هوس» است تنظیم می‌شود. اکنون زنان همچون مردان، اما جدای از آنان، هم در عزا و هم در عروسی بزله می‌کنند. در جشن‌های بیار خودمانی عروسی گاهی زنان همراه مردان بزله می‌کنند.

موسیقی عربی خوزستان

سید محمد موالی

در مورد پیشنه تاریخی موسیقی در خوزستان اطلاعات دقیقی وجود ندارد. اما در اینکه موسیقی خوزستانی سابقه چند هزار ساله دارد شکی نیست و دلیل آن نقش حجاری شده نوازنده‌گانی است که در شوش پایتخت دولت عیلامی به دست آمده است.

همچنین از ابداع یکی از دستگاه‌های موسیقی مقامی در اواخر دوره حکومت مشعشعیان به نام مقام حویزه‌اوی (منسوب به حویزه پایتخت مشعشعیان) می‌توان به رواج موسیقی در آن دوره پی برد.

در دوره شیخ خرعل موسیقی عربی خوزستان رواج فراوان یافت. زیرا شیخ علاء بر نوازنده‌گان محلی، از گروه‌هایی از کشورهای عربی مانند عراق، لبنان و مصر دعوت می‌کرد تا در قصر وی برنامه اجرا کنند.

در دوره پهلوی موسیقی عربی خوزستان همانند موسیقی نواحی دیگر ایران دچار ابتذال گردید و طبعاً از بُعد هنری آن کاسته شد.

البته از این میان باید آواز علوانیه را مستثنی کرد چرا که این نوع آواز به علت آمنگ خاص و مضمون اشعاری که در آن خوانده می‌شد از ابتذال و انحطاط به دور ماند.

در پیش از انقلاب، بخشی از موسیقی عربی خوزستان رشد و تطور یافت و خوانندگانی

همانند عبدالامیر ادریس، عبدالامیر عبدانی، خضری ابو عنب و احمد کنعانی ظهرور کردند که گروههای ارکستر خوبی داشتند. اما بخشی از این موسیقی نیز دچار ابتذال شد؛ همانند بعضی از گروههای کوایی که برخی از آهنگ‌های مبتذل فارسی آن زمان را به عنوان موسیقی عربی جامی زدند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی گرچه ابتدا موسیقی ایرانی - به طور کلی - به علت عدم وجود برنامه شخص دچار رکود و فترت گردید ولی مسولان خیلی زود به اهمیت آن بی‌بردن و جشنواره‌های محلی و کشوری برای احبابی موسیقی ایرانی برگزار کردند. در این جشنواره‌ها، گروههای آوازه‌خوان محلی بالباسها و لهجه‌های خاص خود به هزار نمایی می‌پردازند و نوارهای این برنامه‌ها نکثیر و در معرض فروش قرار می‌گیرد ولی این امر هیچ گاه شامل حال موسیقی عربی خوزستان نگردیده است. عدم وجود نوع خاصی از موسیقی محلی که با علایق و نیازهای مردم منطقه سازگار باشد نتایج و آثار زیر را به بار آورده است:

- ۱ - مردم و خاصه جوانان برای پر کردن این خلاه به سوی موسیقی کشورهای عربی همسایه روی آورده‌اند. نوار کاسته‌ایی که اکثراً شامل خوانندگان درجه دوم و سوم این کشورهایست یا به طور قاچاق وارد کشور می‌شود و یا از رادیو و تلویزیون آنها ضبط و به فروش می‌رسد.

- ۲ - بعضی از فیلمسازان ایرانی که اقدام به ساختن فیلم یا سریالی در مورد خوزستان یا مردم آن می‌کنند به علت عدم دسترسی به موسیقی عربی خوزستانی که با مشن فیلم سازگارتر است از موسیقی محلی دیگری که غالباً موسیقی بندری است استفاده می‌کنند. در حالیکه موسیقی بندوی در خوزستان پیشنه تاریخی و جایگاه فولکلوری نداشته و خاص مناطق حاشیه خلیج فارس مانند بوشهر و هرمزگان است.

- ۳ - این امر دامنگیر بخش عربی رادیو خوزستان نیز شده است به طوری که در برنامه روزانه به جای موسیقی عربی محلی از موسیقی بختیاری، یا فارسی استفاده می‌شود و گاهی

که سرودی پخش می‌گردد یا بدون موسیقی است یا ترجیح می‌دهند از اُرگ که یک ساز غربی است استفاده کنند. در این رادیو حتی از آوازهای علوانیه که توسط اداره ارشاد ضبط و منتشر شده است نیز استفاده نمی‌شود. برای احیاء و رونق موسیقی اصیل عربی در خوزستان علاوه بر بخش عربی رادیو و تلویزیون اهواز، اداره ارشاد اسلامی خوزستان نیز می‌تواند با برپایی جشنواره‌های محلی و همچنین شرکت دادن نوازنده‌گان و خواننده‌گان عرب خوزستانی در جشنواره‌های داخلی و خارجی در ایجاد موسیقی محلی اصیل و معهود موثر باشد.

دعوت از نوازنده‌گان و خواننده‌گان عرب خوزستان در برنامه‌ها و جنگ‌هایی که به مناسبهای ویژه برگزار می‌شود دارای تأثیر فراوان است. همچنان که به هنگام ورود رئیس جمهور به شهرهای عرب نشین خوزستان و به ویژه در سومنگرد از چنین خواننده‌گانی استفاده شد.

موسیقی عربی خوزستان را از نظر خاستگاه و اشعار همراه با آواز و نیز نوع سازهای موسیقی می‌توان به سه سبک کاملاً مجزا تقسیم کرد (موسیقی کشورهای عربی نیز به سه سبک تقسیم می‌شود: موسیقی مقامی، موسیقی ریفی یا روستایی و موسیقی متأثر از موسیقی غربی، که در خوزستان به جای مورد سوم می‌توان از علوانیه که آوازی است کاملاً خوزستانی نام برد).

۱ - موسیقی مقامی (المقام): امروزه موسیقی مقامی جایگاه ویژه‌ای در موسیقی عربی یافته است. به خصوص در عراق که به دهها دستگاه تقسیم می‌شود، این موسیقی خاص مناطق شهری و نقطه مقابل موسیقی ریفی (روستایی) است. منشاء این سبک موسیقی، دربار خلفای عباسی است. به علت ارتباط فرهنگی میان ایران و عراق تعدادی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی وارد موسیقی مقامی عراق شده است مانند مقامات دشت، اصفهان و نهاوند.

یکی از بهترین دستگاه‌های موسیقی مقامی (المقام) مقام حوززاوی است. همانطور که قبل گفته شد این مقام در اوخر حکمرانی آل مشعث در حوزه - پایتخت آنان - ابداع گردید.

این دستگاه اکنون در موسیقی مقامی عراق جایگاه خاصی دارد.
مناسفانه امروزه در خوزستان از این نوع در موسیقی منامی خبری نیست و چیزی که به
نام مقام باقی مانده دو شکل (دستگاه) بیشتر نیست.

مقامی که در آن از شعر محلی «موال» استفاده می‌شود و در خوزستان به همین نام «موال»
معروف است (در عراق به این نوع مقام، مقام «رُست»، می‌گویند) و دیگری مقامی است که در
آن از شعر فصیح استفاده می‌شود و به نظر می‌رسد شکل تغیر یافته مقام حويزاوی است. در
موسیقی و آهنگ مقام نیز تغییراتی صورت گرفته است.

سازهای موسیقی که در خوزستان برای مقام به کار می‌روند عبارتند از:

۱ - ستور: ستور یکی از سازهای موسیقی ایرانی است که در موسیقی مقامی به کار
می‌رود. امروزه در عراق به جای آن از قانون استفاده می‌شود ولی در خوزستان هنوز کاربرد
دارد.

۲ - کمانچه: اکنون در خوزستان به جای کمانچه از ویلن یا رباب استفاده می‌شود.

۳ - تمبک: در خوزستان معمولاً از دونوع تمبک استفاده می‌شود. «کاسوره» که از نظر
نظر کوچکتر از تمبک‌های معمولی است و برای ضرب‌های سریع به کار می‌رود و دیگری
تمبک است که دارای قطر بزرگتری است و برای ضرب‌های آرام به کار می‌رود. از هر دو
تمبک با هم استفاده می‌شود.

۴ - زنجاری: نوعی دف است که در کناره‌های آن قطعات مدور فلزی «تشتک»
می‌گذارند.

از معروف‌ترین خوانندگان مقام در خوزستان عبدالامیر عیدانی و عبدالامیر ادریس را
می‌توان نام برد که البته علاوه بر مقام در موسیقی ریفی نیز مهارت دارند.

۵ - موسیقی ریفی (الغناء الریفی): مناء و خاستگاه این نوع آواز مناطق روستایی و
عشایری است. «ریف» به مناطق غیر شهری اعم از صحراها - کوهستان و کناره‌های رودخانه‌ها

و باتلاق ها گفته می شود. این نوع موسیقی دارای تنوع بیشتری است و شامل دهه اشکل (طور) می باشد. هر شکل (طور) هم از جنبه سازهای موسیقی و هم از نظر نوع شعر و حتی لهجه با دیگر تفاوت دارد.

بکی از مهمترین اشکال موسیقی "ریفی" موسیقی و آواز بدوي است. این نوع آواز خاص مناطق صحرایی است که عثایر کوچنده در آنجا به پرورش گوستند و شتر مشغولند و دارای لهجه ویژه ای هستند. البته در خوزستان اکنون عثایر کوچنده به ندرت وجود دارد و سالها است که روستا شین شده اند. در میان آنان از قدیم آوازها و ترانه هایی رایج بوده که بکی از آنها، آواز الحدی (الحدو) است که سابقه آن به دوره جاهلیت باز می گردد. از دیگر آوازهای بدوي، آواز عتابه و دیگری آواز توام با رقصی بنام چویه است که هم اکنون نیز در خوزستان رواج دارد.

سازهای موسیقی عثایر بدوي متنوع نیست. این سازها عبارتند از:

۱- الرباب: این ساز شبیه ویلن است با کمی اختلاف. ابونصر فارابی موسیقی دان بزرگ در کتاب الموسيقى الكبير خود از این ساز با نام وباب الشاعر یاد می کند. این ساز از چوب، بوست و چند عدد تار موی دم اسب ساخته می شود.

رباب بیشتر برای آواز عتاب یا علوانیه به کار می رود و با آن ضرب نواخته نمی شود، البته کسانی که در به کار بردن رباب مهارت دارند می توانند هر نوع آهنگی را با آن بنوازنند.

۲- المطیگ (مطبق): این وسیله از دو عدد نی نسبتاً کوتاه تشکیل شده است که هر کدام دارای سه سوراخ در بالاست. این وسیله دارای صدایی زیر و مضاعف است و مخصوص آواز چویه است که همراه آن از طبل بزرگ یا تمپک استفاده می شود و در رقص چویه از آن استفاده می کنند. این نوع آواز و رقص علاوه بر خوزستان در عراق، سوریه و اردن نیز رواج دارد.

البته در خوزستان علاوه بر سازهای فوق از وسائل دیگری نیز استفاده می شود که امروزه

کاربرد کتری دارند.

۳- علوانیه: این نوع آواز خاص مناطق عرب نشین خوزستان است. آوازی است با آهنگ آرام و غمگین که تنها با رباب نواحته می شود و معمولاً خواننده خود نوازنده است. این نوع آواز در اوخر دهه ۳۰ به وسیله شخصی به نام «علوان» ابداع شد. علوان برای معرفی و شناسایی سبک خود به نواحی مختلف خوزستان سفر می کرد و در جشن ها و عروسی ها و در مضیف های شیوخ و بزرگان عشاير به آوازه خوانی می پرداخت.

کم کم با توجه به مقبولیت آواز علوانیه در میان مردم به خصوص در میان روستائیان خوانندگان دیگری نیز به آن روی آوردند و به این ترتیب علوانیه در همه مناطق خوزستان و حتی جنوب عراق نیز رواج یافت.

علوانیه از چند نظر شبیه آواز عتابه است:

۱- در هر دو مورد از رباب استفاده می شود

۲- در هر دو مورد، خواننده خود نوازنده است.

۳- در هر دو مورد شعر رباعی استفاده می شود. در عتابه از رباعی عتاب و در علوانیه از رباعی ابوذیه.

۴- در هر دو مورد کتر از شعر تغزلی و عاشقانه استفاده می شود و بیشتر از اشعار حماسی و اخلاقی بهره می گیرند. به نظر می رسد علوان با توجه به آواز عتابه و چند نوع آواز دیگر که در منطقه رایج بود، و همچنین به علت انحطاط بخش عمدۀ موسیقی عربی در دوره پهلوی به این ابتکار دست زد.

پیدایش آواز علوانیه آثار مثبتی بر موسیقی عربی خوزستان گذاشت. اشخاصی که از موسیقی مبتذل به تنگ آمده و به دنبال موسیقی اصیل بودند تا علاوه بر پرکردن اوقات فراغت نیازهای اخلاقی و عاطفی آنها را برآورده کند از این سبک استقبال کردند. خوانندگان علوانیه اشعار حماسی و اخلاقی سرشار از خصایل انسانی مانند شجاعت، کرم، صبر، گذشت،

دانش اندوزی، صله رحم و پیکار با ظلم و یاری مظلوم را می خواندند که میان مردم به خصوص عثایر و روستاییان تاثیر خوبی داشت. معمولاً خواننده علوانیه با خواندن هر شعر نام سراینده آن را به آواز می گفت و بین بکی دیگر؛ از آثار مثبت علوانیه است. ذیرا با بین کار آثار و نام شاعران گمنامی که در روستاهای دور دست زندگی می کردند و یا شاعرانی که به علمی قادر به چاپ دیوان خود نبودند در یادها می ماند.

بدین ترتیب علوانیه نه تنها به موسیقی بلکه به ادبیات و فولکلور خوزستان نیز خدمت کرد.

از خوانندگان معروف علوانیه در زمان حاضر می توان از استاد معشوری نام برد.

پوشاسک و زیورآلات زن عرب خوزستانی

دکتر علی نوذرپور*

هر ملت یا قومی مطابق ارزش‌ها و قواعد فرهنگی خود از جامه‌های ویژه‌ای استفاده می‌کند. البته وضعیت اقلیمی و موقعیت طبقاتی افراد، عواملی هستند که بر نوع پوشاسک آنان تأثیر می‌گذارد. به هر حال آنچه بر تن مردم هر دیار دیده می‌شود، صرفاً یانگر پوشش آنان نیست بلکه تاریخ و فرهنگ آن قوم را نیز بیان می‌کند. از این رو یکی از ترفندهای دولت‌های استعماری غرب در تسلط بر ملت‌های جهان سوم، سعی در تغییر لباس‌های بومی مردم این کشورهاست. این تغییر به واسطه تبلیغات رسانه‌های امپربالیستی در اشاعه الگوها و مدهای متعدد انجام می‌گیرد. در واقع با تحول در نوع پوشاسک مردم، زمینه برای چیرگی فرهنگی و اقتصادی استعمارگران آماده می‌شود. این موضوع ایجاد می‌کند که یکی از ویژگی‌های جوامع در حال انقلاب و کشورهای مستقل باید بازگشت به خود و تاکید بر پوشاسک و البته بومی باشد.

دین اسلام درباره پوشش پروان خود دستورات خاصی داشته و فرهنگ ویژه‌ای را تبلیغ

* دکتر علی نوذرپور از برادران بخاری مقیم تهران است که جندین بزومن درباره اعراب خوزستان و به ویژه زن عرب خوزستان نوشته گه در نشریه‌های باختخت به چاپ رسیده است.

کرده است. حضرت محمد (ص) در این زمینه فرموده است که تجمل نباید در زندگی مسلمانان راه یابد. زیرا لباس تنها برای پوشش عورت و حفظ انسان از سرما و گرماست و بهتر است جنس آن از پنه بی‌اکتان باشد. البته پوشیدن لباس ابریشمی برای زنان مجاز است. پامبر گرامی اسلام اصرار داشت تا زمانی که لباس کاملاً پاره و وصله دار نشده، آنرا از دست ندهند. از این رو و در صدر اسلام، ساده‌پوشی و دوری از تجمل در جامعه مسلمانان کاملاً عمومیت داشت. اما از دوره بنی‌امیه به بعد بر اثر فتح کشورهای پهناور توسط مسلمانان و سراسر شدن سبل عوارض و مالیات‌های گوناگون، ساختار اجتماعی و فرهنگی دنیای اسلام دگرگون شد. دیری نگذشت که اعراب مسلمان به تقلید از اقوام تازه مسلمان، در لباس و خوراک به تجمل روی آوردند و لباس به وسیله‌ای برای تفاخر و تمایز میان افراد، طبقات و گروه‌های اجتماعی تبدیل شد. در این میان لایه‌های تنگدست و کم درآمد، مستثنی بودند زیرا همانند گذشته از پوشش ساده و بی‌پیرایه گذشتگان خود استفاده می‌کردند و هنوز هم می‌کنند.

اعراب ایرانی که در مقاطع مختلف تاریخی از قبل از اسلام تاکنون به این مرزو بوم گام نهاده‌اند و اکثریت عده آنان، امروزه در خوزستان سکونت دارند، پوشش ساده پیشینان خود را همچنان حفظ کرده‌اند و به آن وفا دارند. هر چند در زمان‌های متفاوت، در برخی از اجزاء این پوشش، به ویژه در میان خانواده‌های شیوخ و اشراف تغییراتی ایجاد شده است اما به طور کلی می‌توان گفت که پوشش اعراب ایرانی چندان تفاوتی با اعراب صدر اسلام ندارد.

پوشانک زن عرب خوزستانی

مادام دیولا فوا در توصیفی که از زن عرب خوزستانی یک قرن پیش دارد، وی را چنین توصیف می‌کند: «زنها با پیراهن قرمز به کنار رود می‌آیند، سروپدنشان را با عبا نیلی

پوشانده‌اند و پارچه‌ای قهوه‌ای به دور سر شان پیچیده‌اند. همه آنها موها بیشان را روی پیشانی چیده و در دو طرف باقته‌اند.

دمورگان نیز که در عهد مظفر الدین شاه از قبائل عرب خوزستان دیدن کرده است، رنگ لباس زن عرب را فرمز توصیف کرده است. هم اکون نیز گرایش به رنگ‌های تند و خام فرمز، زرد و نارنجی در میان زنان عرب مشاهده می‌شود. ولی علاوه بر پوشش‌های رنگارنگ، لباس‌های تیره نیز بخش عمدت‌های از البته زنان را تشکیل می‌دهد. در این باره در مقاله «ازدواج و خانواده در جامعه عشایر عرب خوزستان» توضیح داده‌ام. در اینجا سعی خواهم کرد اجزای پوشش زن عرب خوزستانی را جداگانه توضیح دهم.

شیله

نوعی دوسری مخصوص زنان است که از پارچه‌های نخی و ابریشمی تهیه می‌شود و به شکل مقنعه بر سر بسته می‌شود و سرو سینه را می‌پوشاند. رنگ این دوسری سیاه است و معمولاً دو نوع است؛ شیله مخصوص فصل زمستان که ضخیم بافته می‌شود و شیله ویژه تابستان که پارچه آن نازک انتخاب می‌شود. زنان ثروتمندی که برای تزئین سروگردان خویش از مهره‌ای به نام قابچی استفاده می‌کنند، از دوسری‌های نازک‌تر استفاده می‌کنند تا از ورای آن مهره تزئینی دیده شود. شیله به وسیله قلابی از جنس طلا و یا نقره - که چلاب نام دارد - روی سر محکم می‌شود.

معروف‌ترین نوع شیله، فوطه نام دارد. شیله‌ای که از الیاف کان بافته می‌شود و بلبول نامیده می‌شود ویژه استفاده در فصل تابستان است. همچنین باید از نوعی مقنعه به نام محنکه یاد نمود که در گذشته (۵۰ سال پیش) مورد استفاده زنان بوده است. شیله (جزء) نیز از نوع مرغوب دوسری زنان عرب خوزستان است.

بُوشیَّه

نام دوگیر ویژه زن عرب در گذشته بوده است. اکنون نیز به ندرت به کار می‌رود. جنس آن

از حریر و به صورت توری باشه می شود. زنانی که از علائق و باورهای مذهبی محکم تری برخوردار بودند "بوشیه" به صورت می زدند و چهره از غیر می پوشاندند.

بُخنگ

با بخت نوعی روسی ویژه دختریچه هاست و همانند لچک در بختیاری است. رنگ آن معمولاً قرمز و نارنجی است و بندهای آن معمولاً در زیر گلو به هم بسته می شوند.

عَصَابَه

با «چر غدبیه»، پارچه سماهرنگی است از جنس ابریشم یا کتان که زنان میانه سال و پیرزنان عرب به دور سر خود می پچیند. در این حالت «شیله» در بالای سر، زبر «عصابه»، قرار می گیرد. بزرگی یا کوچکی عصابه به چند عامل بستگی دارد. این عوامل عبارتند از: سن، قشر بندی اجتماعی و علویه بودن زن، بدین معنا که هر چه سن زن بیشتر باشد یا متعلق به طبقه اجتماعی بالاتر و یا از طایفه سادات باشد، بر تعداد دورهای عصابه اضافه می شود و در حقیقت بزرگی عصابه نمایانگر منزلت اجتماعی صاحب آن است. از این رو زنان شیوخ به ویژه زنان طائفه بنی طرف از عصابه های بزرگی که از جنس ابریشم است استفاده می کنند. البته برخی رانظر آن است که زنان منطقه بنی طرف بر خلاف زنان مناطق حاشیه رودکارون «عصابه» می بندند که این «عصابه» در میان زنان عثایر حاشیه هور العظیم و هورالحویزه بزرگر است.

امروزه پوشش عصابه در شهر و روستا معمول است و در مراسم عزا داری نیز اغلب زنان از آن استفاده می کنند و برای نشان دادن تالم روحی خود، روی عصابه گل می مالند.

مَزْوِيَّه

مزرویه، نوعی عباست که جنس آن پشمی و معمولاً به رنگ قهوه ای، سیاه یا سورمه ای است.^۱ روی آستین و دور آن با استفاده از تورهای طلایی رنگ، حاشیه دوزی می شود.

۱. این فیل عباها در شوشتر، دزفول و اصفهان، بافت می شود.

امروزه از مزویه تنها پرزنان و اغلب پیرمردان استفاده می‌کنند.

پشت

نوع دیگر عبا، پشت با «خاجیه» نام دارد که بر خلاف مزویه در تهیه آن به جای پشم کلفت از نخ پشمی نازک استفاده می‌شود. برعکس برای زیبایی، سرشانه‌ها و آستین‌های را با ابریشم زیبا و به رنگ خود «پشت» گلدوزی می‌کنند. در مراسم عروسی از «پشت» سفید رنگ استفاده می‌شود.

عبایه

عبایه نام چادر سیاه رنگی است که زن عرب به وسیله آن بدن خود را می‌پوشاند. بر خلاف چادر - که در میان فارس‌ها معمول است - در طرفین شانه‌های عبا به، بریدگی‌های وجود دارد که دست به راحتی از آن بیرون می‌آید. به خاطر نوع دوخت عبا به، در برابر وزش باد به آسانی از تن پوششده آن جدا نمی‌شود.

آنک، نفوف، گنوب، دراعه

زیر پوش زنانه - که نیم آستین و از جنس نخی است - آنک نام دارد و به لباس بلندی که روی آن پوشیده می‌شود، نفوف گویند. بر روی نفوف لباس توری شکل بلند و پهنی که در رنگ‌های مختلف - و اغلب سیاه - است، پوشیده می‌شود که تابیمه ساق پا و تامیج دست‌هارا می‌پوشاند و از پشت گردن گره می‌خورد. نام این پیراهن توری بسیار گشاد و بدون آستین ثوب است و معمولاً زنان روستایی و - حاشیه شهرها - از آن استفاده می‌کنند. در اعلیه نیز نام لباس بلند و گشادی است که در گذشته زنان من عرب آن را به تن می‌کردند.

لباس

شلوار زن عرب، لباس نام دارد که فرقی با شلوارهای معمول در نزد زنان شهری دیگر اقوام ایرانی ندارد. تنوع در فرم شلوار وجود دارد؛ در برخی از مناطق عرب نشین خوزستان پاچه شلوار تنگ و در بعضی مناطق گشاد دوخته می‌شود.

در پایان این نکته یادآوری می‌شود که ناسی - چهل سال پیش زن عرب روستایی و عثایری ترجیع می‌داد از کفش استفاده نکند. اما این پدیده در سال‌های اخیر به شدت تغییر یافته است و اغلب زنان عرب روستایی از دمپایی و گاهی از کفش نیز استفاده می‌کنند. اکنون پدیده پا بر هنگی فقط در میان زنان روستاهای دورافتاده مشاهده می‌شود که آن هم هنگام کار در صحراء عجله ناشی از آن رخ می‌دهد.

ب: زیورآلات زن عرب خوزستانی

گرایش به زیبائی همساز با ساختار اجتماعی و نظام ارزشی جوامع مختلف دارای شکل‌های متفاوتی است. هر قوم یا ملتی برای آرایش و تزین از زینت‌های خاصی استفاده می‌کند که در فرهنگ آن قوم یا آن ملت دارای معنا و مفهوم خاصی است و به نیاز عاطفی و ارزشی آن قوم پاسخ می‌گوید.

زن عرب خوزستانی همانند دیگر زنان اقوام ایرانی از دیرباز به آرایش و زیبائی خود، توجه داشته است. وی زیور و زینت خود را همساز با جایگاه اجتماعی و خانوادگی اش از جنس طلا، نقره یا مس انتخاب می‌کند. ولی صرف نظر از نوع جنس زیورآلات، اغلب زنان عرب به استفاده از زر و زیور علاقه دارند. زن عرب برای آرایش و زیبائی از قابلیت‌های طبیعی جسم خود به نحو مناسبی استفاده می‌کند. وی گوش، بینی، گردن، دست و پای خود را به انواع حلقه‌ها و گوشواره‌های زیبا مزین می‌کند. دمورگان که در عهد مظفرالدین شاه از قبائل عرب خوزستان دیدن کرده است درباره آرایش زنان عرب چنین می‌نویسد:

«زن‌ها که اکثر آنها شان سرخ رنگ بود، با حلقه‌های نقره، دست‌ها و مج پاها و گوش‌ها و حتی بینی خود را زینت کرده بودند...»

امروزه زن عرب شهری، میل چندانی به استفاده از همه زیورهای گذشته ندارد. ولی زن روستایی هنوز هم می‌کوشد، گوش، بینی دست و پا و سایر اجزای بدنش را به گوشواره‌ها و

حلقه‌های طلایی و نقره‌ای مزین سازد. آنچه در این مقال می‌آید پیرامون زیورآلات زن عرب خوزستانی در گذشته و حال است.

زیورآلات سروصورت

زن عرب ابروها، بالای بینی و چانه‌اش را به وسیلهٔ خال‌های سبزرنگ، زینت می‌دهد. البته خالکوبی در گذشته جنبهٔ درمانی داشته‌اما به مرور زمان، علاوه بر کارکرد قبلی، کارکرد زیستی نیز یافه است. زنان عرب امروزه خالکوبی را عمدتاً برای زیبایی انجام می‌دهند و خال را به شکل‌های گوناگون بر اجزای صورت، دست و پا تصویر می‌کنند. برخی از زنان عرب گاهی در این امر زیاده روی می‌کنند. زنان فقیر از خال‌کوبی بیشتری استفاده می‌کنند و در این باره ضرب المثلی هست که می‌گوید: ذهب بنت الفقير ادگاگ. یعنی خالکوبی، طلای دختر فقیر است. زن عرب علاوه بر خال‌کوبی، از زیورآلاتی همانند، طوگ، قابچی، خوصه، حیل، و... استفاده می‌کند که هر مورد را جداگانه توضیح می‌دهیم:

۱- چلاب: زیستی قلاب مانند که روسی (شیله) را پس از پیچیدن به دور سر زن به هم وصل می‌کند.

۲- چف الاده (ابولوزه): گوشواره یکی از زیورهایی است که زن عرب از آن استفاده می‌کند و معمولاً زیر «شیله» قرار می‌گیرد. در گذشته گوشواره‌های پهن و گرد در میان زنان عرب رواج داشت. ابولوزه نیز نام گوشواره‌ای است که زن عرب خوزستان از آن استفاده می‌کند. او برای جمع‌کردن موهای دو طرف جلوی سرش از گبرهای بنام تائیه یا (بلکیته) و برای آرایش موهای روی پستانی از «دلاءه»، بهره می‌جوید. «دلاءه» زیوری است از جنس طلا، نقره یا مهره‌های رنگی. اضمام نیز نام گوشواره‌ای است از جنس طلا که اخیراً در میان زنان عرب رایج شده است.

۳- گیز: دو حلقةٌ زنجیره‌ای که از دو طرف صورت زن آویزان می‌شد و جنس آن از طلا و یا نقره بود. امروزه از این زیور، استفاده نمی‌شود.

۴ - گُنگاب: به تاج عروس گفته می‌شود که از طلا درست می‌شود و ویژه خانواده‌های شیوخ و اشراف است.

۵ - شعاوه: میخکی است که به وسیله میله کوچکی به پره راست بینی متصل می‌شود. برای این کار پره راست بینی را سوراخ می‌کنند. نخ کوچکی هم رنگ میخک - که در درون بینی به میله شعاوه متصل است - از پرون به ابتدای میله بسته می‌شود. شعاوه از جنس طلا یا نقره^۱ است. دختران به جای شعاوه از میخک طریف تری به نام وَزَدَه (به معنای گل) استفاده می‌کنند.

۶ - خِزَامه: حلقه‌ای دایره‌ای شکل و از جنس طلاست که زینت بخش آن دو یا سه مهره رنگی است که بر روی آن نصب می‌شود و در بینی کار برد دارد.

۷ - إغْرَان: حلقه‌ای از جنس طلا یا نقره است که دو سر آن را در پره میانی بینی جای می‌دهند و برای این کار پره میانی را سوراخ می‌کنند. به قسم پرونی حلقه که در زیر بینی قرار می‌گیرد، شرابه‌های ریزی آویزان می‌کنند. «از مام» نیز زینت دیگری است که در پره میانی بینی قرار می‌گیرد.

۸ - گُرْنَفَلَة: یا قرنفله نیز میخکی از جنس طلاست که در پره سمت چپ بینی قرار می‌گیرد. سر دایره‌ای شکل آن کوچکتر از سر شعاوه و روی آن به وسیله مهره رنگی تزئین می‌شود. از میله‌ای که میخک را به بینی وصل می‌کند، زنجیره کوچکی به طول ۲ الی ۳ سانتی‌متر آویزان است. خود واژه قرنفله در عرب به معنای «میخک» است. امروزه زن عرب کمتر از وسائل زیستی بینی استفاده می‌کند.

۱. نقره در گذشته دور، فلز زیستی مورد علاقه زن عرب بود. زیرا از این فلز می‌توان در اجسام بزرگ استفاده کرد. در تماس و نلاقی میان فرهنگها، زن عرب به طلای نیز علاقمند شد و اکنون بین‌رین زیورآلات خود را از این فلز انتخاب می‌کند.

زیورآلات گردن

طوگ، قابچی، مُکْتَرَه، ضامن و از رار زینت آلات ویژه گردن هستند که به ترتیب توضیع داده می‌شوند:

۱ - طوگ

طوگ یا طوق، گردن بندی شرابدار و از جنس طلاست که زنان عرب در گذشته و حال از آن بهره می‌گیرند. آن چه به این گردن بند، درخشش خیره کننده‌ای می‌بخشد نصب سنگهای قیمتی به انتهای شرابه‌هاست.

۲ - قابچی

قابچی، زیور گردن زنان اشراف و ثروتمند است که به واسطه زنجیر یا نخ کشدار به پشت گردن محکم می‌شود. قابچی کمی از سکه ده ریالی بزرگتر و جنس آن از طلاست. زنانی که با قابچی، گردن خود را زینت می‌بخشند، از روسای های نازک (شبله) استفاده می‌کنند تا قابچی از پشت آن پیدا نباشد. زنان اشراف معمولاً در اعياد و جشن‌ها از قابچی استفاده می‌کنند.

۳ - مُکْتَرَه

مُکْتَرَه، گردن بندی است با مهره‌های قیمتی و سکه‌هایی از جنس طلا که زینت بخش گردن زن عرب است.

۴ - ضامن

در گذشته زن عرب هنگام اعياد و جشن‌ها، و به ویژه در مراسم عروسی از گردن بندی که معمولاً از جنس طلا و یاقنره بود، استفاده می‌کرد. این گردن بند، ضامن نام دارد و امروز، جز موارد محدودی در روستا به ندرت از آن استفاده می‌شود.

۵ - از رار

گردن بندی است از جنس طلا و خاص زنان وابسته به اثمار مرغه و ثروتمند که اغلب در جشن‌ها و عروسی‌ها از آن بهره می‌گیرند.

۶- گلاده

گلاده یا قلاده نام گردن بندی از جنس طلاست که زنان عرب هم اکنون از آن استفاده می‌کنند. اصولاً «قلاده» واژه معادل گردن بند در زبان عربی است.

زیورآلات دست

۱- مُكْدَش

مگدنس نوعی النگو از جنس طلا، نقره و پلاستیک است که زنان عرب به طور کلی و زنان روستایی به طور خاص از آن استفاده می‌کنند. این باور وجود دارد که استفاده از این النگو جهت تسکین اعصاب و ناراحتی‌های روانی مفید است. احتمالاً واژه فصیح این زیور باید «مکدنس» باشد.

۲- مفاتیل

مفاتیل نوعی النگو از جنس طلاست که پهنای آن ۲/۵ سانتی متر است و دارای لولای کوچکی است که به وسیله زنجیری به دست محکم می‌شود.

۳- مُغَضَّد

النگویی است از جنس نقره که در محل آرنج دست بسته می‌شود.

۴- خوصه

النگویی از جنس طلا یا نقره که با دو فیروزه مزین می‌شود. واژه «خوصه» در زبان عربی به معنای برگ درخت خرماست.

۵- خُنْصِر

انگشتی است که ویژه انگشت کوچک دست است. اصولاً واژه «خنصر» در زبان عربی به معنای انگشت کوچک است.

۶- تِمِیمِه

مجموعه چند انگشت را که به یک النگو متصل باشند تبیمه گویند.

۷- نَسْخَ:

مجموعه چند انگشت و یک دست‌بند را که به وسیله زنجیرهایی به هم وصل باشند فتح
گویند که به پشت دست زیبایی خاصی می‌بخشد.

زیورآلات پا

۱- حِلْ He'il

حِلْ حلقه‌ای نقره‌ای است که یک سوی آن باز است و با فشار در بالای مج پا قرار می‌گیرد
و معمولاً در هر پا یک عدد از این حلقه‌های متقوش به تصاویر زیبا، قرار می‌گیرد. گاهی هم
«حِلْ» ساده و بی نقش و نگار است.

۲- خلخال

خلخال، حلقه‌ای است که در مج پا و پایین‌تر از حِلْ قرار می‌گیرد و جنس آن از نقره است. «حِلْ» براق و هنگام راه رفتن، تولید صدا می‌کند. در اشعار محلی از خلخال نام برده شده است از جمله گفته‌اند «بَيْتُ الْمَعِيدِ يَخْلُخُ الْجَدْوَى». زیورآلات پاد شده توسط زرگران هنرمند صبی ساخته می‌شود. در واقع حرفة اصلی قوم صابئین زرگری است که می‌توان در این عرصه از طایفه‌های برنجی، چمیلی و طاووسی نام برد. صبیان که پیرو حضرت یحیی (ع) هستند عرب‌بند و در قرآن نیز نام آنان آمده است. در پایان این نکته را یاد آور می‌شود که زیورآلات ذکر شده در این مقاله، همه زیورهایی نیست که زن عرب خوزستان در گذشته و حال از آنها استفاده می‌کرده است. محدودیت‌های نگارنده در گرد آوری اطلاعات و کمبود منابع مکروب در این زمینه سبب شد تا درباره کار کردن اولیه این زیورآلات، نقوش حک شده بر آنها و هنرمندان سازنده آنها چیزی گفته نشود. از این رو تحقیق و تبعیج بیشتر در این زمینه ضرورتی انکار ناپذیر است.

منابع و مأخذ

- ۱) راوندی، مرتضی - "زندگی ایرانیان در خلال روزگاران".
- ۲) دیولاپوا - سفرنامه مادام دیولاپوا - خاطرات کاوش‌های باستان‌شناسی شوش - انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳) راوندی، مرتضی - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۳، ص ۷۲۸، منقول از سفرنامه دمورگان ص ۴۹.
- ۴) حبید طرفی، بنی طرف یا قومی از طی.

چند منبع درباره اعراب خوزستان

طالب عامری*

ABU HÂKIMA, Ahmad,

History of Eastern Arabia: The rise and
development of Bahrain and Kuwait, 1750-1800.
e'd. Khayats Beyrouth 1965, XIX + 213 p.

BEN'ABDALLAH, 'Abdel Kader.

La question du chatt el-Arab, e'd.
Canada-Monde Arabe 1982. 170 p

BULLARD, Sir Reader,

Britain and the Middle East from
Earliest times to 1950, London 1951, 195 p

BURELL, R.M

Article Khaz'al Khan in El2, V., 1978
دایرة المعارف اسلام، جلد ۵ چاپ ۲، موضوع "خزعل خان"

۱) انگلیسی

۲) فرانسه

۳) انگلیسی

۴) انگلیسی

* طالب عامری، استاد دوره فوق لیسانس دانشگاه آزاد اموز و آبادان.

HURAT, CL.

۵) انگلیسی

Article Khūzistān in EI1, II., 1927

دایرة المعارف اسلام، جلد ۲ چاپ اول

LOCKHART, L.

۶) انگلیسی

Article Dawrak in EI2, II, 1965

دایرة المعارف اسلام، جلد ۲ چاپ ۲، موضع "دورق"

L'ONGRIGG, S.H.,

۷) انگلیسی

Four centuries of modern Iraq,

Oxford, 1925, XII + 378 p.

LORIMER, J.G.,

۸) انگلیسی

Gazetter of the Persian Gulf

and Oman and Central Arabia,

2 vols. Calcutta. 1908.

NIEBUHR, Carsten,

۹) فرانسه

Description de l'Arable d'après

les observations et recherches

Faites dans le pays même, 2 ème

vol., Paris, S.d., 320 p. + fig et cates.

PERRY, J.R.,

۱۰) فرانسه

The Banūka'b : an amphibious

brigand state in Khūzistān, in

Le Monde Iranien et l'Islam, I,

1971, pp. 131-152.

SAVORY, R.M.,

۱۱) انگلیسی

Article Khūzistān in EI2, V, 1978.

VIEILLE, Paul,

١٢) فرانس

La Féodalité et l'Etat en Iran,

Paris 1975, 244 p.

- ١٣) اسود، فلاح شاكر، الحدود العراقية الإيرانية: دراسات في المسائل الفاصلة بين البلدين. بغداد، ١٩٧٠، ١٥٢ ص.
- ١٤) امام شوشترى، سيد محمد على، تاريخ جغرافي باى خوزستان، تهران ١٣٣١.
- ١٥) الجواهري، عماد احمد، العراق و التصوف الصفوي في MDHG'AXX صص ٦٥ - ٨٣.
- ١٦) ايضاً، الدور التاريخي لمصر في الخليج في MDHG'AXIII الكويت ١٩٧٨، صص ٨٣ - ٩٧.
- ١٧) حارث، السيد رجب، الدولة العثمانية و شبه جزيرة العرب، ١٨٤٠ - ١٩٠٩، القاهرة المكتبة العلمية، ١٩٧٠، ٢١١ ص.
- ١٨) حسين، فاضل، مشكلات شط العرب، القاهرة، ١٩٧٥، ١١٥ ص.
- ١٩) الحلو، علي نعمة، الاهواز، ٥ مجلدات، دارالبصري، ١٩٦٩، المجلد الاول ٢٧٢ ص، المجلد الثاني ٣٠٦ ص، المجلد الثالث ٢٦٠ ص، المجلد الرابع ٢٠٨ ص و المجلد الخامس ٢٦٤ ص.
- ٢٠) ايضاً: المحمرة مدينة و اماره عربية، بغداد، دارالحربيه، ١٩٧٢، ١٦٣ ص.
- ٢١) الخشوصي، بدرالدين، النساء الروسيه في الخليج ٩٠٧ - ١٨٨٧، طبعة ١٩٧٩ صص ١١٣ - ١٣٩.
- ٢٢) ايضاً، الجذور التاريخية لازمة العلاقات العراقية الإيرانية في العصر الحديث في مجلة العلوم الاجتماعية، مارس ١٩٨٢، صص ٩ - ٤٣.
- ٢٣) الداود، محمود على، مبادرات عن التطورات السياسية الحديثة لعمان، القاهرة، ١٩٦٤، ٩٦ ص.
- ٢٤) الرواى، ج. ابراهيم، الحدود الدولية و مستقبل الحدود العراقية الإيرانية، القاهرة، ١٩٧٠، ٦٢٨ ص.
- ٢٥) شبيكه، مكي، العرب و السياسة البريطانية في الحرب العالمية الاولى، دار الثقافة بيروت، ٢٣٧ ص.

- (۲۶) طبری، احسان، جامعه ایران در دوران رضاشاه، تهران، ۱۳۵۷، ۱۶۰ ص.
- (۲۷) عامر، فواد، موضوعات الطواری - العربية، دارالرأي، ۱۹۷۶، ۲۴۶، ۱۹۷۶ ص.
- (۲۸) عباس، ا.عبد، ازمه شط العرب، بيروت ۱۹۷۳، ۱۶۰ ص.
- (۲۹) الفیل، محمودرشید، الهمة الاسراتیجیه للخليج، الكويت، ۱۴۲ ص.
- (۳۰) قزوینی، محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، بيروت، ۱۹۶۱، ۶۶۷ ص.
- (۳۱) کرزن، جورج، ن. ایران و قضیه ایران، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- (۳۲) کرسوی، سیداحمد، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ۱۳۳۳، چاپ اول، ۱۹۳ ص.
- (۳۳) لاپارد، سرهنگی، سفرنامه یا ماجراهای اویله در ایران، ترجمه مهراب امیری، تهران و حبد، ۱۳۶۳.
- (۳۴) ایضاً سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان، نهران، فرهنگرای بساولی.
- (۳۵) میریان، عباس، جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان، تهران، ۱۳۵۲، ۵۷۴ ص.
- (۳۶) النجار، م.ا.، التاریخ السیاسی للأمارة عربستان العربیه ۱۸۹۷ - ۱۹۲۵، القاهره، ۱۹۷۱، ۳۸۹ ص.
- (۳۷) نظمی، و. شیعة العراق و القومیه العربیه فی مجلة المستقبل العربي العدد ۴۳ بيروت ۱۹۸۲، صص ۷۴ - ۱۰۱.
- (۳۸) فوار، ا.س. تاریخ العراق الحديث من نهاية حکم داود الى نهاية حکم مدحت پاشا، القاهره، ۱۹۶۸.
- (۳۹) نورس، ا.م.ک و رنوف، ا.ا، امارة کعب العربیه فی القرن الثامن عشر على ضوء الوثائق البريطانية، بغداد، ۱۹۸۲، ۱۶۶ ص.
- (۴۰) نوبل، سید. الخليج أو الحدود الشرقيه للوطن العربي، بيروت، ۱۹۶۹، ۵۲۸ ص.
- (۴۱) ایضاً، الاوضاع السیاسیه لأمارات الخليج، مجلدين، القاهره، ۱۹۶۱، ۲۴۸ ص.
- (۴۲) نیبور، کارستن. سفرنامه ایران، ترجمه حسین رجبی، تهران، توکا.
- (۴۳) ویلسون، آرنولد. سفرنامه جنوب غربی ایران، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران، وحید.
- (۴۴) ایضاً: خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

”نگاهی به خوزستان“

• محمود قنواتی*

از روی عدم آگاهی، کسب شهرت، و در مورد خوزستان زیاد نوشته‌اند. از دیرباز تاکنون، می‌نویسد و باز هم خواهند نوشت. ما را بر گذشتگان نه ابرادی هست و نه کاری. اما معاصرین، بعضی، به دلایلی کارشان خالی از اشکال نیست. آنجاکه سخن از کلبات است کمتر به اشتباه افتاده‌اند. اما، همین که وارد جزئیات می‌شوند، با اولین سطر در سراییب لغزش و خطأ فرار می‌گیرند. چراکه عموماً نوشه‌هایشان چیزی جز نسخه‌برداری ناشیانه از کتب و نوشه‌های متأخرین و متقدمین نبوده و نیست.

کتاب ”نگاهی به خوزستان“ که توسط آقایی بنام ”ایرج افشار سیستانی“ چاپ شده در زمرة همین نوشه‌ها جای می‌گیرد. این کتاب به چند دلیل کتابی ”خطروناک“ است. اولاً اسم مؤلف کتاب، باعث ایجاد شبهه بین اهل قلم و طالبان علوم و تاریخ و جغرافیاست. زیرا قبل از هر چیز نام محقق ارجمند آقای ”ایرج افشار“ را در ذهن متبار می‌کند و چه با برای

* محمود قنواتی، بزوشنگر جوان ممنوری در اسفندماه ۱۳۷۳ بر اثر حادنه‌ای در هلنند در سی و نه سالگی زندگی را به درود گفت.

جویندگان علم و پژوهندگان تاریخ این سرزمین به استناد نام مؤلف، همه مطالب کتاب حجت باشد. چراکه شباهت نام "مؤلف" با محقق مورد اشاره، حداقل این انتظار را به بار می آورده که با توجه به امکانات، اسناد، مدارک و ... و سوابق کارهای علمی، خواسته هایشان برآورده شده است. اما متأسفانه چنین نیست.

این کتاب ۴۶۵ صفحه‌ای چیزی نیست جز گردآوری واستنایح کلمه به کلمه از نوشه‌های مختلف و گاه متناقض دیگران، و حتی یک سطر از تمام مطالب کتاب شامل مشاهدات و اطلاعات مؤلف نیست. صفحات ۳۲ الی ۳۷ رو نویسی کلمه به کلمه از سخنرانی آقای "دکتر مسعود کیهان" در " سمینار خلیج فارس " است که در کتابی به همین نام منتشر شده است.^۱ نویسنده اصل آنچه را گفته، مربوط به بادهای منطقه خلیج فارس است. گرچه شباهت‌های بین خوزستان و سایر مناطق خلیج فارس وجود دارد - به ویژه در زمینه پدیده‌های جزیری - اما نمی‌توان آنچه را که در مورد هرمز، لاوان، بندر عباس و ... نوشته شده، به خوزستان نیز تعییم داد. آقای سیستانی، تنها تغیری که در این چند صفحه داده این است که هر جا نام خلیج فارس در متن اصلی ذکر شده، نام خوزستان را نیز به آن اضافه کرده است. در صفحه ۴۳ در مورد نام قدیم کارون می‌نویسد: "رود کارون که نام قدیم آن "پازی نیگریس" یعنی بیر کوچک بود..." همان طور که می‌دانیم پس نیگریس، پاسی نیگریس و پس نیگریس، یک کلمه مرکب یونانی

۱. در سال ۱۳۴۲ سمیناری تحت عنوان "خلیج فارس" با شرکت محققین و صاحب‌نظران ایرانی به همت رادبر ایران نشکل نشده که آقای دکتر گبرشمن نیز در آن شرکت داشت. در این سمینار ۲۴ مقاله ارائه گردید که بعد از آن در دو جلد تحت عنوان سمینار خلیج فارس منتشر شد. بسیاری از مطالب آقای سیستانی از این دو کتاب استنایح شده است. از آنجابی که در این سمینار نظرات متفاوتی دوباره جغرافیای تاریخی خلیج فارس و شهرهای حاصله آن از جمله برخی شهرهای خوزستان ارائه گردید. اختلاف نظرات در کتاب آقای سیستانی نیز بازناب بافته است.

است که معنی "دجله کوچک" را می دهد و معنی تیگریس یونانی به "بیر" اشتباه فاحشی است.^۱ در صفحه ۴۵ در مورد رود جراحی می نویسد "... این رود به دو شاخه تقسیم می شود، بک شاخه آن بنام رود شادگان به کارون ملحق می گردد و شاخه دیگر آن که همان جراحی است در خلیج خور موسی به دریا می ریزد." او لاً "خلیج خور موسی" اشتباه است. زیرا خور به معنای خلیج کوچک است و خور موسی صحیح است. در ثانی ادامه رود جراحی در هور شادگان به نهرهای مختلف تقسیم شده، پس از مشروب کردن نخلستانها و زمینهای زراعی، مازاد آن از طریق خور دورق و خور توبان به خلیج فارس می ریزد. بعد از آن مؤلف به نقل از حدودالعالم می نویسد "شیرین، طاب، براحتی، جراحی، سلطانآباد و ..." که در حدودالعام مطلقاً چنین مطلبی نوشته نشده است. مؤلف در واقع سردگمی خویش را با حواله به یکی از نسخ معتبر جغرافیایی توجیه می کند.

نام رود طاب در متون قدیم برای دو رودخانه در خوزستان آمده است. یکی رود زهره - هندیجان - و دیگر رود جراحی. اما باکترین تأمل می توان اشتباهات گذشتگان - و یا کاتبان و نسخه برداران - را تصحیح کرد.^۲

به هر حال، ظاهرآ مؤلف قبول کرده که رودخانه طاب همان رود جراحی فعلی است. اما به دلیل نآشنا بودن و کمبضاعتی آگاهی و دانش در صفحه ۴۶ در مورد رود هندیجان - هندیجان - می نویسد: "... این رود که در قدیم تاب نامیده می شده است." بالاخره خواننده می ماند و حیرانی و سرگشتنگی از مطالب کتاب. کدام رودخانه در قدیم طاب (تاب) نامیده می شده است. رود جراحی، رود شادگان و یا هندیجان؟!

در صفحه ۴۹ و ۵۰ تحت عنوان چاههای خوزستان - چاههای عمیق، نیمه عمیق و معمولی

۱. ر. گ به کتاب "خوزستان، کهگلوبه و مسنی صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد افتخاری.

۲. ر. گ به کتاب "خوزستان، کهگلوبه و مسنی صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد افتخاری.

- مؤلف مطالبی نوشته، اما در واقع هیچ اشاره‌ای به این چاه‌ها نکرده است، و تمام مطالب راجع به تلمبه‌های کارگذاشته شده بر رود کارون است. در صورتی که اگر مؤلف، کمترین آشنایی با سرزمین خوزستان می‌داشت، می‌دانست که در جنوب و جنوب شرقی خوزستان به ویژه در ناحیه ماشهر، هندیجان، بهبهان، رامشیر و تا حدودی رامهرمز، چاه‌های معمولی و نیمه عمیق از دیرباز یکی از منابع تأمین آب اهالی بوده است و بعضی از چاه‌های سنگ‌چین وجود دارد که قدمت هر کدام به چندین قرن می‌رسد، و این همان چاه‌هایی است که ناصرخسرو قبادیانی و دیگر سیاحان دیده‌اند و از آن یادکرد هاند.

در صفحه ۵۵ کتاب ناآشنایی و غربات مؤلف با منطقه، باز هم کار دستش داده است. برای مثال در مورد پوشش گیاهی و گیاهان منطقه نوشته است "شرفله (شفلح) میوه‌ای است شبیه گردو با خالهای سیاه... اگر می‌گوییم باید با منطقه آشنا بود تا بتوان در مورد آن مطلب نوشت به همین جهت است. مگر ممکن است اهل محل نباشی و سپده سحر به هوای چیدن شفلح؛ خلیدن خارهای منطقه و تیغ بته را بردست و پای؛ بر خواب شیرین صبح‌گاهی ترجیح نداده باشی و آن وقت درباره شفلح مطلب بنویسی.^۱ در صفحه ۵۷ نیز نسخه‌برداری از نوشه‌های دیگران آقای سیستانی را به اشتباه انداخته است. زیرا بعضی از ماهی‌های بوشهر و بندر عباس را جزء ماهی‌های خوزستان نام برده است. برای مثال ماهی "هاور" اصلاً در مناطق خوزستان صیدنامی شود. عمده‌ترین مناطق صید ماهی در خوزستان، بندر ماشهر، بندر امام خمینی، هندیجان و کناره شط‌العرب است که صیادان به طور عمده به شکل ستی به صید

۱. شفلح با گلچی از انواع گیاهان بته‌ای خودروی منطقه است که میوه‌اش شبیه هندوانه و به مراتب کوچکتر (حداکثر به اندازه بک انجر و حنی). میوه خام آن نلخ و بسیار بدمزه است. اما رسیده آن فرمز است با دانه‌های سیاه که هر کدام به اندازه بک مانش اما بسیار خوشمزه است. این گیاه، خاص منطقه جلگه خوزستان است و نه مناطق کومنانی مثل ابذه و مسجد سلیمان.

ماهی می پردازند و در صید به روش سنتی امکان صید ماهی "هاور" وجود ندارد. علاوه بر مناطق فوق الذکر، رو دخانه ها و هور های خوزستان (هور شادگان و هور حویزه) نیز دارای انواع ماهی های غذایی است که بخش قابل توجهی از غذای شهرنشینان و سایر اهالی از همین طریق تأمین می شود. از ماهی های رو دخانه ای: شیربیط (شبوط)، بزرم، بیاح و از ماهی های هور: بنی، حمری، گلستان، و شلچ را می توان نام برد. مؤلف اساساً از این ماهی ها و نیز شیوه های صید آنها، که بسیار جالب و دیدنی است، نامی نبرده است.

صفحة ۵۸ ماهی "قوازرد" نوشه که صحیح آن قیازرد است. صفحه ۵۹ ماهی "دختر ناخدا" نوشه که اسم معمول و رایج آن "دخت ناخدا" یا "بت النوخده" است. که نه تنها به عقيدة راقم این سطور بلکه به عقيدة اهل محل و صیادان منطقه به علت گوشت سخت و بدمزه اش، اصلاً بازاری ندارد و در نتیجه صیادان هیچ گونه تعایلی به صید آن ندارند. بلکه اگر بر حسب تصادف در تور صیادان گیر بیفتند آن را رهامي کنند و زحمت به ساحل و به بازار آوردن آن را به خود نمی دهند. صفحه ۵۸ ماهی ببک را نام برد که این ماهی نیز خاص منطقه بوشهر به طرف بندر عباس است و در آب های ساحلی خوزستان صیدنی شود. حتی نام آن برای اهل محل نا آشنا و غریب است.

در صفحه ۶۰ و ۶۱ به مناطق اصلی صید شکار در خوزستان که علاوه بر کوهپایه های آن در اطراف آبگیر های شادگان، حمیدیه، جراحی و حویزه است، هیچ اشاره ای نمی کند. تنها به نقل از لرد کرزن که قریب به صد سال پیش به منطقه آمده است، میر اهواز - خرم شهر را به عنوان مرکز صید شکار معرفی می کند.

در صفحه ۶۹ در مورد آل مشعع تنها در دو سطر آن هم به اشباه مناطق تحت سلطه این خاندان را نام می برد. اولاً برخلاف نظر مؤلف، آل مشعع تقریباً تمام خوزستان را تحت سلطه داشتند، به غیر از بهبهان که حاکم نشین و تحت سلطه حکومت شیراز بود و مدت ها عشیره قنوات تحت عنوان "رؤسا" در آنجا حکومت داشتند، از مشرق هندیجان تا حویزه

تحت سلطه و حاکمیت آل مشعع بود. پس از آن که عشیره "اماره" (عشیره‌ای از عثایر بنی نمیم) آل مشعع را از جنوب راندند، این منطقه از خوزستان زیر سلطه این عشیره و هرازگاهی تحت حاکمیت "بنی کعب" قرار داشت. ثانیاً عدم اشاره به جنبش عظیم مشعیان در حقیقت حذف پانصد سال تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خوزستان است. این جنبش که ماهیتی ضد فتووالی داشت، بالغ بر پانصد سال در حیات اجتماعی و سیاسی خوزستان نقش فعال و بارزی ایفا کرد و منشاء خدمات گسترده و عمیقی در منطقه گردید. گسترده‌گی و نفوذ این جنبش به حدی بود که فتووال‌های محلی و نیز ولایات همجوار جهت مقابله با گترش آن چاره‌ای جز تسلیم به حکومت فتووال فره قویونلو و صفویان ندیدند.^۱

در صفحه ۷۳ می‌نویسد: "... در قدیم بوشهر را ریشه‌می نامیدند" که البته چنین نیست. بوشهر سابقاً تاریخی چندانی ندارد و ریشه منطقه‌ای نزدیک بوشهر است. اما "ریشه‌ی" که در کتب تاریخی و جغرافیایی قدیم مذکور است و مورد نظر دانشمندان این علوم قرار گرفته همان "ریواردشیر" است که بنا به تحقیق اساتید این علوم از شهرهای باستانی ایران بوده و جملگی تقریباً در این مسئله اتحاد نظر دارند که حوالی بندر ماشهر کنونی قرار داشته و خرابه‌های آن هنوز بنام "تل کافران" در سه کیلومتری ماشهر پا بر جاست. در فصل شهرهای خوزستان متعرض این موضوع خواهیم شد.

در صفحه ۸۲ درباره محل کشته شدن مانی پیغمبر نیز اطلاعات دقیقی ارائه نمی‌دهد. باید گفت که مانی طبق نوشته "حدودالعالم" در "رامشهر" کشته شد و این رامشهر غیر از جندی شاپور است. رامشهر، شهرکی بوده است کناره رود جراحی - نزدیک پل خلف آباد کنونی - در جاده فعلی اهواز - ماشهر که خرابه‌ها و آثار آن هنوز موجود است. نگارنده خود ظروف سفالی متعلق به قبل از اسلام را در آنجا به دست آورده‌ام. متأسفانه تاکنون هیچ توجهی به این

۱. تاریخ اجتماعی ایران - جلد دوم مرتفعی راوندی.

آثار نشده و حتی مؤلفین و محققین نیز، در مورد این شهرک که مقتل مانی بوده توجه نکرده‌اند.

در صفحه ۸۳ در مورد لشکرکشی اعراب به ایران، البته تا آنجا که از منابع تاریخی استبطاط می‌شود در زمان خلیفة دوم عمر بن خطاب بوده است برخلاف عقبیده مؤلف در تواریخ گذشته و همه آثار باقی مانده از گذشتگان، هیچ صحبتی از لشکرکشی اعراب به نواحی فلاحیه و هندیان نیست و بلاذری از مناطقی به اسم را شهر و توج و باری شهر و توج ... نام می‌برد. هم‌چنین این بلخی و دیگران. ضمناً ساکنان اهواز در آن زمان هم از اکراد نبوده‌اند. اگر جایی اسمی از اکراد آمده، منظور قبایل چادر نشین بوده‌اند زیرا در آثار تاریخی و جغرافیایی گذشته، همه جا قبایل چادر نشین را اکراد نامیده‌اند.

مؤلف در همین صفحه می‌نویسد: "در سال ۶۴۰ میلادی، هرمزان فرماندار خوزستان در رامهرمز شکت خورد و شهر اهواز تسلیم اعراب شد. ظاهرآ این اولین تاریخ استقرار اعراب خالص در ناحیه خوزستان است." در صورتی که چنین نیست و محض اطلاع مؤلف می‌نویسم که بخشی از طایفه بنی تمیم پیش از اسلام به ایران - خوزستان - آمده و در حوالی رامهرمز ساکن شدند و همین اعراب در جنگ مذکور در فتح رامهرمز به سربازان اسلام کمک کردند. همان‌گونه که پیشتر ذکر شد چون مؤلف کاری جز رونویسی از آثار دیگران نداشته - آن هم بدون مقایسه با یکدیگر - جایه‌جا دچار تناقض‌گویی می‌گردد. مثلًاً آغاز سکونت اعراب در خوزستان را یک بار همزمان با شکت هرمزان در سال ۶۴۰ میلادی می‌داند و بار دیگر در صفحه ۱۱۱ اسکان اعراب را با ورود آل مشعشع همزمان می‌داند و آخرالامر در صفحه ۱۱۱ اظهار می‌دارد "از ورود آن مردم به خوزستان که در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاه بوده اطلاع درستی در دست نیست." در واقع این مؤلف است که هیچ‌گونه اطلاعی در مورد ساکنان خوزستان و به ویژه اعراب این منطقه ندارد. تمام اعراب خوزستان، تاریخ صحیحی از مهاجرت خود به این منطقه دارند. زیرا تاریخ‌نگاری یین اعراب از قدیم رایج بوده و بر همین

اصل تاریخ اعراب خوزستان نسبت به سایر اقوام این منطقه روشن تر است.

صفحة ۸۴، یعقوب لبث در اهواز فوت نکرد. اگر قول تواریخ را قبول داشته باشیم، بعثوب در جندی شاپور درگذشته و جندی شاپور غیر از اهواز است.

صفحة ۸۹، ایل کعب از هواخواهان افراسیاب پاشا نبودند و به دلخواه نیز به خوزستان کوچ نکردند و برخلاف نظر مؤلف این ایل نه در سال ۱۰۱۲ قمری بلکه در اواخر قرن هشتم از عراق به سوی خوزستان کوچانیده شدند.

در فصل سوم از بخش دوم کتاب هیج اشاره‌ای به مبارزات ضد استعماری عثایر عرب خوزستان در خلال جنگ جهانگیر اول نمی‌کند. در این جنگ بنا به قنوات علمای نجف و در رأس آنها آیت‌الله محمد کاظم بزدی، عثایر بنی طرف به همراه عثایر دیگر عرب خوزستان با نیروهای استعمارگر بریتانیا وارد مبارزه‌ای خونین و حمامی می‌گردند که به جهاد بنی طرف مشهور شده است. در این مبارزه عثایر عرب با سلاح‌های ابتدایی با نیروهای تا دندان مسلح بریتانیا درگیر می‌شوند و حمامه‌های بی‌نظیری از خود نشان می‌دهند که نه تنها در تاریخ خوزستان بلکه در تاریخ عمومی ایران نیز جای بررسی و تحقیق مفصل دارد. مقبره شهدای این مبارزه به نام مقبرة‌الجهاد در بین راه حمیدیه - اهواز، هنوز پا بر جاست. شعرای مختلف عرب و حتی مردم عادی که ذوق شعری داشته‌اند با الهام از این جهاد اشعار فراوانی در سنایش مبارزان و شهدای این جنگ سروده‌اند. بی‌اعتنایی به این مبارزات، بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به مردم سراسر ایران است. بی‌احترامی به مبارزات ضد استعماری آنها و تأیید خرافه‌هایی است که ییگانگان تبلیغ و ترویج کرده و می‌کنند.

در صفحه ۱۰۷ در مورد صیبان از قول دیالافوا می‌نویسد "اینان نوعی مسحیان هستند که به یوحنای اعتقاد دارند و حضرت عیسی را جانشین او می‌دانند" اگر مؤلف یک بار خوزستان را دیده بود یا با یکی از صیبان برخورد کرده بود، برای نوشته‌هایش احتیاج به نقل قول از دیالافوا نداشت. صیبان یا مقتله از اقوام قدیم ساکن خوزستان هستند که فعلًاً در نواحی

شمال غربی و عده‌ای هم در رامهرمز و ماهشهر سکونت دارند. آنان معتقد به حضرت یحیی هستند و در اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی خوزستان، از قدیم الایام از آنها نام برده می‌شود و در حدود قرن اول میلادی از شامات و فلسطین به خوزستان آمده‌اند و در بعضی منابع از آنها به عنوان ستاره پرست نام برده شده است.

مؤلف، اقوام بادیه‌نشین خوزستان را از تزاد لر می‌داند، در حالی که لرهای ساکن خوزستان در بادیه زندگی نمی‌کنند و در قسمت‌های کوهستانی به سرمی‌برند. علاوه بر این در اطراف رود جراحی به طور کلی اعراب زندگی می‌کنند. مردم این سامان، برخی از عشایر بنی تمیم (عمدتاً عشیره اماره) و تعدادی هم از عشایر بنی کعب (عاکره و آلبوغیش) هستند. در حقیقت با اندکی تسامح و تناول می‌توان گفت، همه بادیه‌نشینان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند.

در صفحه ۱۰۸ در مورد اقوام کنونی خوزستان می‌نویسد: "... در قسمت جنوبی استان به جز خرمشهر و روستاهای بزرگ کنار هندیان که عده زیادی ایرانی دارد و اطراف جراحی لران و در مشرق بختیاریها و ..." مطلب آن قدر مغفوش است که کسی چیزی نمی‌فهمد. اما به هر حال این تقسیم‌بندی اشتباه است. اکثریت ساکنان روستاهای اطراف دزفول، شوستر، دشت آزادگان، خرمشهر، شادگان، اهواز، آبادان، ماهشهر و تا حدودی رامهرمز را اعراب تشکیل می‌دهند. ساکنان شهرهای خرمشهر، دشت آزادگان، آبادان، اهواز و شوش نیز عمدتاً اعراب هستند، در شهرهای دزفول، شوستر، مسجد سلیمان، رامهرمز، بهبهان اکثریت با فارسی زبانان است که دو شهر اخیر محل سکونت طایفه "قتوات" است و قتواتیها خود را اصلاً بنی مذحج می‌دانند و از اعرابی هستند که در زمان تیمور لنگ از اطراف کوفه به بهبهان کوچانده شده‌اند.

صفحة ۱۱۱ تحت عنوان "گروه‌های ایلاتی خوزستان" می‌نویسد: "ایلات خوزستان به مقتضای فصل کوج می‌کنند. در تابستان به مناطق سردسیر ییلاق رفته و در زمستان به مناطق گرم‌سیر یا قشلاق می‌زنند" سپس طوایف مختلف ترک، کرد، لر، و عرب را نام می‌برد. از

آقای سیستانی می پرسیم غیر از بخشی از ایل بختیاری کدام یک از ایلات خوزستان یلاق و قلاق می کنند؟

در مجموع این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای تنها ۶ صفحه به عثایر عرب خوزستان که اکثربت مردم را در این منطقه تشکیل می دهند، اختصاص یافته است. این شش صفحه به علت کم اطلاعی مؤلف بسیار مغوش و نامفهوم است. برای اینکه کلی صحبت نکرده باشیم به برخی از این اشتباها اشاره می شود.

۱- هیج یک از عثایری را که به عنوان عثایر بنی طرف ذکر کرده است جزو بنی طرف نیستند. ۲- عشیره متفق از سه قبیله تشکیل یافته و بنی مالک یکی از این سه قبیله است که اشتباها آن را به کل متفق تعییم داده است. ۳- در مورد قبیله آل خمیس وجه تسمیه‌ای ساختگی و بدون مأخذ عنوان می کند. این قبیله از تبار آل غزی از بنی تمیم هستند. ۴- در مورد عثایر بنی تمیم علاوه بر ذکر اشتباه محل سکونت آنها که حوالی ماہشهر، هندیجان، رامهرمز و رامشیر است؛ از مجموع هجره عشیره‌ای که جزو این عثایر ذکر کرده ده مورد آن اشتباه و نسب آنها به سایر عثایر خوزستان می رسد و الباقی را نیز با املای غلط ضبط نموده است. ۵- در مورد عشیره زرگان می نویسد: "در کنار شرقی کارون، میان راهه و زویه در سیاه چادرها حدود پانصد خانوار زندگی می کنند که موسم به طایفه زرگان هستند" معلوم نیست که این عبارت را از کدام سفرنامه نقل کرده است، زیرا امروز، طایفه زرگان نه تنها در سیاه چادر زندگی نمی کنند بلکه در شهر اهواز و روستاهای شمالی آن سکونت دارند و تعداد آنها نیز بسیار بیشتر از این رقم است. ۶- در مورد بنی کعب خلط مبحث نموده است. مؤلف که قبلاً در صفحه ۸۹ تاریخ و رویدایل کعب به خوزستان را یک بار به خلط ۱۰۱۲ قمری ذکرمی کند و آنها را از هوای خواهان المراسیاب پاشا دانسته که به وسیله فرد مذکور به خوزستان کوچانیده شده‌اند؛ در این فصل به نقل از کتاب "ایران و قصبه ایران" به تعریف واقعه‌ای می پردازد که خواننده خیال می کند این عشیره در سال ۱۱۷۵ و در زمان کریم خان به خوزستان آمده است.

خلط بحث در مورد بنی کعب تنها به این مورد ختم نمی شود و تیره ها و حتی خاندان را نیز جزء عشیره و طایفه نام می برد. ۷- اسمی بسیاری از عشایر و قبایل با املای غلط ضبط شده است، مثلاً عشایر آل بو غیش، محسین، ثوامر، مطور، خنافره، مزرعه، بنی ساله، آل بو عباد، زهیریه، خزرج، براهنه، غنم، آل بو صویط، عیاشه، العوینات، الغزلی، السبئی، بنی سکین، شریفات، سلامات و بسیاری اسمی دیگر به شکل غلط و نامفهوم ضبط شده است.

البته اشتباهات در مورد عشایر عرب به موارد فوق ختم نمی شود. در حقیقت با اندکی تسامح می توان گفت تمامی شش صفحه ای که در کتاب آقای سیستانی در مورد اعراب خوزستان آمده، غلط بوده و اگر بخواهیم در مورد سایر اشتباهات آن یادآوری داشته باشیم، مشتوی هفتاد من کاغذ شود.

در صفحه ۱۲۷ - ۱۳۰ در مورد ایل اشار، که البته از قبایل کوچک و غیر مطرح کنونی خوزستان است، تحت تأثیر عواطف نژاد پرستانه و عرق قبیله ای قرار گرفته و آن چنان قلم فرسایی می کند و اطاله کلام به خرج می دهد و موارد غیر لازم و غیر ضرور را پیش می کشاند - مطالبی که به تاریخ عمومی ایران بستگی دارد و نه خوزستان - که خواننده نکرمی کند، کتابی که در دست دارد تاریخ اشاریان است.

صفحة ۱۳۱ تحت عنوان "سایر طوایف خوزستان" تعداد دویست نام خانوادگی را ذکرمی کند که البته بیج کدام طایفه نیستند و صرفاً نام خانوادگی عده ای از مردم خوزستان هستند که متراծ، نزدیک و حتی همنام آنها در سایر نقاط ایران به وجود دارد.

صفحة ۱۷۲ به بعد در مورد زبان، بعد از مقدمه چینی های غیر ضرور تنها در دو سطر می نویسد: "در حال حاضر مردم شهرنشین خوزستان بالهجه های محلی مانند دزفولی، شوشتری، بهبهانی، آبادانی که نوعی از زبان فارسی است تکلم می کنند" لوحش الله! معلوم نیست آقای سیستانی را چه می شود. در مورد زبان های رایج در خوزستان مطلب می نویسد اما از زبان اکثریت مردم ذکری به میان نمی آورد. همان طور که پیشتر یادآوری شد اکثریت

ساکنان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند که زبان آنها عربی است. اتفاقاً زبان عربی رایج در خوزستان از فصیح ترین لهجه‌های عربی دنیاست که متأسفانه مؤلف اسمی از این زبان نمی‌برد. در ضمن تا کنون هیچ یک از محققین از لهجه خاصی به نام لهجه آبادانی!! اسمی نبرده است.

صفحة ۱۷۷ الی ۱۸۸ تحت عنوان "ویژگی‌های قومی خوزستان" باز هم عدم معرفت و علم مؤلف نسبت به محیطی که راجع به آن کتاب "نوشته" است! نمایان می‌گردد. مثلاً در مورد چهارشنبه‌سوری، تا آنجا که نگارنده از نزدیک شاهد بوده این مراسم به شکل خاصی در خوزستان برپامی‌گردد. این آئین در خوزستان، حتی بین اعراب، بالتفیقی از فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان و مذهب اسلام، شکل ویژه‌ای گرفته است. زمان آن نیز بنا به تقویم سال قمری در آخرین چهارشنبه ماه صفر است. بررسی این ویژگی از زاویه قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی مربوطه بسیار حائز اهمیت است.

در این فصل حتی یک سطر از فرهنگ و سن مردم عرب ذکری به میان نیامده است. دلیل آن هم روشن است چون نویسنده این فصل را از روی مجلات گذشته از جمله "هنر و مردم" استناخ نموده است. در زمان پیش از انقلاب نیز اساساً نوشتن در مورد اعراب (از جمله درباره فرهنگ و سن آنها) جرم محسوب می‌شد. از این روآفای سیناتی مطلبی در این مورد نیافر است تا ذکر نماید از این زاویه گناهی متوجه آقای مؤلف - بیخشد کاتب - نیست.

اوج بی‌مایگی کتاب در فصل سوم از بخش چهارم است. مردم خوزستان، مثل هر جای دیگر این سرزمین کهنه‌ال که ایران نام دارد، دارای اعتقادات و سن خاص خود هستند. ای کاش مؤلف محترم حداقل در یک هزاری از بختیاری‌ها شرکت می‌کرد و آن را با مجلس رزم رستم و سهراب مقابله می‌کرد، تا می‌دید اصالت، قدمت و کهنه‌گی فرهنگی یعنی چه؟ این مردم برای خشکالی و باران‌آمدن، عروسی، عزا و حتی بند‌آمدن باران - در موقع بارانهای سیل آسا - مراسم خاصی دارند که همگی ریشه‌ای کهن در اساطیر دارند. مثل

گیس بریدن زنان در مرگ جوانان. همین طور در مورد مراسم خواستگاری، عقدکنان، حنابندان و ... این مراسم در هر نقطه و بین هر یک از اقوام مختلف ساکن خوزستان متفاوت است. هر کدام مراسم خاصی دارند - به خصوص مراسم بین اعراب و بختیاریها - که اتفاقاً در سایر نقاط ایران نظیر آن کمتر دیده می‌شود. در بین این مردم دو یتی‌های شورانگیز و زیبا فراوان است، همچنین اشعار رثایی که هر بیت آن بیانگر امیال و آرزوهای سرخورده این مردم استمدیده در طی قرون است. هر کدام از آنها باسخ به سیلی‌ای است که از سوی حکام و فرمانروایان خودسر، بر صورتشان خورده است. هر بیت انعکاسی است در برابر زخم تازیانه ظلم تاریخ و فرمانروایان. اما متأسفانه مؤلف از هیج کدام از آنها خبر ندارد و به گوشش نخورده است. لاجرم اقدام به درج ترانه‌های سخيف و بی‌مایه تحت عنوان "ترانه‌های خوزستانی" کرده است.

در صفحه ۲۰۲ مؤلف از موضوعی تاریخی بادمی‌کند - البته بدون ذکر مأخذ - و آن دعوت دانشگاه شاپورگرد است از حضرت علی (ع) برای تدریس در آن دانشگاه؛ و یکی از علل ارادت ایرانیان به آن حضرت را معروفیت و احترام ایشان به عنوان یک دانشمند مطرح می‌کند. اولاً ارادت به حضرت علی پیش از آنکه به شخصیت علمی آن حضرت بستگی داشته باشد، معلول ظلم و جور خلفای بغداد بوده است. در واقع حب علی بین مردم ایران یک همدردی با خانواده آن حضرت و یک رابطه عاطفی است. مظلومیت خاندان علی (ع) برای مردم ایران یک ملجم سیاسی - عاطفی در مقابل حکومت‌های جبار خلفای بنی امیه و بنی عباس گردید. مردم آرمانها و آرزوهای سرکوب شده تاریخی خود را در پناه گرفتن پشت سنگر این خاندان می‌جستند. و بسیاری دلایل دیگر که سخن را کوتاه کرده و به اهل فن و خبرگان و امی‌گذاریم.

در این فصل هیج گونه توضیحی در مورد شعرای شوستر، بختیاری و عرب نمی‌دهد. هم چنین به شاعر بزرگ ایرانی، ابونواس اهوازی که مقام وی در شعر عرب بسان جایگاه حافظ

در شعر فارسی است، کمترین اشاره‌ای نمی‌کند.

صفحة ۲۰۵ می‌نویسد "علاوه بر جنگها، غارتگریها و ... حوادث و سوانحی در این ناحیه رخ داده است که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم" بعد از آن باد "سام" - باد معروفی که از ناحیه عربستان به سوی خوزستان می‌وزد - باد می‌کند. بد نیست به مؤلف محترم یادآوری شود که باد سام - یا هر باد دیگری - جزء سوانح و حوادث نیستند؛ بلکه از عوامل طبیعی هستند که بنا به موقعیت جغرافیایی هر منطقه، این گونه پدیده‌های طبیعی و جوی مشاهده می‌شوند و وجود دارند. و هر پدیده طبیعی سانحه و حادثه محسوب نمی‌شود. باد سام، زلزله و یا سیل نیست.

در صفحه ۲۲۴ ضمن بر Shrمندن تعدادی از مراکز مهم خرمای خوزستان می‌نویسد "نوع خرما در خوزستان بهره‌برداری می‌شود، خرمای سابره خضرابی و حلاوی" اولاً از مراکزی مانند اهواز، ملایانی و حمیدیه که مناطق مهم بهره‌برداری خرما در خوزستان محسوب می‌شوند، نامی نمی‌برد. ثانیاً در خوزستان بالغ بر سی نوع خرما بهره‌برداری می‌شود که جهت اطلاع مؤلف به تعدادی از آنها اشاره می‌شود: لیوی، برخی، بریم، قنطار (به لهجه محلی گنطار)، سعران، اشکر، شکر، حلاوی (دو نوع)، عویدی، مشتم، جهوزی (یهوزی)، کبکاب (چچاب)، اخاب، سویدانی، زهدی، دیری، فرسی، دیگل، بت الگلاف، حمرابی، عوییری، بتالیع و نمونه‌های دیگر. لازم به یادآوری است که میوه نخل چند مرحله را طی می‌کند تا به خرما می‌رسد و در سه مرحله قابل استفاده و خوراکی است که عبارتند از: خارک، رطب و خرما. متناسب با نوع نخل و میوه آن در یکی از سه مرحله برداشت می‌شود. علاوه بر این، دوشاب (شیره خرما) یکی از محصولات مهمی است که در خوزستان به عمل می‌آید و نویسنده به آن اشاره‌ای ندارد.

در صفحه ۲۳۷ - فصل صنایع و معادن - از آقای سیستانی خواهشمند است این دو جمله را که از همین صفحه نقل کرده‌ایم با هم مطابقت کند: "در کب قدیم نامی از نفت موجود در

خوزستان دیده نمی شود ... بهره برداری از معادن نفت جنوب خیلی قدیمی و تاریخ آن به دوره علامبان می رسد" دلیل این تناقض حداقل برای نگارنده این سطور با مراجعه به کتب مختلف روشن شده است. مرحوم امام شوستری در سینار خلیج فارس مقاله‌ای تحت عنوان "منابع اقتصادی خلیج فارس" ارائه نموده و در آن درباره نفت خلیج فارس گفته "در کتب قدیم نامی از نفت موجود در خلیج فارس دیده نمی شود" و سپس در مورد معادن خوزستان از جمله مسجد سلیمان و نفت سفید صحبت کرده است و تاریخ بهره‌وری آن را ذکر می‌کند.^۱ آقای سیستانی بایک چشم‌بندی کلمه "خلیج فارس" را به "خوزستان" تبدیل کرده است، غافل از آنکه این کار باعث تناقض مطلب می‌شود.

صفحة ۲۴۲ در مورد سابقه معدن گوگرد در خوزستان می‌نویسد "در نزدیکی‌های شهر جبی (جا) که نزدیک بندر امام خمینی کنونی بوده، معدن فسفر یا گوگرد سرخ وجود داشته که نام آن در کتاب‌ها آمده است" قابل ذکر است که بندر امام خمینی در منطقه‌ای باتلاقی قرار گرفته است و از آنجا تا آبادان این باتلاق ادامه دارد. خصوصاً بین این دو شهر، معروف به هور دوزق است که به هیچ عنوان استعداد وجود معدن در این باتلاق عاقلانه به نظر نمی‌رسد. اگر در کتب جغرافی نویسان قدیم در مورد گوگرد پارسی سخن رفته است، منظور معدن گوگرد در منطقه کوه‌های شرق ناحیه رامشیر و بندر ماهشهر است. حوالی محلی که نام کنونی آن "گرگری" است. جغرافیان نویسان از وجود چاهی در این منطقه یاد می‌کنند که دائم می‌سوخته و از آن بوی بدی به مشام می‌رسیده، این محل در قدیم "آسک" نامیده می‌شده است و می‌دانیم که این منطقه سابقاً جزء ولايت پارس بوده است. گوگرد پارسی که سعدی شیرازی در شرح احوال آن بازرگان معروف از آن نام می‌برد بحتمل اشاره به گوگرد استخراج شده از همین چاه یا معدن باشد. محل آن "زاده سوخته" یا به تلفظ محلی "زوید سوده" یا "زوهد سوته"

۱. سینار خلیج فارس، جلد دوم، مقاله مرحوم امام شوستری.

است. برای اطلاع بیشتر می‌توان به آثار گذشتگان مثل احسن التفاسیم ابن حوقل، فارسname ابن بلخی و آثارالعجم مراجعه کرد. از معاصرین نیز استاد محترم آقای احمد اندیاری در کتاب ارزشمند خود "خوزستان کهگیلویه و مسند" به این موضوع پرداخته است.

صفحه ۲۱۶ الی ۲۶۵ در مورد "بازرگانی خوزستان در گذشته": این صفحات رونویسی از مقاله پیش گفته مرحوم امام شوستری است. وی به نقل از کتابهای التبصر بالتجاره تألیف جاحظ والبلدان ابن قیم همدانی، کالاهایی را که از بنادر خلیج فارس صادر یا وارد می‌شده است شرح می‌دهد. آقای سیستانی بدون توجه به نظرات زنده‌یاد امام شوستری این تشریفات را به بنادر خوزستان مرتبط می‌سازد.

بخش ششم کتاب شامل ۹۳ صفحه در مورد "آثار و بناهای تاریخی خوزستان" دقیقاً رونویسی کلمه به کلمه از کتاب "خوزستان، کهگیلویه و مسند" تألیف آقای احمد اندیاری است که مؤلف از روی ناقاری به جز یکی دو مورد، هیچ گونه اشاره‌ای به منبع و مأخذ مورد استفاده‌اش نمی‌کند.

در صفحه ۳۹۴ در مورد سابقه تاریخی بندر ماهشهر می‌نویسد: "... این بندر را ابن بطوطه "ماچول" نامیده و پیش از این مهروبان، معثور و قبل از اسلام ماچوله" !! چند سطر بعد از قول حمزه اصفهانی می‌نویسد: ری شهر مختصر ریوارد شیر و از قول حمدالله مستوفی می‌نویسد: به فاصله کمی از رودخانه شیرین یعنی ... و بندر مهروبان و از قول ناصرخسرو: مهروبان شهری بزرگ می‌باشد ... خواننده متوجه نمی‌شود بالاخره این شهر، ریوارد شیر، مهروبان و یا ماچول نام داشته است. حال آنکه این سه با هم فرق داشته و نام سه شهر هستند. مؤلف اگر از قول حمزه اصفهانی از ریوارد شیر یا ری شهر مطلبی می‌نویسد که مفید به معنی است و در مورد سوابق تاریخی بندر ماهشهر به آن استناد می‌کند، باید توجه می‌کرد که حمدالله مستوفی در نزهت القلوب و ابن بلخی در فارسname از ری شهر و مهروبان جداگانه یادمی‌کنند و هر دو نویسنده ری شهر و مهروبان را دو بندر می‌دانند.

بر ما معلوم نیست آقای سستانی بر اساس کدام منبع و مدرک تاریخی - جغرافیایی می‌نویسد نام بندرماهشهر پیش از اسلام مأجوله بوده است. حال آنکه اولین بار در رحله ابن بطوطه این نام مشاهده می‌شود و پیش از آن در هیچ منبع و مأخذ تاریخی با جغرافیایی چه عربی و چه فارسی نامی از مأجول برده نشده است.

صفحة ۴۰۰ در مورد هندیجان نوشته است: "هندیجان از شهرهای قدیمی خوزستان و آن را معرب هندیگان به معنی جایگاه هندیان دانسته‌اند ..." و بعد بلاfacله بدون ذکر مأخذ با رونویسی از مقاله مرحوم سلطانی بهبهانی در کتاب "سینار خلیج فارس" نوشته خود را رد می‌کند و اصلاً متعرض صحت و سقم مطلب نمی‌شود که آیا هندیجان معرب هندیگان است یا اینکه جزء اول این کلمه را باید مرتبط با "اندکا" (محلی در کوههای بختیاری) و اندیشمک دانست. مطالب این بخش گسیخته و بدون ارتباط منطقی و لازم با یکدیگر است. در مورد "آسک" هیچ مطلبی نمی‌نویسد و خواننده هیچ اطلاع و دانشی در مورد این شهر عظیم و بزرگ پیش از اسلام پیدانمی‌کند. حتی حدود تقریبی آن را نیز مشخص نکرده است. در صفحه ۴۰۲ بک دو بیتی مغلوظ و آشته را - به دلیل ناآشنابودن با زبان محلی - به عنوان شعر محلی هندیجان ذکر می‌کند و عدم انجام مطالب و کتاب خود را کمال می‌دهد. در صفحه ۴۲۱ و ۴۲۲ پس از توضیحی درباره دشت آزادگان بدون هیچ ارتباط منطقی با موضوع و با یک گیختگی کاملاً مشهود، یک صفحه و نیم از کتاب خود را به شهرهای قدیمی بصرنا، قرقوب، یروت و طیب اختصاص می‌دهد و مشخص نیست که چرا این توضیحات را در این فصل آورده است.

در صفحه ۴۲۳ نام محلی بستان را که یک بار در صفحه ۱۱۵ به غلط یساطین ذکر کرده بود، لیتین می‌نویسد که صحیح آن "بیتین" است.

در صفحه ۴۲۴ هیچگونه توضیحی در مورد سوابق فرهنگی و سیاسی حوزه نمی‌دهد. این شهر که بنای آن را به "دیس بن عفیف اسدی" نسبت می‌دهند به همراه اوچ گیری قیام

مشعیان اهمیت به سزاپی در منطقه می‌باید. و سالیان متباشی پاینخت این حکومت محلی می‌گردد. آل مشعی از این شهر بر بخش‌های وسیعی از جنوب و جنوب غربی ایران حکومت می‌کردند. اهمیت حوزه به لحاظ سیاسی در منطقه به حدی می‌رسد که مشعیان در آنجا به ضرب سکه نیز می‌پردازند. سکه‌هایی وجود دارد که عنوان "ضرب‌الحوزه" بر روی آن حک شده است. در این شهر تحت حمایت آل مشعی مدارس و مراکز فرهنگی بسیاری ساخته می‌شود و شعرای زیادی در دربار آنها جمع می‌گردند. آقای سیستانی درباره هیچ یک از این مسائل مهم‌ترین اطلاع و آگاهی به خواننده ارائه نمی‌دهد.

در صفحه ۴۳۷ به نقل از اصطخری می‌گوید: "در رامهرمز پارچه‌های ابریشمین می‌باشد و به بسیاری از شهرها و دیوار می‌برند. می‌گویند مانی پیشوای دینی نامدار در این شهر کشته شد و به دار آویخته گردید. و نیز می‌گویند در این شهر در مجلس بهرام گور به مرگ حتی در گذشت و پس سرش را از تن جدا کرده و گفتند او را کشته‌ایم" در حالی که در کتاب اصطخری مطلقاً چنین عبارتی وجود ندارد، فقط در صفحه ۹۲ آمده: "به رامهرمز جامه‌های ابریشمین خیزد".

در پایان توضیح یک نکته دیگر ضروری است: معمولاً چنانچه محقق، نویسنده و مؤلفی مطلب یا نوشهای از کتاب یا نوشته دیگران نقل می‌کند، رسم است که آن را در گیوه قرار دهد تا شخص شود که چه قسم‌هایی نقل قول و چه قسم‌هایی نظر خود نویسنده است و از طرف دیگر زحمات نویسنده قبلی ضایع نشود و مرزین فرد زحمتکش که خون دل خورده و سرما و گرما چشیده و تحقیق کرده و مطالب را گردآوری کرده با "سارق ادبی" مخدوش نشد. مؤلف "نگاهی به خوزستان" هیچ یک از مسائل فوق را رهایت نکرده و قسم اعظم "کتاب" خود را از کتب و نوشهای دیگران استناخ نموده است بدون کلمه‌ای پس و پیش. اما برای خالی نبودن عریضه و تأمین نبودن از تعرض دیگران، مثلاً پس از یک صفحه نخهبرداری، مطلبی در حاشیه و گاه غیر ضرور نوشته و بعد از آن خواننده را به مأخذ

ارجاع داده است و خواننده را طوری به بازی می‌گیرد که فکر می‌کند همین یکی دو سطر از فلان کتاب نقل شده است. برای نمونه اشاره می‌گردد به موارد زیر:

- ۱) صفحات ۳۶ الی ۳۴ از سینار خلیج جلد اول صفحات ۲۶ الی ۲۹.
- ۲) بخش اعظم فصل بازرگانی و حمل و نقل خوزستان به ویژه صفحات ۲۶۱ الی ۲۶۵ از کتاب سینار خلیج فارس جلد دوم صفحات ۴۲ تا ۴۶.
- ۳) مطالب بخش ششم، از کتاب استاد احمد اقتداری "خوزستان، کهگیلویه، و مسنی".
- ۴) مطالب مربوط به خرمشهر، خارک، هندبجان، و ماهشهر به نقل از صفحات ۷۶ الی ۱۲۳ جلد اول سینار خلیج فارس.

در نگارش این مقاله از این آثار استفاده شده است:

- ۱) تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی
- ۲) تاریخ پانصد ساله خوزستان: احمد کسری
- ۳) حدود العالم من المشرق الى المغرب: ناشناخته
- ۴) عثایر و قبایل عرب خوزستان: یوسف عزیزی بنی طرف
- ۵) سینار خلیج فارس ۲ جلد: مجموعه مقالات
- ۶) مسالک الممالک استخری

حروف‌های خودمانی

علوف عاشوری حوزللوی

(دریاره نسیم کارون)

به سرعت به خانه آمدم. کتاب نسیم کارون در دستم بود. در را که زدم، مادر بازش کرد و گفت: چقدر کتاب می‌خونی ... از این کتاب خریدن هایت است که به جایی نمی‌رسی و ... گفتم: کتاب یوسف است خیلی کتاب خوبی است. گفت: مگر این کتاب را قبلًا نخریده بودی؟ گفتم: این کتاب جدیدش است. مادرم سواد ندارد. کتاب قبائل و عثابر عرب را که خریدم برایش شعر "أَحَبُّ إِيمَانَ الرَّاحِلَةَ ... " سروده ملا ابراهیم دیراوی را خواندم. یاد دردهای کهنه‌اش اخاد. گفت: شعر هم دارد؟ گفتم: بله دارد. دو سه تا ابوذیبه برایش خواندم و بلند شدم و رفتم.

رفتم اتاق دیگر. پنکه را روشن کردم. ساعت حدود ۱۰ شب بود. هوام گرم. از طرح روی جلد شروع کردم. خوب نگاهش کردم و بعد شروع کردم به خواندن کتاب. توی دلم به یوسف آفرین گفتم. واتئا خته نباشد. یاد الکارم الخادم و پیش خودم گفتم: چرا وقتی با اتوبوس از جاده‌های کرمانشاهان و کردستان عبور می‌کنیم، این همه تبلیغات (سروه) را می‌ینیم و ما اینجا هیچ حرکتی نمی‌کنیم. بالاخره باید یک نفر سدشکن باشد. چرا مثلاً کرداها این قدر به فرهنگ خود، به زیان مادری و اجدادی خودشان اهمیت می‌دهند و مانه؟ مگر

زبانمان بد و ناقص است؟ مگر زبان ما کامل ترین زبان دنیا نیست؟ مگر زبان قرآن و انبیاء نیست؟ مگر ما کم شعر و داستان و ضرب المثل و افسانه و داریم؟ بالاخره یوسف سد را شکت. باید مستظر شد دید مردم چگونه زحمات او را پاسخ می دهند. نمی دانم چرا اگر کسی عربی را به شکل اصولی و صحیح خود یاز کند، مردم فکر می کنند دارد پز می دهد با می خواهد خود را نشان دهد. آیا ما در مقابل استفاده صحیح از این زبان در قبال خدای خود مسؤول نیستیم؟ خداوند بر ما - عربها - نعمت و افری افزونی داشته و چنین زبان شیوا و کاملی را به عنوان زبان جهانی اسلام قرار داده است. این است جواب ما؟ خداوند وقتی به ما فرزندی عطامی کند او را نگهداری می کنیم، به او محبت می کنیم، برایش بوشاک و غذا و امکانات فراهم می آوریم تا بزرگ شود و روی پای خود بایستد و الا اگر بچه را به امید دیگران رها کنی، خواهد مرد، بچه یک نعمت است، زبان هم یک نعمت. به ویژه اگر زبانی باشد الهی. زبان هم نیازمند مواظبت است تا رشد کند و شکوفا شود. اگر امروز ما از این ودیعه الهی حراس نکنیم چند دهه دیگر می شویم مثل مردم هند. چه کسی باید از این زبان حمایت کند؟ چه کسی نباید اجازه دهد مردم به طریق ناصحیح رایج تکلم کنند؟ ما خودمان باید به فکر خودمان باشیم. انتظار نداشته باشیم مثلاً یک نفر از تبریز یا اید و زبان ما را درست و اصلاح کند. نه، تا خودمان به خودمان نیایم هیچ چیز درست نمی شود. همه چیز به همین صورت باقی خواهد ماند. همه ما - عربها - باید از زبان خودمان مواظبت کنیم. هر کس به اندازه فهم و شعور و تحصیلات و شغلش در جامعه مسؤول است و قشر درس خوانده و دانشگاهی بیشتر. نه اینکه خود این قشر بشود منتا خیلی خرابکاری ها. آقای دکتر! آقای مهندس! آقای لیانیه! شما در مقابل زبان خودت خیلی مسئولیت دارید. این وظيفة شماست که با اعمال صحیح خود و زبان عربی صحیح و برابر اصول در جامعه حاضر شوید تا من نوعی که شما را می بینم هم درسی فراگرفته باشم و هم بگوییم که بله پشت سر من هم کسی هست. من نمی دانم چرا بعضی ها به جایی یا منصبی که می رساند یادشان می رود عرب هستند. فلانی دکتر شد، عرب بودن برایش

عارضی شود. البته انصافاً اغلب دکترهای عرب ماهمه خوب هستند و آشنا به مسائل جاری ولی مثال زدم. اول باید خودمان را اصلاح کنیم و بعد که خودمان به این زبان سلط پیدا کردم سعی در انتقال آن به دیگران داشته باشیم. کویرهای زیادی هست که مستظر یک نظره از علم شماست آقابان و خانم‌های تحصیلکرده. آدم زمانی از چیزی می‌گریزد که در آن نسگ و خواری و فساد و پستی و بی‌ هویتی و ... نهفته باشد نه زمانی که بهترین چیز را دارد. مثل این است که یک آدم ثروتمند، خانه خود را رها کند و به هیچ دلیلی برود تا کوچ بنشیند. خنده‌دار است.

البته صدا و سیما هم خیلی می‌توانند مؤثر باشد. برنامه‌های بخش عربی باید به صورت شبانه‌روزی دریابد. یعنی همه جا همین طور است. تبریز اگر رفته باشد اکثر ساعات روز، رادیو ش برنامه ترکی دارد. کرمانشاه هم کردی والخ. با روزی ۲ یا ۴ ساعت در دما درمان نخواهد شد. صدا و سیما زحمت می‌کشد اما برنامه‌هایش کم است و متأسفانه در عمق مطلب هم نرفته است. نمایشنامه یا فیلمی که منطبق با روحیات و عادات و زندگی روزمره عربهای خوزستان باشد، کمتر کلبد خورد است.

کتاب را دوباره باز کردم و از انکار خود یرون آدم. مقاله "پیرامون زبان مردم عرب خوزستان" واقعاً به دلم می‌نشیند. نوشته نگاهی به موسیقی عربی را که خواندم باز یاد دردهای خودم افتادم. من در مهاباد مشغول خدمت سربازی هستم. شهری کردنشین در آذربایجان غربی. در مهاباد انواع نوارهای کردی (مجاز و غیرمجاز) به راحتی در استریوهای معتبر به فروش می‌رسد و جالبتر اینکه در همین شهر انواع نوارهای عربی نیز موجود است. خود من یک نوار عربی از آنجا خریدم. بنا به گفته صاحبان استریوها، فروش انواع نوارهای کردی و عربی در کردستان (منظورم مناطق کردنشین است نه استان کردستان) مجاز است. پس چرا من جوان نتوانم با مراجمه به استریوهای اهواز نوار موزد علاقه خودم و البته مطابق با اعتقادات و شرع را خریداری کنم. این را قبول کنید نواری که یک جوان عرب گوش می‌دهد با نواری که

یک جوان فارس گوش می‌دهد از نظر دستگاه و ریتم و به طور کلی از نظر ساختار با هم متفاوت است. اگر آفاکامبیز در سعادت‌آباد تهران عاشق جان جانی استاد شجربیان می‌باشد، سعدون در کاتکس مشغول شنیدن نوارهای عبادی، احضیری، داخل حسن و ... است. قبول کنید که این واقعیتی است که خیلی‌ها آن را نمی‌دانند. آوازهای سنتی عرب - بالاخص سنتی عراق که از نظر لهجه تفاوت چندانی با لهجه ماندارد - اکثر آدور از ابتذال است و چیزی نیست جز عناب و دوری و فراق و هجران و از دست دادن عزیزان و حمامه و دلیری و ... خوب اگر اداره ارشاد و یا هر ارگان و مسؤول دیگر این کار را نکند و نوارهای دلخواه عرب را عرضه نکند، نتیجه‌اش همین می‌شود که در بازار آزاد هر نواری - مبتذل و یا غیرمبتذل - بافت می‌شود. اداره ارشاد چند نوار "علواییه" متشر کرده است ولی متأسفانه یا تبلیغاتی صورت نگرفته یا حجم تبلیغات کم بوده و یا تعداد نوارهای متشر شده محدود بوده است. من که نوارهای ارشاد را در هیچ مغازه‌ای ندیدم. من توصیه می‌کنم اداره ارشاد و یا هر مسؤول دیگر، نوارهای مطابق با روحیات ما و شرع مقدس را تکثیر و در اختیار مردم قرار بدهد. حتی از گروههای موسیقی عربی که در اهواز و آبادان فراوانند دعوت شود در تلویزیون و رادیو و جاهای دیگر برنامه اجرا کنند. آن هم به صورت یک روش جاری نه مقطعي و گذرا. شاید مسؤولین بگویند که تا به حال فلان فعالیت شده است ولی باید گفت، زحمت کشیده شده، فعالیت هم بوده اما نحس نبوده با پیگیری نشده است. حتی می‌توان آوازهای مطابق با شرع و عرف متعلق به کشورهای اسلامی و عربی را خریداری و تکثیر کرد که صدرصد ضرر مالی نخواهد داشت زیرا با استقبال مردم عرب خوزستان مواجه خواهد شد. همان کاری که در مورد هترمندان هندی و پاکستانی شده است.

کتاب را بیشتر می‌خوانم به ابوسهیل مشرف به خاطر جدبیت‌اش در جمع آوری امثال آفرین می‌گویم. همان چیزی که مورد نیاز ما است. چون ضرب المثل در محاوره زیاد به کار می‌آید به خصوص زبان عربی. البته یکی دو تا از معادلها را می‌شد بهتر نوشت: مثلاً معادل

دقیق هر کسی طاوس خواهد جور هندوستان کشد این مثال است: من طلب العلی سهر الالی و یا معادل بین الاحباب تسلط الادآب ... هر چه می خواهد دل تنگت بگوی با آن هم خوانی ندارد. به هر حال برای ابوسهیل آرزوی موقبت دارم.

کتاب را تا آنجا که توانستم خواندم. ساعت نزدیکهای ۲ صبح برد که چشم هایم از می خوانی پف کرده بود. حسایی خوابم می آمد. به آرامش و با خجال راحت از اینکه کسی به من نمی خندد، پنکه را خاموش کردم، سیم تلفن را کشیدم و رفتم زیر باد خنک کولر بخوابم.

باز هم درباره عشایر

الرفاعیه

از سربندر آقای مجید رفیعی در نامه خود پیرامون عشایر الرفاعیه چنین می‌نویسد: این عشایر از فرزندان موسی بن زعیر از قبیله آل حبیه هستند و در عراق و سعودی و اردن نیز زندگی می‌کنند. وجه نامگذاری این عشایر در زمان پیامبر اسلام این بوده است که در یکی از جنگ‌ها افراد این عشایر پرچم اسلام را بر روی یک بلندی، استوار نگه داشته بودند. از این رو به آنان لقب الرفاعی دادند که مخفف "رافعین العلم" است. افراد این عشایر در عربیدیه، خلف آباد، آغاجری و روستاهای آنها و نیز در محمرة خرمشهر و آبدان و اهواز و روستاهای آنها و در سربندر و ماهشهر (معثور) زندگی می‌کنند. طایفه‌های وابسته به "الرفاعی" عبارتند از ۱) بیت امود (۲) الحراز (۳) بیت دیران (۴) بیت قیاض (۵) بیت شلبان (۶) بیت عبدالرضا (۷) بیت صالح.

الجنجیه

مهندس فرحان حبچی درباره این عشایر می‌نویسد: الجنجیه از قبیله بزرگ سرای (سراج) است که موطن اصلی این طایفه در حال حاضر دیاله و العماره در استان کوت و شاخ ۱۱ بیت قصاب حنالخیون و منطقه زیر عراق است. برخی دیگر در کویت، سوریه، و ایران زندگی می‌کنند. الجنجیه، حدود ۲۰۰ سال پیش به ایران مهاجرت کردند. قبل از جنگ تحمیلی، عده‌ای در شهرستان خرمشهر (محمرة) و هم‌اکنون در شهرستان اهواز و به ویژه در شرق

بلوک باوی و روستاهای عوده، طویله، فای، حلوه و ام الدیابی زندگی می‌کنند. این عشیره از پنج خاندان: بیت برناص، بیت شخپ، بیت فامی، بیت سوید و بیت صبر تشکیل می‌شود. کار اصلی افراد این قبیله هم‌اکنون کشاورزی، دامپروری، فرهنگی و صنعتی است.

عشیره السليمان

آقای عبدالحسین معلانی (سلیمانی) از صخیریه اهواز می‌نوید: عشیره السليمان بیت عبید العبد بخشی از قبیله بزرگ بنی تمیم است و در روستای علوی (صومان سفلی) واقع در جنوب شرقی شوشتر و شماری از آنان در اهواز نشیمن دارند. عشیره فوق از خاندانهای زیر تشکیل می‌شود:

۱- بیت عبیدالعبد ۲- بیت احمدود ۳- بیت احرونی ۴- بیت ملا عبدالنبی ۵- بیت شاور ۶- بیت ملاسلطان ۷- السیمات

آل رزگه (آل رزقه)

نامهای با امضای هفت تن به نام‌های آقایان حسین رضاگاهی، علی طاهری، ہور صالح، رزاگاه یاسینی، پور اسماعیل، طهنزاد و رزگاویزاده از تهران به نسبم کارون رسید. در این نامه آمده است:

عشیره آل رزاگاه یا آل رزگه (بنی منصور) که در کاب قابیل و عشایر عرب خوزستان ذکر نشده‌اند از چهار تیره زیر تشکیل می‌شوند:

۱- بیت صالح ۲- بیت طه ۳- بیت علی ۴- بیت اسماعیل ۵- بیت عزیز. اغلب افراد این عشیره در جزیره مینو (صلیوخ) و آبادان سکونت دارند و به نخلداری و نیز در شرکت نفت مشغول به کارند. نخستین حینیه جزیره مینو که دویست سال قدمت دارد توسط الراد این عشیره ساخته شده است.

سند شهربانی اهواز درباره کشف حجاب

سند نماره ۲۰۶

تاریخ ۲۲/۲/۱

شماره ۳۳-م

پیوست

محرمانه

وزارت کشور

استان ششم

اداره شهربانی خوزستان - اهواز

به طوری که این چند روزه در خرمشهر مشهود گردید اکثر ساکنین آنجا اخیراً چفیه عقال بر سر نهاده متظاهر به عرب منشی شده‌اند و اسباب تعجب شد که مأمورین شهربانی چگونه برخلاف مصالح عالیه کشور شاهنشاهی در اجرای قانون لباس متحددالشکل کوتاهی می‌نمایند اگر چه حضوراً هم به رئیس شهربانی خرمشهر دستور داده شده که از این تظاهرات سخت جلوگیری نمایند بدین وسیله نیز آن اداره را متوجه می‌نماید که قدر غن فرمایند مأمورین شهربانی همه جا جداً مراقبت نموده نگذارند کسی برخلاف قوانین کشور و سبات دولت شاهنشاهی ملبس به لباس عربی و چفیه عقال شود.

استاندار استان ششم

رونوشت شرح فرق برای استحضار وزارت کشور تقدیم می‌شود.

استاندار استان ششم

(حاشیه: / ناخوانا

(جمع مهرها): مربع مستطیل وزارت کشور، اداره سیاسی، شماره ۱۲۸۹، تاریخ ۱۰/۳/۲۲، مربع مستطیل، ثبت کال وزار کشور شماره ۱۴۵۸۰، تاریخ ۸/۳/۲۲
این سند از جلد ۲ کتاب "والعه کشف حجاب، اسناد متنزه از والعه کشف حجاب در عصر رضاخان" گرفته شده که در سال ۱۳۷۳ به کوشش سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی چاپ شده و از سوی محمد جواهر کلام در اختیار نیسم کارون قرار گرفته است.

نامه‌ها و خبرهای فرهنگی

همشهری عزیز، با درود فراوان

کتاب "قبایل و عثایر خوزستان" شما را خویاندم، برای من که در آبادان به دنیا آمدم ام کتاب بسیار آموزنده‌ای بود و شناخت خوب و جامعی در بعضی از بخش‌ها از همشهریان عربیم به من داد.

چیزی که در کتاب به دنبال آن خیلی گشتم نقش بود! فکر این را بکنید اگر هموطنی به خوزستان سفر نکرده است این قبایل را چگونه در ذهن خود در نقش خوزستان جای دهد. به نظر من اگر در کنار نام هر عشیره با نقشه کوچکی محل اسکان اصلی آنها در خوزستان نشان داده می‌شد برای هموطنان عرب ما هم راحت‌تر بود که با ارجاع به نقشه به دیگران نشان دهند که در کجای ایران زندگی می‌کنند. کما اینکه این مشکل در کتاب "نگاهی به خوزستان" نوشته ایرج افشار سیستانی حل شده است.

نکته دیگری که می‌توانست از نظر مردم‌شناسی کمکی بزرگ برای شناخت بیشتر این هموطنان باشد، اشاره‌های به افسانه‌های این قبایل و عثایر است.

عکس‌ها در کتاب زیاد روشن و واضح نیستند امید است که در چاپ‌های بعدی این نقشه بر طرف شود. در بخش آلات و ادوات موسیقی هیچگونه عکس و تصویری از این آلات نشان داده نشده است. چرا تمام شعرها را ترجمه نکرده‌اید؟

کتاب می‌توانست با تصاویر و عکس‌های یشتری مزین باشد. مانند عکس‌های یشتر و بهتر از مراسم "یزله".

در پایان شرح مختصری از زندگی نویسنده همراه با عکسی از ایشان لازم است. به هر حال قدم در راهی نهاده‌ای که بسیار قابل احترام و ارزشمند است. بی‌شک با توجه به عرب‌بودن شماکاری بس نیکو آغاز کرده‌اید. با آرزوی موفقیت برای شما و همکارانان. این کتاب بر حب اتفاق به دست اینجانب رسیده. دیگر آثار شما و مجله "نیسم کارون" تاکنون به دستم نرسیده، امید است روزی موفق به مطالعه آنها بشوم. چون دانشجویی در دانشگاه اسلو در حال تحقیق در مورد "گیل‌گمش" است اگر اطلاعاتی در این مورد دارید خواهشمندم برای اینجانب ارسال دارید.

با آرزوی موفقیت برای شما

محمد رضا پنجواني

۱۹۹۵/۱۰/۷ اسلو

استاد معترم

سلام علیکم. امید که حال شما خوب باشد. و قلمدان همچنان در جهت سرزینمان پر کار. از اینکه ما را لایق دانستید و جواب نامه فرمودید سپاسگزارم.

ظاهر آنکه نه باطنآ درست حدس زدید. شعرهای عربی را اندیشه کرده و بعد به زبان عربی ترجمه کرده‌ام. من صادقانه بگویم فقط در زبان فارسی است که گاهی گاهی قلم را بر صفحه جاری می‌کنم. علاقه فراوانی به شعرهای عربی و افسانه‌های خودمان - عربی - دارم. اما نمی‌توانم عربی بنویسم. ولی از شدت علاوه‌ای که به شعر دارم، و از آنجاکه روزگارم با شنیدن زبان عربی طی شده است، فقط لذت می‌برم، ولی نمی‌توانم بنویسم و از این جهت شرمنده‌ام.

(برای مثال عرض می‌کنم) دو شعر از محمود درویش که در اطلاعات درج شد و همچنین شعری از سبع القاسم ترجمه کرده‌ام. باور نمی‌کنید از هفت هشت نفر برای بعضی از واژه‌ها پرس و جو کرده و به فرهنگ لغت‌ها مراجعه کرده‌ام تا توانستم ترجمة خوبی از این دو شعر به انجام برسانم.

مجید زمانی اصل

با عرض سالم و درود خدمت نویسنده و مترجم محترم

از این که سرانجام کسی از میان این منطقه برخاست و توهمند و ترس از نوشتن در مورد فرهنگ و ادبیات و تاریخ راستین ولی فراموش شده را بشکند خوشحالم.

شور و شوق قابل ستایشی در بین روشنگران عرب خوزستانی در جهت بازیافت فرهنگ و ادبیات خود و پیوند با هم زبانان مشاهده می شود. این فعالیت‌ها شامل ترجمه آثار نظم و نثر نویسندگان عرب می شود و در خود خوزستان فقط شامل چاپ دیوانهای شعر و کتابهایی درباره عثایر عرب خوزستان است.

جوانان و روشنگران ما به چیزی فراتر از این چیزها نیاز ندارند. آنان خواهان آشنازی با فرهنگ و فولکور و ادبیات حقیقی این سرزمین هستند.

شما در نیم کارون در مورد پالایش زبان مردم عرب خوزستان سخن راندید ولی باید دانست که این امر در حال حاضر غیر ممکن است. به چند علت که مهمترین آنها رادیو و تلویزیون عربی خوزستان با برنامه‌های خشک و بی محتوای آن است که عده‌ای ناگاه در آن فعالیت می‌کنند و باعث عدم توجه مردم به خصوصیات جوانان به برنامه‌های آن شده است. تدریس زبان عربی در مدارس به علی‌پر فایده و ثمریخش نیست.

عدم وجود روزنامه یا مجله عربی که خاص اعراب خوزستان باشد، علت عده‌ای اختلاط و امتزاج زبان مردم بالغات و اصطلاحات فارسی است. واقعاً ناراحت‌کننده است که جوانان ما در تمام دوره زندگی خود حتی یک مجله عربی نمی خوانند.

اولین قدم در جهت پالایش زبان عربی و بازیابی فرهنگ و ادبیات واقعی عربی در خوزستان انتشار مجله‌ای ماهانه با هفتگی است که دارای مقوله‌های فرهنگی ادبی و اجتماعی (و نه سیاسی) باشد. چرا چنین مجله‌ای متشر نمی شود. شما که در هر مورد برای این مردم

پیشقدم و امیددهنده بودهاید چرا قدم اول و خشت اولین این بنای خیر را نمی‌گذارید. باور داشته باشد این آرزوی جوانان زیادی است که چنین چیزی را بردکه روزنامه‌فروشی‌ها بیبینند زبرای چشمثان از دیدن این همه روزنامه و مجله فارسی خته شده است. یک مجله باقیمت مناسب خواهد توانست قسمتی از گنج از دست رفته این مردم را به آنها بازگرداند.

کاب نیم کارون با هلهه نواید و مزایایی که دارد چند اشکال نیز دارد که امیدوارم رفع

شود:

۱) تحقیقات نولکلوریک بیشتر شود (موسیقی و آواز، لباس و تزیینات زنان و مردان، تحقیقات اجتماعی و تاریخی و پژوهش در مضامین و تحول شعر عربی خوزستانی).

۲) سعی شود در هر شماره یک داستان کوتاه از نویسنده‌گان عرب به زبان عربی گنجانده شود (تأکید بر زبان عربی و نه ترجمه فارسی).

۳) در بخش "شعر شعبی" باید از هر شاعر یک قصیده یا فقط دو یا سه رباعی آورده شود که در هر صفحه بیشتر از سه رباعی چاپ نشود. این کار مانع شلوغی صفحات خواهد شد.

۴) صفحات شعر فصیح بیشتر شود و از شعرای متقدم و معاصر شعر فصیح آثاری نوشته شود.

۵) تعدادی مجله و روزنامه عربی در دوره اول انقلاب منتشر شده که در بحث نشریات خوزستان ذکری از آنها نشده است.

۶) عدنان غرفی یکی از پیشکوتوان خدمت به ادبیات و فرهنگ عربی خوزستان است. متأسفانه دیگر آثار و اخباری از او و در مورد او وجود ندارد. خوب است در هر شماره شرح

حال و آثار چنین اشخاصی بیان گردد و به عنوان قدم اول از این نویسنده شروع کنید.

سید محمد مولی

اخبار فرهنگی

خانم رویا سلیمانی موضوع "بررسی نظامهای عشیره‌ای اعراب خوزستان" را به عنوان پایان‌نامه دوره لیسانس خود انتخاب کرده که با نمره ۱۹ پذیرفته شده است. برخی از بخش‌های این پایان‌نامه عبارتند از:

"تاریخ ایل‌ها و چادرنشینان ایران"، "اتصاد و مابول رفاهی کوچ‌نشینان"، "نگاهی به جغرافیای خوزستان"، "قبایل و عشایر عرب خوزستان"، "ازدواج و عزاداری در میان عشایر عرب خوزستان"، "شعر و موسیقی مردم عرب"، "آین نصل و درباره زبان مردم عرب خوزستان". مشخصات این پایان‌نامه چنین است:

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، پایان‌نامه برای دریافت درجه کارشناسی در رشته علوم اجتماعی (ارتباطات) موضوع: بررسی نظامهای عشیره‌ای اعراب خوزستان.

استاد راهنما: دکتر سید احمد موسوی. نگارش: رویا سلیمانی. سال تحصیلی ۱۳۷۲-۷۳.

در بخشی از این رساله پیرامون "سوانح اعراب خوزستان" آمده است: نرخ بی‌سوادی در میان اعراب و به ویژه عشایر عرب خوزستان بالاست. دلیل این امر آن است که زبان مادری مردم عرب خوزستان عربی است و چون کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی در کلاس‌های ابتدایی به زبان فارسی است برای اکثریت مردم نامفهوم است.

مردم سواد فارسی را با دشواری باد می‌گیرند. میزان فراوان بی‌سوادان در میان دانش آموزانی است که به ندرت دوره ابتدایی را به پایان می‌رسانند یا اگر هنر کنند دوره دیستان را به پایان می‌رسانند.

شاید حداقل ۱۰٪ دانشگاه اهواز از این قوم تشکیل می‌شود که البته بعد از انقلاب وضع کمی بهتر شده است.

* ترجمه "تاریخ عرب قبل از اسلام" اثر جرجی زیدان، محقق و ادیب بزرگ عرب، پایان یافت. مهندس محمد رضا مرعشی پور و محمد باقر آل مهدی مترجمان این کتاب با یکی دو ناشر خوزستانی راجع به چاپ آن صحبت کردند. ضمناً مرعشی پور ترجمه رمان " طفل الرمال" - کودک شن‌زار - طاهر بن جلون را آغاز کرده است. بن جلون نویسنده عرب مراکشی از بزرگترین رمان‌نویسان جهان است که به زبان فرانسه می‌نویسد. آثار وی به طور همزمان و زیر نظر خود او به عربی ترجمه می‌شود.

* "شوگ الريف" نخستین کتاب شعر موسی جرفی منتشر شد. این کتاب که در دو هزار نسخه و به زبان عربی محلی چاپ شده، هم‌اکنون نایاب است. تصویرها و زیان شعری ابوسعید جرفی روز به روز رو به تکامل می‌رود.

* فیصل بنی طی و حمزه سیاحی مشغول ترجمه داستان‌های کوتاه از داستان‌نویسان لبنانی، فلسطینی، سوری و مصری بیشتر. این کار قرار است به شکل یک مجموعه چاپ شود.

* کتاب "تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان" اثر موسی سعادت (طرفی سعیدی) در پنج هزار نسخه توسط مؤسسه چاپ و نشر آذان متشهیر گردید. این کتاب شامل دو بخش و نیز قسم معرفی نویسنده و منابع و مأخذ است. بخش اول "ویژگی‌های طبیعی استان خوزستان" را دربرمی‌گیرد و بخش دوم "ویژگی‌های انسانی اهربا خوزستان"، "مردم خوزستان"، "تپه‌های عرب منطقه خوزستان"، "باند اجتماعی و فرهنگی اهربا خوزستان" و "شهرهای جلگه‌ای عرب‌نشین خوزستان" را دربرمی‌گیرد. عکس‌هایی از شیخ خزعل و شیخ مزعل و

چندین نقش و عکس دیگر از مردم عرب خوزستان زینت بخش این کتاب است.
 :: عبدالنبي قبیم - مترجم آبادانی - پنج سال است که مشغول تدوین یک فرهنگ واژگان عربی به فارسی است. مبنای کار قیم برای نهیه این فرهنگ در ابتدا، قاموس المنجد بود اما به تدریج مسئله از ترجمه صرف به تأثیف تغیر یافت. قیم قرارداد چاپ و نشر این فرهنگ واژگان را با نشر "فرزان روز" در تهران بسته است. امیدواریم هر چه زودتر این فرهنگ به بازار عرضه شود تا همه پژوهشگران و دانشجویان رشته‌های عربی و طلاب علوم دینی و اعراب خوزستان را سودمند افتد.

:: دو تن از نویسندهای عرب ایرانی به عضویت اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه درآمدند. یوسف عزیزی بنی‌طرف و محمد جواهر کلام به علت کوشش در جهت معرفی آثار نوین اجتماعی و ادبی جهان عرب به مردم ایران از سوی ریاست این اتحادیه فرهنگی به عضویت آن پذیرفته شدند. پیشتر روانشاد دکتر مشکور و پرویز اتابکی نیز در فرهنگستان زبان عربی در دمشق عضویت داشتند.

* یوسف عزیزی بنی‌طرف طبق دعوت اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه در شهریورماه ۷۴ در این اتحادیه پیرامون "ادبیات معاصر ایران" سخنرانی کرد. بنی‌طرف در این سخنرانی که در پایان با پرسش و پاسخ همراه شد درباره رمان و شعر نوین فارسی و ادبیات معاصر اقوام ایرانی - و به ویژه اعراب - صحبت کرد. خانم دکتر نادیا خوست نویسنده نامدار سوری، حسن حمید داستان‌نویس برجسته فلسطینی و انور رجا داستان‌نویس و سردیر مجله فلسطینی "الی الامام" در این مراسم شرکت داشتند.

مشابه چنین نشستی در تعطیلات نوروز ۷۴ در "رابطة الأدباء" یا اتحادیه نویسندگان کویت نیز برگزار شد. در این نشست شاعران و نویسندگان کویتی درباره ادبیات معاصر ایران پرسش‌هایی کردند. یوسف عزیزی بنی‌طرف در پاسخهای خود پیرامون نوگرایی در شعر نیما یوشیج و داستان‌نویسی معاصر و پیشکوتوان آن یعنی جمال‌زاده و هدایت صحبت کرد و

در پایان به جریانهای کنونی ادبی اشاره نمود. بخشی از این گفت و شنود در صفحه ادبی روزنامه کویتی - *ین المللی القبس* (مورخ ۲۳ / ۳ / ۱۹۹۵) به چاپ رسید. "البيان" مجله اتحادیه نویسندگان کویت نیز مژده این دیدار را در شماره ۲۹۸ (مئاد ۱۹۹۵) خود چاپ کرد. در این نشست خانم لیلی عثمان - داستاننویس - خالد عبداللطیف رمضان ریس اتحادیه، احمد السقاف شاعر ملی کویت و تنی چند از شاعران، نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان کویتی حضور داشتند. گفتنی است که هم نویسندگان کویتی و هم سوری چیز چندانی درباره ادبیات معاصر ایران نمی‌دانند و رایزنی‌های فرهنگی ایران در این کشورها هیچ کار سودمندی در این زمینه انجام نداده‌اند.

یش از عزیمت بنی طرف به کویت مسؤول خبرگزاری کویت در تهران با وی گفتگویی انجام داد. این گفتگو پیرامون اوضاع فرهنگی و ادبی ایران، وضع نشر کتاب به زبان فارسی و سایر زبانهای اقوام ایرانی، سانسور و نامه ۱۳۴ تن نویسندۀ ایرانی بود.

* حبیب الله نظیری دزفولی از اداره اوقاف و امور خیریه دزفول سه جلد از کتابهای مسترشده خود را برای نیم کارون ارسال کرده است.

(۱) سیما درویشان در آینه شعر فارسی (۲) مجمع‌الابرار و تذکرة‌الأخیار (۳) گلستان امثال دزفولی. نظیری دزفولی دو کتاب را گردآوری و کتاب سوم نیز به کوشش وی چاپ و مسترشده است.

* "نگاهی به آداب و مراسم اعراب خوزستان" نام جزوه‌ای است که توسط سید عادل عبدالی گردآوری و توسط مدیریت میراث فرهنگی خوزستان تکثیر شده است. این جزوه شامل بخش‌های زیر است: (۱) مقدمه (۲) مراسم و آداب قهوه‌خوری (۳) فصل یا حل اختلافات (۴) مرگ و سوگواری (۵) مراسم و آداب ازدواج.

* در برنامه جشنواره موسیقی محلی اقوام ایزانی که در پایانهای آبان و اوایل آذر ماه ۷۳ در حوزه هنری وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی در تهران برگزار گردید اعلام شده بود

کولی‌های عرب خوزستان در یکم آذر ماه برنامه موسیقی محلی عربی را اجرا خواهند کرد اما نه در روز مقرر و نه در روزهای بعد خبری از اجرای موسیقی عربی خوزستان نشد. حال که این حوزه به باد موسیقی آن دبار افتاده متأسفانه آن را اجرا نکرده است. این بسی توجهی دست‌اندرکاران موسیقی کشور و به ویژه ارشاد خوزستان به موسیقی محلی عربی باعث دلسردی گروه‌های موسیقی عربی خواهد شود که هم‌اکنون تعداد آنها در اهواز و آبادان و خرمشهر رو به افزایش است.

﴿دارالکنز الادیه﴾ یکی از انتشارات معتبر لبنانی است که ترجمه عربی کتاب "قبایل و عثایر عرب خوزستان" اثر یوسف عزیزی بنی طرف را در بیروت چاپ و منتشر کرد. این کتاب قرار است در سوریه و لبنان و کشورهای حاشیه خلیج توزیع شود. کتاب "قبایل و عثایر عرب خوزستان" را جابر احمد ترجمه کرده است. این مترجم کتاب "قوم از بادرقه" اثر سلیمان برنجی - پژوهشگر اهوازی - را نیز به عربی ترجمه کرده است. این کتاب پیرامون تاریخ و آداب و رسوم صیان است که یکی از اقلیت‌های دینی اعراب خوزستان را تشکیل می‌دهد. مترجم در جستجوی ناشری برای چاپ این کتاب است.

﴿همان طور که فلاجیة شادگان، شهر شعر و شاعران لقب گزنه است باید خفاجیه سو سنگرد را شهر نمایش و تئاتر بنامیم.﴾

نخستین نمایشنامه‌ای که از نویسنده‌گان عرب خارج، در این شهر روی صحنه رفت، نمایشنامه "غناء الموت" - آواز مرگ - اثر توفیق الحکیم نویسنده مصری است که در زستان سال ۷۲ به زبان عربی اجرا شد و برای نخستین بار دختران عرب خفاجیه در آن نقش‌هایی را بازی کردند. نمایشنامه آواز مرگ درباره عادت‌ها و سنت‌های عثایری و مشکلات ناشی از آن است و کارگردانی آن را سعید حویزاوی به عهده داشت. دیگر بازیگران سید رسول یت شوکه، محسن ساکی، عادل الجیدری، مریم شعیدی، عاطفه مهدیان، وفا طرفی، عبدالرضا نهیرات، رضا حویزاوی و ناجی حویزاوی بودند. بخش عربی تلویزیون اهواز این نمایشنامه

را فبط کرده است.

هین نمایشنامه زیر عنوان "انتقام" به فارسی ترجمه و اجرا شده است. پیش از این یعنی در بهمن ۷۲ نیز نمایشنامه‌ای به نام "مدرسه‌الهذیان" اثر سعید حوزماوی که خود کارگردانی آن را به عهده داشت در این شهر اجرا شده بود. فیلم‌های ویدیویی این نمایشنامه که به زبان عربی اجرا شده بود در همه شهرهای خوزستان پخش گردید. عبدالحسین عبدالرضا، بازیگر مشهور کویتی از سعید حوزماوی و ستار باوی - یکی از بازیگران نمایشنامه یادشده - دعوت کرده است تا برای بازی در تاتر کمدی کویت به آن کشور سفر کند. چهارمین نمایشنامه "جهادالعشائر" نام دارد که عادل‌الحیدری نویسنده و سعید حوزماوی کارگردان آن است و درباره قهرمانی‌ها و نبردهای نیاکان مردم این سامانه است. مدتی است که عادل‌الحیدری نویسنده و سعید حوزماوی کارگردان آن را در مزرعه خود دارند.

هم چنین طی دو سال گذشته نمایشنامه‌های فکاهی "تمثیلات" زیر روی صحنه رفته اند: "صف‌الباص"، "المجدی"، "عيادة‌المریض".

آخرین نمایشنامه "مرغ اسیر" اثر عبدالرضا حیاتی - بازیگر و نمایشنامه نویس معروف خوزستان - است که همه نقش‌های آن را دختران ایفا می‌کنند و درباره مسائل اجتماعی است. این نمایشنامه با نام "الطیره المجنونه" توسط عادل‌الحیدری به عربی ترجمه شده است که به زودی روی صحنه خواهد رفت. خواهران، ابتسام نیسی، معصومه داغری و مریم حسین قلی‌پور و برادران عادل‌الحیدری و سعید حوزماوی - کارگردان - در این نمایشنامه بازی دارند.

* منعم سعیدی در ادامه فعالیتهای ادبی و سینمایی خود، ترجمة فیلم "ناجی العلی" را به پایان رساند. پیش‌روی سریال مصری "تاراج" را برای تلویزیون ترجمه کرده بود.

* رضا فیاضی بازیگر تاتر و سینما و تلویزیون پژوهشی به نام "یزله" و مراسmi از عثایر

عرب خوزستان در قریه نافیه ملا ثانی" را برای کلاس نگرش تحقیقی بهرام یفایی تهیه کرده است. مطالب این هنرمند عرب ایرانی درباره بزله زنان و مردان، مراسم "فرحة الزهراء" و مراسم نیایش باران است.

* برگزاری مراسم شعرخوانی به زبان عربی و اعطای جوایز به شاعران برجسته هم‌اکنون توسط انجمن‌ها و ماحفل‌های ادبی و فرهنگی شاعران و نویسندهان عرب ایرانی انجام می‌شود. گفتنی است که چنین مراسمی به منابع‌های دینی و ملی در شهرهای فلاججه شادگان، خفاجیه، حویزه، بستان، اهواز، آبادان، محمرة خرمشهر و دیگر شهرها و حتی روستاهای برگزار می‌شود.

* عدنان غزی از شاعران عرب اهوازی کتابی را در دست تألیف دارد که "شعر محلی در خوزستان و شعرای آن" نام دارد. در این کتاب نام و شرح حال همه شاعران برجسته این نوع شعر محلی از آغاز تا امروز، جمع‌آوری می‌شود. گردآورنده خواستار مساعدت همه صاحب‌نظران شده است.

* دیوان "الجمرة الحارة" مجموعه اشعار مرحوم کاظم غزی و دیوان "لهمة العشاق" مجموعه اشعار توفیق و عدنان غزی به زودی زیر چاپ خواهد رفت.

* کتاب "الدموع السائلة" اثر قمendar غزی (محمد اسلامی) که مجموعه دیوان اشعار اوست توسط عدنان غزی گردآوری شده و آماده چاپ است.

* گفته می‌شود اداره کل ارشاد اسلامی خوزستان در اهواز نصد دارد یک مجله عربی را برای اعراب خوزستان منتشر کند. اما متأسفانه با وجود گذشت یش از یک سال از این موضوع هنوز چشم مابه دیدن این نشریه روشن نشده است. شاید تا هنگام چاپ نسیم کارون (۲) نشریه عربی اداره ارشاد اهواز چاپ شود ولی علت تأخیر آن تاکنون معلوم نیست. جمعیت سه میلیونی اعراب خوزستان نه تنها نیاز به یک مجله بلکه مجله‌ها و حتی نیاز به یک یا دو روزنامه یا هفته‌نامه محلی عربی دارد تا ادبیات، فولکلور، فرهنگ و مسائل اجتماعی و

سیاسی این استان و کل مملکت را به زبان خود مردم عرب منعکس کنند. چنین نشريه‌هایی در بالابردن آگاهی و پیشرفت فرهنگی نقش مهمی دارند زیرا ترویج فرهنگ و سعاد و آگاهی از عوامل مهم بازدارنده جرم و جنایت و خشونت در استانی است که بیشترین میزان قتل و دزدی و جنایت در آن رخ می‌دهد. فایده دیگر این نشريه‌ها اعطای شخصیت فرهنگی به مردم عرب و دور کردن آنان از رسانه‌های همسایه و جلب ذهن و فکر و توجه آنان به درون مملکت است. چنین ضرورتی را دلسویان جامعه، سالهای است حس کرده‌اند که هم‌اکنون آن را به شکل روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی آذربایجان، کردی در کردستان و گیلکی در گیلان می‌یشم.

* "بِوَادِ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ" نام کتابی است پژوهشی و علمی درباره قرآن و زبان قرآن. مؤلف این کتاب، شیخ علی صالح (ابو جمال) از مؤلفان عرب خوزستانی است که کتاب را به زبان عربی نوشته و در قم چاپ کرده است. چاپ اول کتاب در دو هزار نسخه در سال ۱۳۷۳ هش توسط مؤلف منتشر شده است. ابو جمال دو کتاب دیگر را نیز قصد دارد به چاپ برساند یکی "شید الغریب الى اخوانی فی خوزستان" و دیگری "من جدید تنطق الذکریات".

* نوادگان حاج صالح مشتاقزاده معروف به صالح ساقت - که هروزگار شیخ خزعل و فرزندش شیخ چاپ بود - نسخه‌ای از یادداشت‌های وی درباره "مدينة المنحر" یا خرم شهر امروزی را در اختیار نیم کارون قرار داده‌اند. نیز یادداشت شیخ چاپ درباره فروشن ملکی در فیله به صالح ساقت در میان این اسناد گرانبهای تاریخی هست. همه اینها به زبان عربی است و امیدواریم در آینده، امکان انتشار آنها فراهم شود.

از عموم مردم عرب به ویژه معمران، بزرگان عثایر و سایر کسانی که چنین اسناد تاریخی مربوط به دوره پهلوی اول، شیخ خزعل، شیخ مزعل، حاج جابر و حتی پیش از آن را در اختیار دارند درخواست می‌کنیم در نگهداری و حفظ آنها بکوشند یا اینکه برای نشر و اطلاع عموم آن را برای "نیم کارون" ارسال کنند.

﴿ تز فوق لیسانس عباس عباسی با نام "ادبیات عربی شیعه در جنوب ایران از قرن هشتم تا کنون" در سال تحصیلی ۱۳۷۲-۷۳ در دانشگاه آزاد تهران پذیرفته شد. این تزکه قرار است به صورت کتاب منتشر شود درباره "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از قرن هشتم تا کنون" است. احتمالاً این کتاب با همین نام منتشر خواهد شد. عباس عباسی در نظر دارد تزکه‌ای خود را پیرامون "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از پیش از اسلام تا قرن هشتم" بنویسد و به عنوان جلد اول کتاب فوق منتشر نماید. امیدواریم هر دو جلد هر چه زودتر منتشر شوند. ﴾

﴿ جلد اول و دوم کتاب "سیره قبائل عرب ایران فی خوزستان" اثر ملا عبودالخالدی در هزار نسخه و به زبان عربی چاپ و منتشر شد. این کتاب که در آبادان و قم چاپ شده و در شهرهای خوزستان توزیع شده درباره قبایل و عثایر عرب خوزستان است. ملا عبودالخالدی در آبادان سکونت دارد. ﴾

درگذشتگان

﴿ محمود جعفری در اسفندماه ۷۳ در هلند درگذشت. وی در سال ۱۳۴۴ در بستر ماشه (معشور) زاده شد. محمود گرچه تحصیلات کلابیک خود را ادامه نداد اما در عرصه تاریخ، فرهنگ و ادبیات مطالعات گسترده‌ای داشت. ﴾

علاقه وی در این مقوله‌ها به حدی بود که سراسر منطقه جنوب شرقی خوزستان را شهر به شهر و روستا به روستا زیر پا گذاشت. نتیجه بررسیها و مطالعات وی در کتاب "جغرافیای تاریخی جنوب شرقی خوزستان" جمع‌بندی شده است که متأسفانه به علت مرگ نابهنجام فرصت نکرد آن را به چاپ برساند. از محمود جعفری علاوه بر کتاب دستنوشته فوق، مقاله‌های بسیاری پیرامون تاریخ، فرهنگ و ادبیات و نیز شماری داستان و شعرهای فراوان باقی مانده است که برخی از آنها در جنگها و مجله‌های داخل و خارج از کشور به چاپ رسیده است. مرگ وی بر اثر حادثه‌ای ناگوار در کشور هلند رخ داد. یادش گرامی باد. ﴾

- * علی علوی از روشنگران و ادبیان عرب محمره بر اثر بیماری سرطان در تهران درگذشت. علوی پس از جنگ عراق و ایران به تهران کوچید و خانه او محل تجمع ادبیان و داستاننویسان جنوبی بود. روحش شاد باد.
- * شانزده آذرماه مصادف است با سالگرد درگذشت بنی تیسی ، دبیر و شاعر مردمی عرب خوزستان نان. وی که در سال ۱۳۵۸ در جاده آبادان - قصبه بر اثر تصادف درگذشت در شهر حويزه به دنيا آمد. نبي پس از اتمام تحصيل دانشگاهي در دييرستان قصبه به تدریس پرداخت.

القسم العربي

سویلفات بیناتنا

منصور مشرف

حكایه هالمه : اختی و زوجها

دشبت فرخان علی اهلی و من بعد اربع اسین تعب و غربه چت الشهاده ویای من طهران آفتوخ
بیها الأهل و احصل بیها شغل بدیر تنا. الشهاده مکروب بیها "البد فلان حامل الجنیه المرقمه
کذا من موالید الخفاجیه نجع فی الامتحانات النهائیه لمرحلة اللبانس، فرع علم الاجتماع
بالدرجة المتازه ...".

أتمی و خوانی و خواتی تلگونی فرحانین. بس اختی الأکبر منی ییفتھا امفتیبه و ذابله. هي
شبگنی و هي بچت. سأتها:

- هاخویه اشصایر عليچ؟

أتمی جاوبت ابیدالها:

- ما صایرشي. هئه اگعد واستریع وتلحگ على الطلايب.

- موکون ادری شنهو صایر خاطر استریع؟

- یمیا اختک حبالها اتظل بله عیش و فروخها یموتون یوع عدنه. اترید الصدگ عیزانیا بنتا.
کل يوم غیضه وكل يوم رَدَه. بس هالمه بعد طلاگ. إنطلگها و نفوخ. زلمتها ماہوزلهم، غیر
طایح حظّ. ما ینحمل ولا یتعاشر. العوع ... خل انخلصها و یتفک. واحد مایرید روحه؟!

هالنوبه آنه گلت الها: یمیا خلینی اشوی ارتاح و الیگ على سوالنکم.

- ای یمیا، لابد عیزان و دایخ من القطار والسيارات. اکل لک شی و نام لک اشویه و تالی
انسولف لک.

جابوا زاد، کلبت لی لگمه لگمین و انظرحت، ردت انام. بس يا عین التاخدنوم؟! ظلبت

افکر بكل ذيچ الدروس اللي قريتهن ابهران و اذور اريد اشوف يا درس منهن ايفيد الحل مشكلتناهای؟ رحت بعالم الخيال و التفكير. المشكله ذكرتني بمشاكل و مثل حلقات السلة وحده جزء الثانيه وإنج ابيالي. سعيت أحيلهن أو أخليلهن عن طريق الدروس اللي قريتهن، بس يا جماعة، دروس علم الاجتماع وين واحنه وين؟ على كل حال، ماوصلت التيجه. اتراجعت بالزمان و اتذكرت ايام اللي خطبوا اختي

* * *

إيه ... يوم اجونا خطابه، گالوا الولد فتى، فارى درس، يستغل بالشركه و معاشه ماشاء الله. گالوا ما راضى بعكل ابوه و لا موافق باخلاقه ويه امهه و يريد يحترم المره و يجعل اهلها. و گالو هؤ ولد؟ يوذاك الولد، مثل شطب الريحان، نظيف، عفيف، مايرضى بالغبره، مايدور الشر، ماينگز ويه النگازه، ما هو وچاب شارع، ما هو شراب عرگ، ما هو رايح ورا الترياگ و مسائل كذا، حتى جگاير مايشرب. و گالوا الولد عاشگ و طايح صفح و يعرف معنى الخب و المحبه. و گالوا ... و گالوا الكثير

بس يا بعد عيني شولف لكم. خذوا اختي و الأمر ماچان ييدي و لا ييدها هيئ اللي تزيد تعيش و ئيا شخص آخر و تشکل حياة جديدة. حتى هذا الحجي اللي گلت لكم بيه سمعته من اتي و هيئ سامقته من جارتنا اللي تصيريت عم أم نيبتا.

الله يرحم موتاكم ويرحم ابوى - هاي ستين من اعطاككم عمره - ولكن يوم چان عدل چان مايتحاجه. وأتمي مره قفيرة لا ييدها الامر ولا هي عارفة مثل النسوان النادرات تيگد و تيڠه و تخثار اللي ڀصلح يستانا ويناسب اختي. و آنه اسم الله، ملتهي ادرس ابهران و افکر بمستقبلى و عيشتى بس.

تونى چنت مبتدى بدراستى بالجامعه ووصل لى مكتوب من والدى، بعد ما هُم امكملين حجيهم و گاضبين شغلهم. كاتب لى ابوى: حتماً انت موافق على يت فلان و ما عندك حجي؟! كلامه هؤ خبر و هو بالظاهر مخايره!

اشهد واحد چان مايوافقه؟ يوم چنت بالخفايجه، على دون شى چان يسوها كولبه ويغلب

الفلك عليه. وكت ما وذه المكتوب، صدگ أنه چنت بطهران و ما چان يلوحنی، لكن بالميه مته ادرى بيه يرغل و يفتاض لواخالله. راح يحرمنى من الفلوس اللي چان يدفعهن إلى وينكطع رزقى. اتريدون الصدگ حتى لو چنت بالخطبه و العدد چا ما خالفيت. اشو كلهم راضين و حب الظاهر لا نسابانا بيه عوبيه ولا بالولد لو لآ ... بس تعجبكم السالفه.

* * *

اول سنه بعطلة الگیض لتا سافرت من طهران للخفاچیه، عود عزمونی عیال اخنی و بتا والدی. خذیت لهم ساعه جداریه هدیه للعرس. لكن چبع ذاک الطوف الوسخ الملطخ، وکت ما علکوا عليه الساعة بحاب انگول "صریفه و باب خشب!" الساعة لو ییدها تفر و تشد. زین، گعدننا، سولفنا من کل باب. عود ابوی بذیج الگمده من حیث آنه داش الجامعه اعطانی مجال الكلام، والله گبلها، جدام لا اروح الطهران چان بگول: الأبو لوحاضر بالمجلس الولد ماله حگ الكلام.

سألت العريس عن خدمته العسكرية: وين خادم؟ أبوه جاوب أباً آدلاً:

- گنل لا يخدم عَرَس حتى يخلونه بمكان اكغر و احسن.

طَيْبٌ، سَأَلَتِهُ عَنْ دَرْسِهِ: أَشْكَدَ امْوَالَنَّ؟ أَبُوهُ جَاَوَبَ:

-**كفن الخامس** و^كله عَتَه أَخْطُك ناطور بالشركة. وهو بعد ما يُقرأ درس.

طبعاً عرفت شغله بالشركة و عرفت اشگد امطاول دراسه الابتدائيه لتن ما وصل نفه
للحاسن. بس ردت اتاً كد مقصودهم من الشركة شنهو؟ شركة النفط يو غيرها؟ سأته: اكل لك
انت تستغل شركة النفط يو الحفارى يو الغاز؟ -ابوه چان ملتهي بالعچى وَيَا ابوى - هو جاوب:
- لا، بهاي الشركة إتسوى جسوره، جرب هنـا.

عرفت شغله من الجهتين موئات. لامو خادم ولا شركته ثابته. بعد ما سألت عن الراتب.

گال: معاشهم زین، بس المصرف زايد.

ردت اساله: معاشهم بالنيه الشهورzin؟ بس جاويت نفسی بگلبي: "اتبريش ولا العمه".

ردت اساله: إِلَمْ يَكُوْلُونَ أَنْتَ فَتَى؟ لَكِنْ ضَحَّكَتْ بِعَجَلٍ وَكَلَّتْ: "النَّاسُ الْهَمُ الظَّاهِرُ،

ایشوفون الشاب ایروح للعمل و هناك حديد و خشب، يگولون هُوْ فَتی". سکت و گلت بگلبي: العاقبه على خير! يمكن، اذا اخلاقه زينه و طبابعه حلوه، باقى الامور راح تسهل و المذاكل تحتل.

* *

ینة الآخری، لتن صار الصيف و رجعت للبيت، لگیت نیتنا رایح للخدمه العسكريه و اختی مفناضه من عیالها و گاude نیتنا. سألهما:

- هاخويه اشخیر هم ویاج؟

خويه کلهم لازین ویای. الشایب حاط دوبه و دوبی. العیوز النهار کله تدرم و تدعی. خوانه يتعارکون ویای و خوانه ماينحملن. انمر مریت، انطررت بطني. ما صارت لله هم و غم و عيش اشیر. لام بعیشه زینه، لام بچووه، لام باخلق. ذاکه المصیوب هم - عنی تنگلب یه السیاره بالدرب و افrox منه - بس ایتریف ياخذیت الناس و یدبها بالبيت. لايفکر برره، لايفکر بهاده الطفل اللي بتحتر على کل شی. امخلبته مدمغه یاهله. اوی رتی شگول عليه و على اهله. ما دریت شکلها و شکدر اسویلها. ما دریت انگر یها یو بطفلها بتحتر على کل شی بو باللى ابینها

ابوی اجه و حاجیته. گلت له: بوريه، مو ابوه صاحبک؟! روح عاته، اترجماه. گله های البت خطیه، انسانه و ترید حیاة انسانیه، احادیثه و ترید تبده و تشرف خیر من دنیاها و شبابها. چا انتم بدل ما نصبرون عليها و نتلونها - والعيشه هلزمان صعبه - اناذونها و تجوچونها. الله يرضی، عباد الله ترضی؟؟

ابوی هبّط راسه. های اول مره چنت اشوف ابوی یستمع الكلامي. بس شیسوی للتقاليد و السنن؟ ايصیر ابو البت ایروح لأهل الولد و يحاچیهم على رجوع بته؟!

اشوفه و الأول مره تدقنی لاخنی بحنان وراد یتكلم ویاما بكلام الطیب البریع. لكن اتراجع و سوہ روحه یلاعې طفلها. ما چنهه ذاک الرجال اللي یضیع بالمجالس و کائنه عنده کل حلول مشاكل الدنيا، وکیت ما رجعـتـ السـالـفـهـ صـوـبـهـ وـ بـتـهـ ظـاحـتـ بـضـیـعـهـ ظـلـ مـحـتـارـ وـ مـاـ یـعـرـفـ

شتوى.

* * *

ظللت اختى اشجع شهر ابىتنا و رجعواها بالثاء لبعالها. ظلت ابىتهم ثلاث أو اربعة اشهر و انعال عليها و اغناضت او مونوبه و نوبتين كل شى يتكرر.

ما أطّول لكم السالفه، وكت اللي ابوى چان عدل و ابو الولد چان بسحى من ابوى بحياته، اختى ما شافت راحه ابىتها، اشحال من راح الوالد الى رحمة الله

بعدنى بافكارى وندھتنى اُمى (حسبالها نايم):

- اگعد اگعد يُمَا، اگعد اتفدَه.

قبل كل احد فروخ اختى گعدوا حوالى السفره واحد ابيطن امه متظر الزاد. اختى گعدت يد انوچل ابىتها و يد انهوش على ابنها الجبير. و اُمى تلملم كل شى و تخليه جدامى. سألت اختى:

- عيالج ما هم زينين، زيـلـجـ هو اـشـلوـنـه وـيـاجـ، ما هو احسن من اهله؟

- چـبـحـهـ، اـخـسـ وـانـجـسـ، اـگـلـ لـهـ روـحـ دـورـ لـكـ شـفـلـ. ايـگـلـ لـىـ: الشـفـلـ للـتـراـكـتـورـ. اـگـلـ لـهـ: اـتـعـبـ عـلـىـ يـتـكـ وـعـيـشـتـكـ وـعيـالـكـ. ايـگـلـ لـىـ: التـعـبـ للـحـمـارـ. اـگـلـ لـهـ: خـلـ نـمـشـ نـفـرـهـ بالـبـارـكـاتـ وـالـبـاتـينـ بلـكـةـ گـلـبـكـ يـفـنـكـ. ايـگـلـ لـىـ: الـبـارـكـ ماـ هوـ شـانـ الخـيـرـينـ وـالـأـيـارـيدـاـ اـتـرـجـاهـ: بـسـ اـغـلـ نـفـكـ وـانـلـ رـاسـكـ وـبـدـلـ مـلـاـبـكـ خـاطـرـ يـرـغـبـ الـإـنـسـانـ اـيـاـعـ لـكـ. ايـجـاوـبـنـىـ: شـنـهـ آـنـهـ بـتـ يـسـتـ خـاطـرـ اـتـعـدـلـ وـاـتـنـلـ؟! اـگـلـ لـهـ: اـقـلـاـ بـتـكـ مـنـ التـرـيـاـگـ ...

گـطـعـتـ كـلـامـهـ: چـامـوـ اـتـعـهـدـ حتـىـ ماـ يـشـرـبـ جـگـاـبـرـ؟

- اـشـتـدرـىـ ياـ خـوـيـهـ؟ چـانـ منـ خـوفـ اـبـوـ يـشـرـبـ الجـگـاـبـرـ خـفـيـهـ. بـسـ هـتـهـ التـاـبـ مـاـ يـدـرـجـهـ.

تلـمـهـ. طـرـدـنـاـ وـخـلـانـهـ بـالـيـجـارـ وـبـعـدـ مـالـهـ شـفـلـ يـئـاـ.

- طـيـبـ، مـنـينـ اـيـجـيـبـ الفـلوـسـ للـجـگـاـبـرـ وـالـتـرـيـاـگـ؟

- يـشـتـغلـ لـهـ بـالـتـهـ حـنـهـ. اـكـثـرـ الـأـوـكـاتـ يـتـدـيـنـ. بلـكـةـ اـيـبـعـ وـيـشـرـىـ ... مـاـ اـدـرـىـ.

اخـوـيـ الـاـصـفـرـ مـتـىـ چـانـ سـاـكـتـ. بـسـ هـنـاـگـالـ بـغـضـبـ:

- ما بخلونی اروح له واروک بمصارينه، آفْطَهِ وْنِلِم فصله قران قران.

أُتى بت و هي اتلم بالسفره:

- لو اولاد عتمك ويياك چان يصير. بس وكت اللي هُمَ من الشامتين و جبيلك وراه احزام
زلم ما يعاينون الصاحبهم عده تفسير يو ما عنده، يغدو طلاب يُقَا و اخاف عليكم.

اتذكرت حجي اولاد عمى اللي چان واصل لى العام و اول العام و اتذكرت حجي ابوى
عليهم اللي چان يگول: اولاد عتمك ما هم زينين. لا يشنا خير منهم ولا من ابوهم.

السفره التت و جابوا الچاي. احنه نشرب چاي و دفعه واحده اختي سألته:

- خويه، انت قاري درس و معاشر ناس. أردا اسألتك بس كون اتجاوبني. الخطبه، چانت من
الولد الي آنه و چنت آنه اريد اشكّل بيت و ارتبي اطفال، يولا، ابوى چان مستحب له رفيع
يعاشره دائمآ و يخالله، و ذاك الرفيع ما چان آلا ابو الولد؟!؟

السؤال هزني. الجواب معلوم، لكن ابكل معلوماتي مالگبت جواب اللي ايرد على گلبها و
يهودها. تردون الصدگ، ما چنت سامع هيج كلام. صفت لحظات و بالتالي جاويتها بكل حنان
وبهدوء:

- اختي، ادرى عيشتج مع هذا الرجال واصله الى طريق مسدود و انتي ثريدين تير تاحين منه.
بس خلى احتمال بأن زوجج ايضاً بآخلاقه و مثاه واصل الى طريق مسدود ايضاً و عارف بأن
های اعماله ما توصله الى مكان و هدف مطلوب. اختي، بالواقع احنه جيل ضحيه وكل واحد من
هملجيل ملجم و مظلوم يشكيل. الزين اليوم مو اللي ينجي نفسه يو ايمشى كلامه، الزين اللي
يرحم اطفاله و يدير بال عليهم.

خلبت اختي بحالها و رجت صوب شنطة السفر. طلّعت اشویة "گز" و "سوهون" و هدايا
أخرى للأطفال والكبار و خطيبهن جدام أتى. والدتى گامت اتفض الحلويات على الجمال و
فرختهم اكثر من فرختهم بجيتنى. اختي گالت:

- اشنعدك خويه، إلمن اختر نفسك؟ .

ضحكـت و بيزاح گلت لها:

- هَلْمَرَهُ بَعْدَ صَدْكَ "خَلْ يَا كَلُونْ بِسَلَامَةِ خَالِهِمْ".

اختى ابسمت و آنه استفاديت من الفرصه و گلت إلها:

- خويه تدرین النسوان گادرات ايغلبن الرجال بالسياسة والمحبة واللسان العلو؟

جاوبتنى:

- وانت خويه، تدرى الرجال لو يغلبون غرورهم ويفكرؤن بحياة غيرهم جا اتصار؟؟

خويده مكم، ابو سهيل

نسبة الأمية بين نساء العرب مرتفعه جداً

مقابلة مع الدكتور حسن ساكي (صاكى)

رجاءً بذلة عن حياتك كطبيب اخصائى للنساء و نشأتك في مدينة الحويزة؟

ولدت عام ١٣١٨ هـ (١٩٣٩ م) في مدينة الحويزة وأكملت الابتدائية هناك وبعدها الثانوية في مدينة الاهواز. كنت أول تلميذ يخرج للدراسة من الحويزة إلى الاهواز. الحويزة كانت مدينة متخلفة جداً وانا كنت أول من حاز على الشهادة الثانوية (الدبلوم) في هذه المدينة وذلك في عام ١٣٤٠ هـ. كنت في الخريف والشتاء ادرس الثانوية بالاهواز وقضي الصيف في الحويزة التي كانت تفتقر لجميع امكانيات الحياة. كان ذلك قبل عام ١٣٤٠ هـ (١٩٦١ م)، لا كهرباء ولا ماء وكنا نشرب ماء الآبار، حياة تشبه حياة الحيوان. المهم، في عام ١٣٤٠ هـ حصلت على شهادة الثانوية واشتركت في امتحانات دخول الجامعة في الاهواز. كنت أقرأ الدروس خارج البيت في ظلال جدار مدرسة انشئها والده بالحويزة كي استعد للامتحانات. في الثانوية، كنت مع المهندس حميد عزيزى في صف واحد. وقد درست في ثانويات الدكتور حسبي وشابر ومهزيار في الاهواز.

المشكلة التي كنت اعاني منها هي مشكلة تعلم اللغة الفارسية حيث ان لغتي الأم هي اللغة العربية الدارجة في الاهواز. وفي فترة الدراسة الثانوية والتي استمرت ثلاث سنوات لم اختلط مع التلاميذ الفرس لأنني لم اتقن الفارسية آنذاك. ولهذا كنت خجولاً جداً.

عندما كنت في السابعة من العمر لم تكن هناك اي مدرسة ابتدائية في الحويزة واضطررت ان ادخل المكتب خانه. في عام ١٣٤١ هـ دخلت كلية الطب بجامعة الاهواز و ايضاً نجت في امتحانات كلية الزراعة ولكنني رجحت الطب على الزراعة. كانت حياتنا شاقة و صعبة فلم استطع ان اشارك في امتحانات دخول جامعة طهران. وللتخلص من هذه الحياة الصعبة في

مدينة صغيرة كالحویزة كنت افكر في الهروب الى عالم رحب و جميل.

بعد ثلاثة اعوام من الدراسة في كلية الطب في الاهواز وبسب قلة الامكانيات الدراسية والجامعة نقلنا الى جامعة طهران. فاصبحنا نفهم القضايا الاجتماعية والسياسة لاسباباً قضية فلسطين. بعدها قبّلت في جامعة شيراز و درست التخصص في الجراحة للأمراض النسائية ومن ثم قضيت مدة قصيرة في اسكتلندا المدة ثمانية اشهر لهذا الغرض.

و في عام ١٣٥٩ هـ رجعت الى الاهواز وكانت الحرب العراقية الايرانية على اشدها و طوال سنوات الحرب وحتى نهايتها كانت في الاهواز الى يومنا هذا وانا في ارضي و وطني. وقد وقع ابي و امي و اخواتي و كثير من اهالي الحويزة في اسر القوات العراقية لأنهم بقوا في مدينتهم صامدين.

○رأينا أن اغلب مرضائكم من النساء العربيات، ما هو السبب؟ هل اللغة والتكلم بالعربية لها تأثير خاص؟

□ السبب واضح لأنني اتكلم مع النساء العربيات باللغة العربية الدارجة. فالتكلّم بلغة المريض يخلق علاقة ودية وثقة متبادلة بين المريض والطبيب وبالتالي يعكس المريض كل ما في سره و بدون صعوبه في اللغة والتي تنشأ عادة من ازدواجية اللغة. كثير من النساء العربيات في الاهواز وخاصة في الريف لم يتقنن اللغة الفارسية لأن اكثريهن من الامميات. نسبة الامية بين النساء العربيات مرتفعة جداً. استطيع ان اقول ان كل النساء اللواتي تفوقن اعمارهن الـ ٣٥ سنة يمكن ان نعتبرهن اميات و اما نسبة الامية بين النساء الاصغر سنًا تبلغ نحو ٦٥ بالمئة حيث ٣٥ بالمئة فقط يتقنن الفارسية.

○ ما هي الامراض المتفشية بين الناس في المنطقة و خاصة بين نساء العرب؟

□ ليس هناك اي فرق للامراض بين الناس في كل ايران. هناك امراض عامة تشمل الجميع.

○ ما هو تأثير الحرب على سلامة الانسان النفسي و الجسدي في المنطقة؟

□ هذا شيء واضح. خاصة انه في سنوات الحرب كانت عندنا حالات كثيرة من الولادة المشوهة و غير الطبيعية و لازالت هذه الحالات موجودة و آثار الحرب قائمة حتى الان. كثير

من حالات الاجهاض (اسفاط الجنين) لا تزال موجودة. الخوف والرعب الناجم عن الحرب سبب الكثير من الاصابه بالجلطة (السكتة) القلبية و الدماغيه بين الرجال والنساء و آثارها ما زالت باقيه في خوزستان (الاهواز). اغلب الناس امين و خاصه في الريف ولم يعرفوا الكثير من الشؤون الصحيه و من واجب الحكومة ان تحسن الوضع الصحي للناس. بعد الثوره اتسع رقعة النشاط الصحي بين الشعب و تحسن الوضع الاقتصادي في الريف العربي مثلاً بالمقارنة مع فترة قبل الثوره و تغير الوضع الثقافي ايضاً. اما التطور الذي حدث في الحويزة و الخفاجيه و عبد الحمان خلال السنوات الخمس الماضية فهو يضافي ١٠٠ سنه و اصبح عندنا نحن العرب الكثير من خريجي الجامعات من مهندسين و اطباء ١٠٠٠ اخ. وقد اجبرت الحرب الناس على ترك القرى الحدودية و ضواحي الاهواز و المناطق النائية و الانتقال الى المدن الكبيرة و المتطرفة. هؤلاء المهجرون تعلموا الكثير و كسبوا الكثير و منها الدراسة.

- يجب ان اذكر اننا نعتبر عمل الحكومة للدعوة من الاطباء العرب للتتكلم باللغة العربية الدراجه في الاذاعة والتلفزيون في الاهواز مبادرة جيدة لأنها ذات تأثير ايجابي على الجماهير العربية وخاصة الاميين منهم. واما حول مياه الشرب يمكن ان اقول انه قياساً للسنوات العشر الماضيه قد تحسن وضع الماء في الريف و المدن مثل الاهواز و الخفاجيه و الحويزه و الحميدية.

الشخصيات الأهوازية في كتاب الأعلام في معجم البلدان

احمد عادل احمد*

من يُعْدُ إلى معاجم الأدباء وأعلام القرون التي سبقت القرن العاشر الهجري يجد أن الشخصيات الأهوازية لها إلحضور المتميّز في العديد من المؤلفات المتعلقة بذلك المراحل السبعة وأن ياقوت الحموي "مات ٦٢٦ هـ" صاحب الكتب المعروفة كان قد ذكر العديد من شخصيات المنطقة في إطار كتابه الشهير "معجم البلدان" ونحن بدورنا استندنا إلى الكتاب المحقق من قبل الأستاذ عبد العين التبرّي الصادر عن دار إحياء التراث العربي فكان لنا هذا الاستخراج من الأسماء الأهوازية، وهي كما يلي:

١- الدورقي: جاء في الصفحة ٤١ ضمن الرقّم ١٤٦: "أحمد بن إبراهيم ابن كثير بن زيد بن أفلح العبدي، أبو عبد الله الدورقي / البغدادي / أخو يعقوب، وكان الأصغر وقيل: إن الإنسان كان إذا نسّك في ذلك الوقت قيل له: دورقي، وكان أبوهما قد نسّك وقيل له دورقي، ثُبَّ ابناه إليه، وقيل: بل كان أصله من دورق (عن / أحمد بن إسماعيل بن علي، ويزيد بن هارون و وكيع و أقرانهم. روى عنه أبو يعلى الموصلي و عبد الله بن محمد البغوي، توفي في شعبان لسبعين بيّن منه / سنة ٢٤٦ " و قيل سنة ٤٥ بالعسكر" ولادته سنة ١٦٨

٢- التّبرّي: جاء في الصفحة ٨١ ضمن ٣٥٢: "أحمد بن عيسى بن حتان أبو عبدالله المصري، يُعرف بالتّبرّي وقيل: كان يُـافـرـ إـلـىـ تـسـرـ وـ حدـثـ عنـ مـفـضـلـ بـنـ نـفـالـةـ الـمـهـدـيـ وـ رـشـيدـ بـنـ سـعـيدـ الـمـهـدـيـ روـيـ عـنـ مـلـمـ بـنـ الـعـجـاجـ الـنـيـابـوـرـيـ، وـ إـبـرـاهـيمـ الـعـرـبـيـ، وـ اـبـنـ أـبيـ الـدـنـيـاـ وـ عـبـدـ الـلـهـ بـنـ مـعـتـدـ الـبـغـوـيـ، سـعـ يـعـنـ بـنـ مـعـيـنـ يـحـلـفـ بـالـلـهـ الـذـيـ لـاـ إـلـهـ إـلـاـ هـوـ إـنـهـ كـنـابـ،

و ذكره أبو عبد الرحمن الثاني في شيوخه وقال: لأباس به، مات يسامراء سنة ٢٤٣^١.

٣- الخوزاني: جاء في الصفحة ٩٨ ضمن الرقم ٤٣٣: "أحمد بن محمد الخوزاني. شاعر متأخر، روى عنه أبو رجاء هبة الله بن محمد بن علي الشيرازي قال: أنسني أحمد بن محمد الخوزاني لنفسه:

خذ في الشاب من الهوى بنصيب
إن المثيب إليه غير حبيب
فالثيب أحسن من سواه خصي
ودع اغترارك بالخضاب و عاره

٤- الحويزي^٢: جاء في الصفحة (١٠٠) ضمن الرقم (٤٤١): أحمد بن محمد بن سليمان العasaki، أبو العباس الحويزي كان ذا فضل و تميز، ولد في أيام المقتضى عدّة و لا يات منها النظر بديوان واسط، و آخر ما تولاه النظر بنهر الملك و كان الجور و الظلم و العسف غالباً على طبائعه مع إظهار الرزء و التقشف و التسبّح الدائم و الصلاة الكثيرة، و كان إذا لزم بيته واشتغل بالنظر إلى الدفاتر، و كان الحويزي ناظراً بنهر الملك في شعبان (٥٥٠) و كان نائماً في التطبع فوجزوه بالسلاسل و تركوه و به رقم، فحمل ألى بغداد فمات بعد أيام.

٥- الخوزي^٣: جاء في الصفحة ١٠٧ ضمن الرقم ٤٧٩: "أحمد بن محمد بن أبي القاسم ابن فليزة أبو النصر الأمين الخوزي الأصفهاني، سكن سكة الخوزيين بها، سمع أبا عمرو من "منده" و أبا العلوي سليمان بن عبد الرحيم الحنابادي مات يوم الأربعاء ثالث عشر شوال سنة ٥٣١ ذكره في "التحير".

٦- التستري: جاء في الصفحة ١٤٣ ضمن الرقم ٦٦٨: بركة بن نزار بن عبد الواحد أبو الحسين التستري حدث عن أبي القاسم العريري و غيره توفي سنة ٦٠٠.

٧- العباداني: جاء في الصفحة ١٧٨ ضمن الرقم ٨٣٤: "الحسن بن سعيد بن جعفر ابن الفضلة، أبو العباس العباداني المقرئ، رحال، سمع علي بن عبد الله بن علي بن التقاء بيروت^٤

١. مادة الخوزيون وهي محلّة بأصفهان نزلها قوم من التوز فنسب إليهم فقال لها "خوزستان".

٢. أعتقد أنها بيروت وليس بيروت لأن هناك في الإقليم كان اسمها بيروت اندررت مع مرور الزمن.

وحدث عن أبي خليفة والحن بن المثنى ونافع الغريابي، وأبي سلم الكجي، وزكريا بن يحيى التاجي -روى عنه أبو نعيم الحافظ جماعة وافرة، قال أبو نعيم: مات باصطخر، وكان رأساً في القرآن وحفظه.

٨- العسكري^١: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرّقم ٨٤٥: أبو أحمد الحن بن عبد الله بن سعيد بن إسماعيل بن زيد بن حكيم اللغوي، العلامة "ال العسكري" أخذ عن أبي دريد وأقرانه، وقد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء.

٩- أبو هلال العسكري: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرّقم ٨٤٦: "الحن بن عبد الله بن سهل بن سعيد بن يحيى بن مهران أبو هلال العسكري تلميذ أبي أحمد" الحن بن عبد الله بن سعيد العسكري وقد ذكرته أيضاً في الأدباء.

١٠- البيرودي: جاء في الصفحة ١٩٨ ضمن الرّقم ١٢٨: أبو عبد الله الحسين ابن بحر بن يزيد البيرودي، حدث عن أبي زيد الheroئي وغالب بن جليس الكلبي وجباره بن مغلس. روى عنه أبو عروبة الحراني، وتوجه إلى الفروفي التفیر، فتوفي بمدينة ملطة في رمضان سنة ٢٦١ هـ.

١١- البيرودي: جاء في الصفحة ٢٠١ ضمن الرّقم ٩٤٥: "الحسين بن عثمان ابن أحمد بن عبي أبي عبد الله. سمع أبا القاسم بن أبي العقب وأبا عبدالله بن مروان، وأبا عبد الحسين بن أحمد بن محمد بن أبي ثابت وغيرهم. روى عنه أبو علي الأهزوي، وأبو الحن علي بن الحسين بن صcri و أبو القاسم العتاني وذكر أبو علي الأهزوي أنه مات بدمشق لشمان خلوت من ربيع الأول في سنة ٤٠١".

١٢- الجنديسابوري^٢: جاء في الصفحة (٢١٠) ضمن الرّقم ٩٨٣: حفص بن

١: هذه الشخصية لا يسع الطرف بأن دقق في أمرها وهي إذا لم تكن غير عسكر مكرم فهي أموازنه إذا ما كان انتمازها إلى العسكري المذكور؛ أنظر ذلك للباحث.

٢. معجم البلدان. مادة جندسابر و هي مدينة بخوزستان. الأنساب من ٣٧، الباب ج ١ من ٢٩٦.

عمر والقناة الجندي ساپورتی روی عن داود بن أبي هند، روی عنه عبد الله بن رشيد الجندي ساپورتی.

١٣- الخوزي^١: جاء في الصفحة (٢٦٥) ضمن الرقم (١٢٥٦): سليمان ابن "يزيد" الخوزي. روی خالد الحداء، و عن أبي هاشم الرمانی. حدث عنه عبد الله و قيل عبد الله بن موسى.

١٤- التستري: جاء في الصفحة (٢٦٦) ضمن الرقم (١٢٦١): "أبو محمد" سهل بن عبد الله بن يونس بن عبيه بن عبد الله بن "رفيع" التستري، شيخ الصوقة، صحب ذا الثون المصري، وكانت له كرامات و مسكن البصرة و مات "بها" سنة ٢٨٣ "و قيل ٢٧٣، قيل سنة ٢٣٣".

١٥- التستري^٢: جاء في الصفحة (٢٧١) ضمن الرقم (١٢٨٥): شجاع بن علي الملاع التستري، حدث عن أبي القاسم الحريري، سمع منه محمد بن مشق.

١٦- الأهوazi^٣: جاء في الصفحة (٣٤٠) ضمن الرقم (١٥٨٨): عبدالله بن أحمد بن

١. معجم البلدان: مادة خوز و هو اسم يطلق على بلاد خوزستان و أنهاها. الأناب من ٢١٢ اللباب ج ١ ص ٤٧٠.

٢. من كبار منابع و علماء الصرفية، مؤلف و مفتر ولد بنسن سنة (٢٠٠) و قيل سنة (٢٠٣) له مزلفات: كتاب "مواعظ العارفين" و "قصص الأنبياء" و " دقائق المعين" و "جرابات أهل البقين" و "تفسير القرآن الكريم". معجم البلدان: مادة نسن من كبار مدن خوزستان. الأناب من ١٠٧ معجم المزلفين ج ٤ ص ٢٨٤، مرآة الجنان ج ٢ ص

١٢٨. حلبة الأولياء ج ١٠ ص ١٨٩. الكواكب الدرية ج ١٠ ص ١٨٩ كوكب الدويبة ج ١ ص ٢٣٧، اللباب ج ١ ص

٢١٦. طبقات السلي من ٢٠٤ وفبات الأعيان ج ٢ من ٤٢٩ كشف الظنون من ١١٩٢ و من ١٣٢٨ معجم المطبوعات من ٤٣٥ طبقات الصرفية للاتصاري الهروي من ١٣٢. فهرست ابن النديم من ٢٣٧. روضات الجنات ج ٤ ص ٩٣ ريحانة الأدب ج ١ ص ٢٣٣ شذرات الذهب ج ٢ ص ١٨٢ ... تقلّاً عن كتاب الأعلام في معجم البلدان من ٤٦٦.

٣. عالم محدث حافظ، مؤلف من أهل عسكر مكرم. معجم البلدان: مادة الأهواز و يطلق عليها سبع كور نقع بين البصرة و فارس. الأناب من ١٣٩. اللباب ج ٣٠١ تاريخ بغداد ج ٩ ص ٣٧٨، أعلام الزركلي ج ٤ ص ١٨٩

موسى بن زياد، أبو محمد الجوالبي، الأهوازي، "ال العسكري" القاضي المعروف بعبدان، أحد الحفاظ المجنودين المكترين، ذكره أبو القاسم وقال: قدم دمشق نحو سنة ٢٤٠ فسمع بها هشام بن عتار و دحيمًا و هشام بن خالد و أبازرعة الدمشقي و ذكر غيرهم من أهل بغداد و غيرها. روى عنه يحيى بن صاعد القاضي الحسين بن إسماعيل القمي، وإسماعيل ابن محمود القفار و ذكر جماعة حفاظاً أعياناً، وكان أبو علي النسابوري الحافظ يقول: عبدان يفي بحفظ مئة ألف حديث، و ما رأيت من المتأخر أحفظ من عبدان، وقال عبدان: دخلت البصرة ثانية عشرة مرّة من أجل حديث أبوب التخنياني كلما ذكر لي حديث من حدبه، رحلت إليها بسيه، وقال سنة ٢٠٧ و مولده سنة ٢١٠، "وقيل سنة ٢١٦" وكان في الحديث إماماً.

١٧- الحويزى^١: جاء في الصفحة (٣٤٣) ضمن الرّقم (١٦٠٥): عبد الله ابن حسن بن ادريس الحويزى، حديث عن أحمد بن الجibrin بن نصر الحلبى. حديث عنه محمد بن الحسن بن أحمد الأهوازى وغيره .

١٨- الدورقى^٢: جاء في الصفحة ٤٧٣ ضمن الرّقم (٢٢٢٣): أبو الفضل الدورقى، سمع سهل بن عمارة و غيره، وهو أخو علي الدورقى وكان أبو علي أكبر منه.

١٩- التوسى^٣: جاء في الصفحة ٥٢٢ ضمن الرّقم ٢٤٥٠: محدثبن إسحق بن عبد الرحيم أبو بكر التوسى. روى عن الحسين بن إسحق الدقيقى وأبي سيار أحمد بن حمويه التستري، و عبد الله بن نصر الزملئى، روى عنه الدارقطنى و ابن زرقوبه و غيرهما.

٢٠- الدورقى^٤: جاء في الصفحة (٥٦١) ضمن الرّقم (٢٦٤٣): "محمدبن أحمدبن

نذرات الذهب ج ٢ من ٢٢٩، مدينة المعرفتين ج ١ من ٢٤٣.

١. معجم البلدان: مادة الحويزى و هي مرضع بين واسط و البصرة في وسط البطائع. الأنساب من ١٨١، الباب ج ١ من ٤٠٢ وفيه حديث بالأهواز عن عمر بن الحسن بن نصر الحلبى.

٢. معجم البلدان: مادة دورق الانساب ج ١ من ٨١٨

٣. معجم البلدان مادة السرس. قدم بغداد سنة ٣٤١ و حدث بها، الأنساب من ٣١٨.

٤. معجم البلدان: مادة دورق الأنساب من ٢٣١. ذكر أخبار أصهان ج ٢ من ٣١٠ النبه ج ١ حاشية من ٢٩٠.

شيرويه "التاجر" الدورقي أبو مسلم. روى عنه أبو بكر بن مردوه الحافظ الأصبهاني.

٢١- التوسي^١: جاء في الصفحة (٥٧٧) ضمن الرقم (٢٧٢٠): "أبو بكر" محمد بن عبدالله بن غيلان الخراز، يُعرف بالتوسي، سمع سوار بن عبدالله "و غيره" روى عنه الدارقطني و غيره.

٢٢- الجبائي^٢: جاء في الصفحة (٥٨٢) ضمن الرقم (٢٧٤٤): "أبو علي" محمد بن عبد الوهاب الجبائي، التكلم المعتزلي، صاحب التصانيف، مات "بالبصرة" سنة ٣٠٣ "وقيل في شهر شعبان سنة ٣٠٢ و مولده "بعيني" سنة ٢٣٥" من مدن الاهواز قديماً.

٢٣- التستري^٣: جاء في الصفحة (٦٨٠) ضمن الرقم (٣٢٢١): أبو القاسم هبة الله بن

١. معجم البلدان: مادة السوس. الأنساب ص ٣١٨، تاريخ بغداد من ٤٢٥ المتنبه ج ١ حانة من ٣٧٦.

٢. هو أبو على محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمدان بن ابان الجبائي البصري من كبار علماء المعتزلة و شبرخهم مفسر، من كلّم، شاعر المذهب، مؤلف، كان جده ابان مولى لعثمان بن عفان. أخذ علم الكلام عن أبي يوسف بعقوب بن عبد الله البصري المعتزلي بالبصرة و تلّمذ عليه أبوالحسن الأشعري و به نسب الطائفة الجبائية من المعتزلة. من آثاره "تفصير القرآن". معجم البلدان: مادة جببي و هي بلدة أو كورة من عمل خوزستان، الأنساب ص ١٢١. اللباب ج ٧ ص ٢٨٦ و فيه ولد سنة ٢٤٧ و مات ببغداد سنة ٣٢١. التجرم الزاهري ج ٣ ص ١٨٩. نامه دانشورانج ج ٢ ص ١٥٢ طبقات السكري ج ٢ ص ٤١. الملل والنحل ج ١ ص ٧٨. مرآة الجنان ج ٢ ص ٤١. الكامل لأن الأنبراج ج ٤ ص ١٥٢ طبقات السكري ج ٢ ص ٢٥٠. البداية والنهاية ج ١١ ص ١٢٥. لسان الميزان ج ٥ ص ٢٧١ الكتب و الألقاب ج ٢ ص ٢٢١. المنظم ج ٥ ص ١٣٧. وقيات الأعيان ج ٤ ص ٥٧ الموسوعة العربية المبكرة ص ١١٦ طبقات المفترضين ص ٣٣. ريحانة الأدب ج ١ ص ٣٩٢. خطط المقربي ج ٢ ص ٢٤٨. تاريخ أبو الفداء ج ٢ ص ٥٨ دائرة معارف البستانى ج ٢ ص ٢٧١ المتنبه ج ١ ص ١٢٧. دائرة المعارف الإسلامية ج ٤ ص ٢٧٠، الفرق بين الفرق ص ١٨٣ دائرة معارف فريد وجدى ج ٣ ص ٢١. أعلام الزركلي ج ٧ ص ١٣٤. طبقات المعتزلة ص ٨٠ الموسوعة الإسلامية ج ٥ ص ١٢٦ "نقلًا عن الكتاب الذي استخرجت منه التخمينات".

٣. معجم البلدان، مادة التستريون و هي محلة ببغداد في الجانب الغربي. اللباب ج ١ ص ٢١٦ طبقات ابن الجزرى ج ٢ ص ٣٩.

أحمد بن عمر الحريري، التستري المقرئ، سمع أبا طالب العثاني، وأبا إسحق البرمكي وغيرهما، وانفرد بالرواية عن أبي شيخ الحروري، روى عنه خلق كثير آخرهم أبو البن الكندي مولده سنة ٤٢٥.

خاتمة

في هذه الخاتمة أود الإشارة إلى ما يتعلّق بالشخصيات من حيث الانتساع الييفوي فربما يكون العديد من قراء المنطقة لا يعرفون أن "الوش" كان اسمها في المرحلة الإسلامية وفي أيام الفتح الإسلامي على وجه التحديد "الوس" لذلك فإن الشخصيتين التاسعة عشرة والحادية والعشرين كانتا من تلك المدينة فأخذنا ياء النب منها وإن الشخصية الثانية والتاسة والرابعة عشرة والخامسة عشرة والثالثة والعشرين هي شخصيات ذات انتساع إلى مدينة "شوستر" التي كان اسمها في الفتح الإسلامي "تسر". وإن التاسمة والتاسعة هما شخصيتان مهمتان في إطار الشخصيات أو شخصيات المنطقة بمجملها غير أنَّ ابن التكبت يُستثنى من التقييم، لأنَّه القنة الأخرى في إطار شخصياتنا وشخصيات زمانه من أقاليم أخرى.

و مادام الحديث عن الشخصية الثامنة والتاسعة ما زال مستمراً فإبني أضيف إلى التعريف المتعلق بها موضوع العسكر الذي سمي "عسكر مكرم" أي مدينة الشخصيتين المذكورتين وهي كانت قد بنيت في المرحلة الإسلامية فجاء عنها في الصفحة ١٢٣ من معجم البلدان المجلد الرابع: عسكر مكرم، بضم الميم و سكون الكاف وفتح الراء وهو مفعول من الكراهة، هو بلد مشهور منسوب إلى مكرم بن معزاء الحارث أحد بنى جعفرته بن الحارث بن ثعبان بن عامر بن صعصعة و قال حمزة الأصبهاني: رستقياذ تعريب رستم كواود وهو اسم مدينة من مدن خوزستان خربتها العرب في صدر الإسلام ثم اختطت بالقرب منها المدينة التي كانت عسكر مكرم بن معزاء الحارث صاحب الحجاج بن يوسف، و قبل بل مكرم مولى كان للحجاج أرسله الحجاج بن يوسف لمحاربة خرزاد بن باس حين غصي ولحق بآيدج و تحصن في قلعة ثرف به، فلما طال عليه الحصار نزل مستخفياً ليلحق بعد الملك بن مروان فظفر به مكرم و معه درّتان

في قلنته فأخذه وبعث به إلى العجاج وكانت هناك قرية قديمة فبناها مكرم ولم يزل يبني ويزيد حتى جعلها مدينة وسماها عسكر مكرم، وقد نسب إليها قوم من أهل العلم منهم العسكريان أبو أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد بن أسماعيل بن زيد بن حكيم اللغوي العلامة، أخذ عن ابن دريد وقرانه، وقد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء والحسن بن عبد الله بن سعيد بن يحيى بن مهران أبو هلال العسكري، وهو تلميذ أبي أحمد ابن عبد الله الذي قبله، وقد ذكرته أيضاً في الأدباء وقال بعض الشعراء:

بخطة العسكري أبي هلال
لما قاتلت إلا بالسؤال
وقد صبر والأطراف العوالى

وأحسن ما قرأت على كتاب
فلو أني جعلتُ أمير جيش
فبان الناس ينهمون منه

وتبقى الشخصيات الأولى والثالثة والرابعة الخامسة والتاسعة والثالثة عشرة والعشرون شخصيات تتمي إلى مدن ومناطق معروفة كامل المعرفة ولذلك آثرنا تخطيها في التعريف بأماكن ميلادها أو التي نسبت إليها وإن الشخصيات المتبقية كالشخصية "الجندىسابورية" التي وردت في الرقم (١٢) هي منوبة إلى مدينة "جندىسابور" التي لا وجود لها في وقتنا الحالي وأما الشخصيات المتبقيان والثانى هما العاشرة والحادية عشرة فانهما شخصيتان تسميان إلى بلدة "يرودز" وقد جاء ذكر هذه المدينة في "معجم البلدان" وفي بعض الكتب الجغرافية المتعلقة بجغرافيا العالم الإسلامي القديم أي عالم الدولة الأموية والعباسية مع العلم بأن العديد من الكتب الجغرافية القديمة ذكرت بلدة يروذ بوضوح وإن حضورها في خارطة الإدريسي يارز كما يتضح من خلال ذلك جندىسابور وبقية المدن المنشورة ...

امثال شعبيه من الخفاجيه

فاطمه جرفى*

- ١) اطگ الخشم تهلل العين
- ٢) الدنيا ساعات ساعه حنظل و ساعه نبات
- ٣) شين التعرفه اخير من زين الماتعرفه
- ٤) وجع البغيرك مثل شل البلهوي
- ٥) ايصيد البغه ويختطي اليمل
- ٦) البطانه اغله امن الوته
- ٧) الفش غيفه هيم بيته
- ٨) چنه عگرب خراب
- ٩) دخز رزعك عن دوابي
- ١٠) چنه عيل انحال
- ١١) المايرفك مايشنك
- ١٢) بين الاحباب تكمل الآداب (والبعض يقول سقط الآداب)
- ١٣) الماي يركض على النصه
- ١٤) اتبع العيار الباب الدار
- ١٥) نطلع البغله امن البريج
- ١٦) الراده كله فاته كله

* فاطمه جرفى حائزة على شهادة جامعه في الادب العربي و مدرسة في ثانويات مدينة الحوزيه.

- (١٧) ناصب عله ضرگ
 (١٨) بیضه بین صلابیخ
 (١٩) بچجی سته بالشہر
 (٢٠) لو بلھور لو بالزور لو عندالحرامیه
 (٢١) لو صاحبک حلو لا تاکله کله
 (٢٢) هایه رادت ام صنگور
 (٢٣) نصابها من حدر و اتعوت من قوگ
 (٢٤) جدره على ناره و عینه على ياره
 (٢٥) جدره منصوب و عینه على ذاک الصوب
 (٢٦) اگعدعوی و اچجی عدل
 (٢٧) فرسن عتاله و مطرگ امن الزور
 (٢٨) الماگدرها ایفصی بیها
 (٢٩) رؤخت تاکل بحت ما روحت مولانی
 (٣٠) بشویها و هیه طایره
 (٣١) تلبس رفیع و تاکل نفع
 (٣٢) الیمل لو شاف ذانه چا تعجب ابزمانه
 (٣٣) لو ما الحزر کاری چا الواوی طب للسوگ
 (٣٤) ماعدهه مزه ایگله اشلون فریخاتک
 (٣٥) باب الیجیلک منه ریح صکه و استریح
 (٣٦) المسکین یطلب امن العجدی
 (٣٧) جدام احصانک تلگانی
 (٣٨) تجی لک التهایم و اته نایم
 (٣٩) عربان لابس چذا و یو عنان یعلچله ابعلاج

- ٤٠) ما تعرف ثُبْرَز انْكُرُول نورى ايدخن
- ٤١) الحد المنخل وبرك
- ٤٢) يضحك ابوكت الضبيح و الزلم تبجي
- ٤٣) مرض الغبني خلال مطبوخ و مرض الفقير يلعب الروح
- ٤٤) بزونه محترج ذيلها
- ٤٥) احجى ابخت و بوگ ابخت
- ٤٦) الفُنْكَر ايگلوله امنيلك و الغني ايگلوله بلعافيه
- ٤٧) الكلمه الطيبة صدقه
- ٤٨) من عاشر قوماً اربعين يوماً اصبح منهم
- ٤٩) من طلب العلن سهر الليالي
- ٥٠) كل من سار على الدرب وصل
- ٥١) عتبة الكافر ذهب
- ٥٢) لا بوعلي ولا مسحاتي
- ٥٣) صيحة من بخت اصبيحة
- ٥٤) مسارات منج باللوحة

سالفه : حبيب و حبيبة

جابر السيد احمد الفاضلى

المقدمة: السالفه أو الحكاية الشعبية هي انعكاس لواقع اجتماعي او اخلاقي معين تستقده او ترفضه او ترسخه ومهما كان لون هذه الحكايات، فهي ليست ممتعة وسلبية فحسب بل انها تمثل تقاليد انسانية عميقة كما هو الحال في هذه السالفه التي سمعناها يوم كنا صغار من جدتنا المرحومة فطوم الشيخ جعفر الساري (رحمة الله عليها) وهي من القصص الاجتماعية العاطفية، دارت احداثها في احدى قرى الاهواز وهي تشبه الى حد كبير قصة روميو وجولييت ونحن نرويها مثلما سمعناها ماعدا بعض التعديلات التي تفضيها طبيعة الكتابة وقد اسيناها بالعشرينين الصرىعين او بروميو وجولييت الاهواز و فيما يلي القصة:

كان شابا يافعا يتمتع بالصحة والحيوية، وكانت هي فتاة على قدر من الجمال ورغم أنها كانت يعيشان في قريتين متجاورتين الا أنها كانا يلتقيان باستمرار و ذلك أثناء الرعي و مواسم جني المحصول و نتيجة لذلك نشأت بينهما صدقة وألفة تحولت إلى حب جارف و نبيل و أصبحت سيرتهما على كل لسان، كل واحد من أهالي القرىتين بروي قصة جبهما حب ما يريد، و نتيجة لهذه الاشاعات انفصح أمر العاشقين و شاع خبرهما بين الجميع وبما أن الحب يعتبر من المحرمات و خروجا عن التقاليد المتعارف عليها يجعل العار إلى صاحبه وأسرته وعشيقته فقد شعر أخوه الفتاة بأن اختهم قد ألحقت بهم الذل والمهانة وليس هنالك من وسيلة لفلي هذا العار وأزاحة هذا الذل الا بقتل اختهم.

لقد كان لهذه الفتاة العاشقة أب و ثلاثة أشقاء وكان أخوتها يحبونها حبا شديدا و يحترمونها احتراما كبيرا لأنها اختهم الوحيدة، إلا أنه و حفاظا على سمعتهم قبلوا برأي والدهم الذي قرر التخلص من الاخت بقتلها و دفنتها في مكان بعيد.

لاحظت الاخت حركة غريبة تسود او ساط العائلة هما ولما غضبا و هداها، ذهابا و مجنبا استعداد للقيام بأمر ما، و ما هي الا لحظات حتى جاءها أخوها الصغير وقال لها كوني مستعدة للذهاب معنا لأننا قد عزمنا على الذهاب للهور للصيد و بينما كان أخوها يكلمها شاهدته وهو مخنوقي بغيرته فادركت الفتاة أن الامر ليس كما يقول أهلها، و لابد أن هنالك شيئا ما فقالت لأخيها الصغير على السمع والطاعة سوف أجهز نفسي للذهاب معكم، و ما هي الا لحظات حتى سار الجميع نحو (شريعة الشط) حاملين معهم البنادق و الماحي و ما أن وصل الجميع إلى النهر حتى ركبوا الزورق (البلم) و ساروا منحدرين مع انحدار مياه النهر نحو الهور، أثناها كان صمت ثقيل يخيّم على الجميع، فكم كان الاخوة والاب حزينين على فراق اخthem وكم كانت الفتاة حزينة على مصيرها و على فراق حبيها.

سار زورقهم، تدفعه مياه النهر المتدققة ليصل بسرعة الى الهور، و من هنالك و بمحاذة الهور نزلوا على اليابسة و منها توجهوا الى طuros الرمال، كان القمر بدرا و كانت السماء صافية و كان الهواء عليلا، و ما ان وصلوا الى المكان المطلوب حتى طلب الاب من الاخ الصغير ان يحمل البندقية و يحرس أخيه، و ابتعد الاب و الاخوة قليلا و اشغلا بحفر حفرة بغية دفن الفتاة فيها، و ذلك بعد قتلها، فادركت الفتاة أن موتها لا محالة، فأخذت تمعن النظر في وجه أخيها الصغير وهي تحدثه عن طهراها و عفتها و ان العلاقة الموجودة بينها وبين ابن القرية المجاورة هو حب ظاهر، و استجذت ب أخيها أن يخلصها من هذا الموت لاجأا في نفسها و انتارقا بحبيها الذي بقي وراءها و الذي سوف يتالم كثيرا و ربما يفارق الحياة اذا سمع بموتها و بينما هي على تلك الحالة خاطبت أخيها قائلة:

بسکوت اوں بسکوت ماورج احمد	شاہرني دمع العين يصعب على الخد
ما تنفع رحای بس ابدي ادبر	اطحن بگایۃ الروح موش اطعن اشییر

حتى قالت:

ما همتش بالموت روحي من اجلها	همت بطبيب الذات الفضل ورها
------------------------------	----------------------------

و أذرفت الدموع حزنا على ذلك الانسان الصادق الوفي الذي سوف تركه وراءها يتذهب من

حرقة الفراق.

فتأثير الاخ الصغير كثيرا نتيجة لهذا الموقف فما كان منه الا أن سحب بندقيته و توجه نحو والده و أخواته فائلا: أي ذنب ارتكبته اختنا حتى قتلها بهذه الطريقة، والله ان اعمالكم هذه منافية لتعاليم الله و تعاليم رسوله والانمة عليهم السلام والله لا ذهبن بها، و ازوجها لذلك الرجل حتى لو اتفى الامر قتلوكم و دفوكم بهذه الحفرة، قفوا في مكانكم ولا تحرکوا الان أية حركة تصدر منكم سوف أطلق النار و لن أرحم أحدا و أخذ اخته من يدها و سار مسرعا نحو البلم فركبة و عاد الى قرية المحبوب.

كان الليل قد انتهى و تباشير الفجر قد بات، و ما هي الا لحظات حتى بدأت الشمس تشرق و مع الصباح أشعل أهالي القرية النار و أطلق الدخان في السماء بمبرأ بعيلاً يوم جديد و مع اطلالة الصباح شاع الخبر في قرية (المحب) ان أولاد الفلان قد قتلوا اختهم لانها أحبت فلان من أبناء القرية المجاورة و انتقل الخبر بسرعة الى كافة أهالي القرية و بما أنه لم يشاهد لها منذ يومين فقد امتلكه احساس غريب بأن مكروره ما قد حدث لحييته، الا أنه لم يفكر أبداً بأن أخواتها و والدتها سوف يتلفنها و بينما هو على تلك الحالة حتى سمع الخبر باذنه عندها تأكد أن المقتولة حييتها قرر أن يلتحق بها فاستل خنجره من جنبه و غرزه في صدره لوضع حد لحياته و انتشر خبر قتل الشاب في القرية كانتشار النار بالهشيم و لم تمضي الا لحظات حتى اجتمع اهالي القرية شيئاً و شيئاً أطفالاً و نساء و هم يتفرجون على العاشق المسكين و هو يتضرج بدمائه و يلقط أنفاسه الاخيرة مردداً اسم حييتها و بينما كان الناس مجتمعون حتى روموا شاباً و شابة مقبلين عليهم، فأخذ هذا الشاب يسأل عن بيت فلان، فأخبره أحد المارة بأنه قد غرس الخنجر في صدره لانه يحب الفتاة و قد قتلها أهلها، فقال الشاب و الحيرة تتباhe لا لا. عفا عفا، هاانا قد جئت بهذه الفتاة لازوجها ايها.

قالوا له: هاهو الشاب قد لفظ أنفاسه الاخيرة و توجه نحو جمهرة الناس الذي كان يلفهم جو من الحزن والكآبة والتوتر والانفعال والبكاء وعندما أقربوا شاهدت الفتاة حبيبها و الدم يتزلف من صدره و الخنجر مغروز فيه فدنت منه و انحنت عليه و سحب الخنجر من صدره و

شهدت شهقة كبيرة وغرزت الخبر في صدرها حتى خرج من ظهرها وأرمي ب نفسها على جد حبيبها وفارقت الحياة من ساعتها وبكي الجميع وتأسفوا بما حدث وأشاروا بشجاعة هذا الشاب وحكمة تضحيته في سبيل أخيه بعد ذلك حمل أهالي القرية الاثنين وبعد تفجيفهما وتوفيهما دفونهما في قبر واحد واقيمت الفاتحة على روحهما لمدة أسبوع.

يقول أحد الشعراء:

من عاشقين على فراش واحد متثابكين بمعصم و باعده فالناس تضرب في حديد بارد	لم يخلق الرحمن أجمل منظرا متوسدين عليهما حلل الرضا اذا اختلفت القلوب على الهوا
* * *	*

و في نهاية هذه القصة نرى أنه من الضروري أن نشير إلى مأثبين و هما:

١-كيف يبدأ سرد الحكاية:

تبدأ الحكاية من قبل الرواية أو الرواية بجملة تقليدية وهذه الجملة تختلف من بلد إلى بلد و فيما يلي بعض من استهلالات الحكاية الشعبية.

في الاهواز: كان يا ما كان في قديم الزمان في سالف العصر والاوان، مناك ما مناك

في العراق: أكروماكرو، كان ما كان، مناك ما مناك، كان يا ما كان

في سوريا: قال الراوي يا سادة يا كرام كان يا ما كان في قديم الزمان و سالف العصر و الاوان ما يطيب الكلام الا على النبي عليه الصلاة والسلام.

في فلسطين: كان يا ما كان يا ساميون الكلام حتى توحدوا الله فيقول السامعون لا لله الا الله.

في السودان: كان واحد رجل عنده.

٢- الخاتمة: كما تبدأ الحكاية الشعبية بجملة تقليدية تنتهي أيضا بجملة تقليدية معينة. في الاهواز وتواكبها أنا خلتهم وجيت. ورجعت منهم سالمه. في العراق خلتهم واجبت ورجعت منهم سالمه، يا مستعين تعيشون و تسلمون.

في السعودية: لو كان بيتي قريب، جبت لكم بمحن زبيب. في سوريا و مصر: توتة توتة خلصت الحتوة حلوة و لا مفلوطة. في فلسطين: هذه الحكاية ثار عجاجها، و راحت الى الباشا تلم نعاجها.

رسائل الاصدقاء

رسالة اميركا

الاخ العزيز المهدب ...

بعد التحية والاشواق الاخوية

وصلتني رسالتك، فشكراً لك، مقدراً كل التقدير اهتمامك بالقضية ومواصلتك النشاط الادبي والثقافي في سيلها والذي تمخض ايضاً الى انتاج "نسم كارون" فمبروك! فأرجو جو أرسالها، اى نسم كارون، لي باعتباري مشتركاً بهاوسادفع ثمن الاشتراك. واني قاصد الجد بهذا تقدير لجهودك ودعماً للمجلة. كما ارجو تزويدك بنسخة عن طبعتكم لكتاب "تاريخ پانصد ساله خوزستان" حيث بلغتني يانك او غيرك قد طبعه وعلق عليه ... كما اتمنى تزويدك بقائمة الكتب والدراسات التي نشرت مؤخراً عن عربنا وياقلام بعضهم وقيل انها طُبِّقت في الامواز!

هذا وشكراً على المعلومات القيمة التي زودتني بها حول احياء ذكرى "الجهاد" كما واني واثق بانك سوف تزودني بشيء عما ينشر عنها بالمستقبل.

رسالة سوريه

الاستاذ المحترم كل عام وانت بغير

والسلام على نسيك وكارونها

والسلام على الأهل والأحبة وموتنا

والسلام على كل من ينام في القلب او يرجع او يعرى

اليوم هذا هو اليوم الثالث بعد عطلة عيد الاضحى المبارك وكنا قد بدأناه بما نحب من

ابوعادل

هديل فلعل أيك الكرخه يتضيق الفم من حمام أو يمام او عصافير كانوا سبباً "الزرزور والزرازير" فنمارس بحقها ابشع العابنا إذ نحاصرها في غرف الطين ونطاردها من زاوية الى أخرى حتى تطبع فتنقض عليها كالذئاب الجائعه و ما أن يمضي الوقت القصير حتى تصبح لحماً على الجمر ولا ندرى اننا قمنا بجريمة ضد مخلوق جميل كان من المفروض ان يبقى حراً طليقاً في ارض البلاد و لفستانها.

قبل أيام سبقت العيد وصل العدد الأول من النسخ الكاروني فكانت فرحتي كبيرة و كنت بين صفحاتها نمت و رقصت طويلاً و كان من خلال ذلك لم يبقى حرفاً الا و تامله فوجدت ان هناك شعرأً جميلاً كان قد كتب. و ان المواقع باللغة الفارسية كان لها الجمال الذي يستلزم منا الوقوف أمام ما يجعلنا ان نعطي الرأي فيما يخدم هذا العمل الثقافي الذي كان يأمل الحاجة اليه في وقتنا الراهن وفي الوقت القادم ايضاً.

و حاولت ان اكتب عملاً نقدياً لكل مواد العدد ولكنني أجلت ذلك الى الوقت المناسب ففكرت باستعاضته عبر رسالة من الفضولي ان تصلكم فلربما أن هناك ما يفيدوا وأرجو ان يكون الامر كذلك.

اولاً: ان العدد هذا من الطبيعي ان يحمل البعض من التغرات لكونه التجربة الاولى في اصداراتكم الصحفية ولكن من المفروض ان نعرض هذه التغرات فنستفاد منها لعملية التجاوز في الاعداد القادمة.

ثانياً: ان العدد هذا على الرغم من انه يحمل التغرة هذه او تلك فإنه يبقى العمل الثقافي المهم جداً جداً لا على المستوى الثقافي وحسب بل إنه على المستوى التاريخي ايضاً ولذلك اتي ارى فيه الأناء المناسب للجانيين ولكنني في الوقت ذاته اطمع إلى الأعلى و الأرقى و الأوسع والأعمق والأهم والأشمل واتمن احفاد العلماء الجليلين وأقصد على وجه التحديد ابن السكري والعكربيين، احمد العسكري وأبي هلال العسكري اصحاب أقلام سترفع الرأس بها أمام التاريخ والبشر.

ثالثاً: ما جاء من شعر "محكي" او "شعبي" انه الفن الذي يستطيع الشاعر أو شاعر المنطقه ان

يعبر من خلاله عن آرائه وافكاره ومشاعره واحاسيسه بالشكل الذي يمكن ان اقول عنه انه الآن الإناء المناسب لتعبير شاعرنا الكون أن الأطر الأخرى من الصعب ان ينصب فيها الشعر في مجال التصريح الذي استثنى منه شعراً ناً الذين نشرت قصائدهم الفصيحه ضمن قوالب متباينه على الرغم من انهم درسوا العلم باللغة الفارسية فكانوا محرومين من اللغة العربية ولكنهم تمكنوا من الكتابة فيها و هذا انجاز لابد من الوقوف امامه بالاحترام المناسب.

رابعاً: ان المواضيع الفارسية توكل على ان الكاتب في المنطقه يستطيع التعبير عن آرائه بالعمق والإتساع وهذه ظاهره ثقافيه شهدتها الجزائر إبان الثورة الجزائرية وبعدها إذ كان الكاتب هناك يكتب أدباً و صحافة و علماء باللغه الافرنسيه فجاء المترجمون الى اللغة العربية فعربوها وانها الآن تعد كنزأ من كنوز الثقافة العربية فاذكر منها ثلاثة محمد ديب الشيره كدليل على الادب الجزائري الرفيع الذي كتب بلغة اخرى.

خامساً: ان مقابلة الشيخ الديراوي حفظه الله أضاءت لي جوانب مهمة في حياة هذا الشاعر الكبير وان آرائه في تجيد الحياة في المنطقه كانت آراءً صحيحة و طيبة و عميقه ولكن في التقييم لمحمود درويش أخطأ أذ صنفه من الدرجة الثانية قياساً بشعراً ليس لهم علاقة بمرحلة الشعريه، كأحمد شوقي على سبيل المثال.

سادساً: هذه رؤوس اقلام أرى من الضروري ان ازفها اليكم و عند الكتابة عن العدد الاول كدراسة فمن المؤكد سأطبع واتعمق اكثر فاكثر لأن دراسة الاعمال الثقافية و نقدتها عملاً فنياً من الضروري ان يمارس وهذا ما يجب ان تتعود عليه و ان نرحب به عبر البال الواسع و الصدور الرجبه.

جبار الطائي

رسالة الاهواز

سعادة الاخ ...

يخلدها له طيب الفعال

حياة المرء للاجيال سفر

سلامنا عليكم و دعائنا بالخير لكم و لمن تحبون من حوالبيكم. وبعد انا لست مجاملأ حينما

اسلط بعض الاضواء ولو بصورة ملخصه جداً على جانب من حياتكم في الايام التي سلفت و الاوامر التي مضت حيث انها كانت حقاً مبعثاً للفخر و منطلقاً للأعتزاز و ذلك بكفاحكم المستمر و نضالكم الدنوب من اجل القيم وبغية الوصول الى الاهداف التي نصروا اليها و نطبع من اجلها و انتي لعلني علم من انكم وفيتم بالعهد و حرصتم على الدمار و قدمتم بما يجب ان يقوم به الانسان الحر والرجل المتحيز و ذلك حرصاً على الحفاظ على كرامة شعبكم و مسايرته بل دحرجته من مهاوي السقوط و الانحدار و الارتفاع به الى المنفه اللاتقه و التي لا بد له من ان يتسرورها فيمتنطي سانها آجاً ام عاجلاً اشاء الله تعالى و ذلك بقدر ما استطعتم وبما توفرت لديكم من امكانيات رغم كل الاخطار و وجود العقبات الشائكة و المائلة للعبان في الطريق فنرجو لكم التوفيق بما تقدموه من قصارى الجهد و المثابرة على مواصلة السير في درب القيم و المباديء حتى الحصول و الوصول الى الاماني المنشوده و الاهداف المرجوه و شكر الله عليكم وكل خطاكتم بالنصر و النجاح انه ارحم من الرحيمين.

رسالة المحمره

سعيد مقدم

سلام عليكم آمل ان تكون حالتكم على ما يرام

اعزيزكم بفقد الدكتور مسعود عزيزى و اطلب من الله سبحانه تعالى ان يعطيكم العبر الجليل.
نحن مسرورون اذ نرى شخصاً مهتماً بتراثنا العربي و هو يكتب عن ثقافتنا و تراثنا المنيء
خلال السنين الماضية.

يا استاذ ... قد اصبحت فخراً وانت مهتم بالاصول التي كادت أن تفيع و لو لا امثالك لكانا قد فقدناها منذ فترة.

ابعد لك تحياتي مع الود و هذا مقال حول الكرم و معناه الرائع بين شبابنا و طريق حل للمشكله الاجتماعيه التي يعاني منها مجتمعنا في هذا المجال. وهو لا لم تذكر و اسامتهم وهم من شعراء المحمره الصامده: المرحوم المجتهد الكبير سيد عدنان الغريفي، المرحوم السيد محمد على السيد عدنان المرحوم العلامه السيد على السيد عدنان، الاستاذ السيد على العدناني و

العلا عبد الصمد الاسدي و في الشعر الشعبي ملا طالب الكياني، عادل الكعبي و مجموعة من شباب الفيصلين. و شكرأ

رسالة كرمان

اخي العزيز، هنالك كلام كثير لدى لاقوله لكم ولكن ارى ان المجال لا يسع للاطالة فاختصر قائلأ: اذا كنا نؤمن بنفسه ثقافه جديده يجب ان نكشف اتصالاتنا مع الجيل المثقف المولمن بهذه الفكرة و يجب ان تكون لنا امباسات شعرية و ندوات فكريه و ثقافية و تبادل الاراء و نقاش و ناقش ظواهر و مقومات مجتمعنا الريفي مثل العرف و النهوة و الفصل و العشائر ... الخ. يجب ان نستفيد من ايجابيات الثورة الابراهيميه و نأخذ اتجاه داخلى و ان يكون لنا ارتباط وثيق مع وسائل الاعلام كالاذاعة و الصحف و ما شابه ذلك (كاذاعة الاهواز مثلاً).

رسالة الكويت

البد يوسف عزيزى بنى طرف المحترم

تحيه طيبة وبعد،

اهديكم اعطر التحيات وأذكي السلامات، متمنيا لكم صحة دائمه و سعادة شامله و رقي مطرد، وفقكم الله لما فيه الخير.

وصلتنا رسالتكم و كتابكم (الذي طلبه منكم في رسالة سابقة) فقبلتها بالفرح و الشوق و ال�فاء.

و يسعدني أن أكتب اليكم ردأ على رسالتكم شاكرا لكم حسن تقديركم و طيب خاطركم جعلكم الله رمزاً للوفاء و برهاناً على المعبة و الاخاء و ان شاء الله نحن في انتظار الجزء الثاني من تأليفكم. شاكرا لكم حسن تعاونكم معنا و تفضلوا بقبول فائق التقدير و الاحترام.

رسالة الاهواز

مهند جاسب آل عوده

تقبلوا أشواتي الحاره و تحياتي العطره التي ابعثها لكم عبر المجال الشامخه والمسافات البعده
و كما ارسلها لكم على جناح طائرأ بطيئ عبر الافق العالي و السماء الزرقاء معبراً تحياتي و
شكري و أسائل الله تعالى أن تصلكم و انتم في صحة و عافية جيده.
و أما بعد ...

اناكمواطن عربي و ايراني اريدان اشكركم على سيل جهدهم و ان اقدم لكم التهاني و
التبريكات بمناسبة نجاحكم الفائق في هذا المجال و ارجوان يكون لكم مستقبلاً مشرقاً ان
شاءا...!

يسري ان ابعث لكم في هذا الرساله صورتي و مقاطعاً من اشعاري و ارجو ان تقبلوه مني و كما
اشكركم بأسى الشكر على انكم فتحتوالي بباباً على ان اساهم في ورقه من كتابكم العظيم نسيم
كارون و على فكرة اريد ان اقول ان اسم هذا الكتاب جميل جداً لأنه نسيم يهب من بلدي الذي
صار ماءه كلام يجري في عروقني و يعمق محبتني اليه و من يسفى من ماء كارون كانه سقى من
ماء الجنة لأن بلد الانسان هو جنة و كارون هو جتنى و هو ذاكرتى و هو الذى صار لقاء حلم
اسعى لتحقيقه فما اجمل العلم و ما اجمل الذى صار حلماً في ذاكرتني.

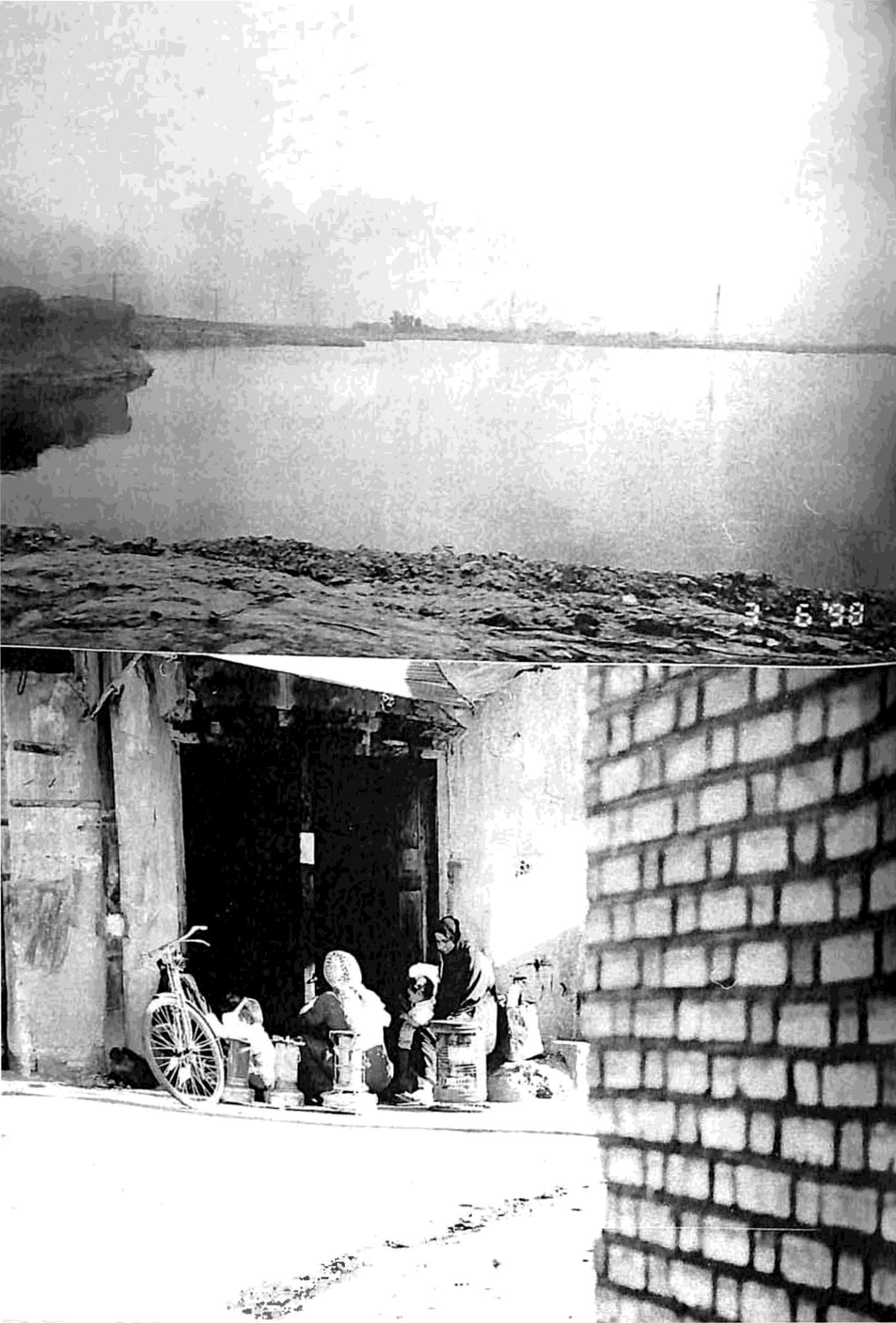
و اذا سألتم رأيي في مقاطع هذا الكتاب اقول بأنه كتاباً معناه اكبر من عدد اوراقه لانه يعبر عن
عادات اجدادى وعن عادات العرب عامة وهذا مفید جداً لأن الكثير من شباب اليوم يجهلون
عادات ابائهم و اجدادهم و ان هذا الكتاب يحمل فوائد متعددة، الفائدہ الثالثہ في الكتاب
المذکور بأنه فتح باباً لأصحاب الهوايات بأن يبرز مدى تلك الهوايات و يسوقن ارض بلدھم
بمعرفتهم و اما الفائدہ الثالثہ، الناس يعرفون بعضهم ضمن هذا الكتاب و يتشرفون أكثر لابداع
اكثر.

في الاخير اريدان اقول لحضرتكم بأن هذه الكلمات و العبارات عاجزه حتى تبين كل ما في
هذا الكتاب.

"هذا ملزم و دمت سالمن"



5 '98





الشعر الشعبي

ابوذيات و عتاب

الدكتور مسعود عزيزى
حصلنا على بعض اشعار الطبيب الراحل المرحوم مسعود عزيزى - ابو ياسين - من احد شباب الخفاجي. يرجى من جميع الاهل والاصدقاء إن كان عندهم شعرأ له يبعثوه لنا.

اهين عمر خلاني و الامال حبيبي بشمة بشرى و الامال

ياشر كل صباح وكل سبى گلبي مانكر خله ولا مال

* *

تخيني الف مرّه و اعيدن سرور ايامي بعلامك و عيداً

اداريک العمر لوهای هی حجري الباط املأته و عيداً

* *

اهموی ايشونتك راحن و سهلاً گطعت اليد انا لجلک و سهلاً

ابعد جدمک يهل مینبود عليه حبيبي اهلاً ابهل السگل و سهلاً

* *

عن الاواه ابد هیهات متزول عن الباري ابعگنه اکتاب متزل

منازله محل المجد هيه انچان النوم شاف العقل متزل

* *

خلف خان زاده

مدری امده ابنظم صوت عذب حاربه

دين النبي شده اليف الصمیدع على

غير الوصي ما إلى والدنه جارت غلبي

سلم لمن سالم او حرب لمن حاربه

* *

موال في حق الامام على (ع)

إشنون اوصف علي عگلي يخني حاربه

و بروض حبه فلا برد و لا حاربه

رب العرش توجه و اعلى الخلائق علي

سلم لمن سالم او حرب لمن حاربه

* *

* *

و يقول بعد الاسر في سجون رضاخان في طهران:

جنت أَدْكَ احِدُودِ بِذِئْرِ الْبَنَابِ	آخَ لَوْ عَنْدِي تَلَفْ يَعْطِيْ الْجَوَابِ
وَ إِلْفَسَنْمَ بِيهِ اذِيْبَابِ	وَ أَخْلِيَّ الْأَسْدِيرِ عَنِيْ بِالْدَوَابِ

* *

و عندما وصل شيخ خزرع إلى الفلاحه ليطلب النجده ضد رضاخان، هرمت عثار كعب بعالي: "أترا ب اطرا مالشيخ أعلى اعيوني" وقد رد الشيخ في البداهه بعالي: "اتصافته روطي يا گاع".

* *

اسحاق القيم

و لا واحد يخطط بعد شطاک
شگل الهم يبواچفوف السخي

ابودية شطاک

شف شط العراك و شطر شطاک
ينشدونى الرفاگه الشيخ^١ شطاک

حنش البابير

و ابهاي التوب ادگ جرنبي وانا حاي
ولو بس العروگ اتسوس بي
*

واناحاي

طول الليل مانامن و انا حاي
إشخنه اليوصل الشاخه وانا حاي
*

سيدعزيز الموسوي

هذه مناظره شعرية جرت قبل اكتر من خمين سنه في الخفاجه بين سيد عبد السيد على الموسوي والسيد جابر ابن سيد على السيد نور. يقول سيد حميد:

عجب عگلى بهواكم مانجنى
المانع كون گبره الشاچريه^٢

بعض وجد الرواسي ما تجني
السبب شنهو يجاير ما تجيبي

مناظره شعرية

١. يعني الشيخ خزرع.

٢. الناجرية او الناكربه. احدى فروع الخفاجه.

* *

و قدرد عليه السيد جابر قائلًا:

جرت و اليد منها ابحور ماجت
اخاف ابهل خبر تلفاكم اذبه

* *

دموعي ابدم لبو يعكوب ماجت
انا ما حب اخبرك ليش ماجت

جفاكم نوم ماضاً كجفاني
هجريني وبعد مازار الشيه

*

وفي مناسبه اخرى يقول سيد حميد:
و جگ عمر العلئى السن جفاني
جابر ياتسل عنه جفاني

*

ذبون سوداني^١

اجيت اليوم اندبنك گوم او گلی عدعيناكم
بيا بين افرزته امن ضلوعي

*

هوسه

موانت التصريح الصوت خالي يا هله او حياكم
حافه اليين فرگه الأسد چا بعدوين الكاك

*

ملوكريم البكماتي^٢

و عليك اهروش گلبى اذبلن والون
منشن وانشد عليهن ابيانويه

*

واللون

كل مصباح ازيد النوح واللون
ركايمهم يشن بالليل وانسون

*

من ترابا

هادى صياحي^٣

چحيب كل الغنائم من ترابا
لجن هذا الوكت شوكدرمه

يفل ولقي البعثه من ترابا
ايصفى الوكه ذهبه من ترابا

١. شاعر شعبي من الامواز.

٢. شاعر شعبي من الامواز.

٣. شاعر شعبي و مدرس الادب العربي في جامعة الامواز.

* *

أيفرالبعيرالسلامي

أحل من العجل سبعين لونه

ايصبر اكلف من النابه عليه

* *

لوتاہ

أريد اتبع سفيه العگل لوتاہ

انه خوفي من المربوط لوتاہ

انظر چبدي و نزف كل وكت يا داي

الدهرخان و غدوا تحت الوطبه

*

ياداي

ما يحصل دوا الداي يا داي

العليهم جنت أمد اثنين يا داي

*

نعميم حميد الزبيدي^١

اذن كل وكت ظل بي وليمر

صُبْغ مثل الثلوج ما بين ادبه

*

وليمر

صعب فرگاك يا صاحب ولimer

طفت نارانقضني احبك ولimer

*

احمد عادل احمد

و من شوگه جميع اعضائي وبرن

ولا ابپاريس يحصل جديمه

وايران

ابخلخاله يدگ کل عود وبرن

لندن ما جنت هل جین وايران

١. مدرس الادب الفارسي في ثانويات مدبنـة المحمرة.

موال:

مهدی آل علی

بمته عليه تحن موش الوكت فاته
خليتني ابغضيم موش اظلم عليه الوكت
من فضم الوباي چليت اعله رمح الوكت

يا حلو العيون يلى ارموشها ناته
طال انتظاري الك اشگد بعد فاته
و ايامى سوده اصبهت و دموع اهلن وكت

خافن فرد یوم یگرب با حلول فاتنه

او گلی اشوکت ثبتنی و فانک
و نظر حسرات ابگلی او شجیه

تفداك الوكت و لفي وفاتك
خافن يوم تشترى وفاتك

او شد احضون من عنده و کاره
و خاف امتل جباری اتعیل بیه

لف الفضم دلالي وكاره
صرت چل طيرمن يفگند وكاره

二

من جور الايام ما مرابجفونی کرئ
ابذل صفت عیشتی مله دلیل او کرئ
تسبیت انه انوچ و الدمع خدی کرئ
یمته بجهنی الفرج و اهلال عبیدی یهل
و تعود الايام و اذکر کل ریاکم یهل
او لابد یشف يوم دمعی الجان غصباً یهل

او تستزال الهوم الشاد منهن كرئ

* *

ابوديه

او غده يرمى على ابعم بس هام	زماني حمل الدلال بس هم
انه الموت اخفه اهلى عليه	گالوا فيس مثلك گلت بس هم

* *

موال:

ماريد من اخوتى بس مرحبه و با هله
 الذين عند اخوته عزيحب و با هله
 كلمن ابشهه وَّ كعنوا الله او با هله
 بل موزمه انه اهلى معد وصلنى ومر
 ما شوف عندي ذنب تلوا اجتنى ومر
 خلونى مر الصبر منه شربته ومر
 لوتاه اخوك ايصير اتبه بعد باهله

* *

هوسات في حق الأخ ابو حنان:

بوراق الكتب بلذهب مكتوبه	تهب نسات من كارون محوبه
بكتابه يفخر كل عربي	قصد يوسف يحيى العادات مطلوبه

*

*

*

*

عربى انت اصيل اتنور الگعدات	انت الفخرات التحى العادات
بكتابك ذكرت الناسى	ادعى الله ينصرك يا ابو الثيمات

أبيات عتاب:

ولا ضيم الدهر غير شكلهم
هلي الما جلوا بضرب اسيوف

* * *

هلي بـلـما خـلـكـ رـبـهمـ شـكـلـهـمـ
هـلـيـ بالـكـوـنـ ماـ مـنـهـ شـكـلـهـمـ

او على البطحه فلا يوجد سواهم
گـبـلـ لاـ بـتـبـدـيـ بـرـضـهـ وـ هـوـئـ

* * *

هـلـيـ اوـ بـهـلـ العـرـشـ رـبـهمـ سـوـاهـمـ
هـلـيـ بـلـماـ خـلـكـ رـبـهمـ سـوـاهـمـ

محمد رضا اسدیان

گـلـبـيـ مـهـماـضـيـمـ الـدـهـرـ خـلـتـهـ
وـ آـنـهـ فـلاـ تـنـلـ عـلـيـهـ بـتـشـكـرـ

*

يـصـاحـبـيـ بـلـ كـلـ وـكـتـ خـلـتـهـ
تـايـهـ فـلاـ يـنـدـلـ درـبـ خـلـتـهـ

*

وـ أـجـرـوـحـ دـلـالـيـ الـبـقـلـ مـاـ شـلـهـاـ
أـهـيـاـ التـكـيشـ هـيـنـ الـكـلـبـ مـنـ يـكـثـرـ

*

أـهـمـومـ إـلـعـلـيـ حـتـىـ الـجـبـلـ مـاـ شـلـهـاـ
أـبـفـرـحـتـ أـخـوـتـيـ الـمـوـزـنـهـ مـاـ شـلـهـاـ

*

جـبـكـمـ أـشـوـفـهـ كـلـ وـكـتـ شـامـلـهـ
مـاـ آـنـهـ وـدـكـمـ لـوـ أـضـلـ أـتـهـبـرـ

*

يـجـابـ رـيـحـنـكـمـ عـطـرـ شـامـلـهـ
جـاتـ الذـىـ يـيـكـمـ جـمـعـ شـامـلـهـ

*

يـشـكـيـ هـضـمـهاـ لـلـخـلـكـ وـالـمـهاـ
مـشـقـ صـدـيقـ وـ لـاـ أـضـلـ اـتـهـبـرـ

*

گـلـبـيـ الـأـخـوـتـهـ مـاـ بـغـضـ وـالـمـهاـ
بـلـكـتـ دـوـهـ الـعـلـيـ نـعـتـ وـالـمـهاـ

*

اـكـثـرـنـاـ بـالـامـ اوـ حـزـنـ خـلـتـهـ
ضـلـيـهـ يـتـهـلـ وـلـيـحـزـنـ زـادـ اـكـثـرـ

أـحـدـاثـ اـيـامـ الزـمـنـ خـلـتـهـ
لـوـ مـاـ عـطـفـكـمـ كـلـ وـكـتـ خـلـتـهـ

دارمي

من باني خلو الطول جربت الافاس	* قاله و ألف مگوار صابني بلزاس
يوم الغلني هلتبت مثل البدر لاخ	* گلى الالم يا صوب گتله الالم راخ
قوح عطور أوهيل من أرشفت فاه	* عابتلي طرف العين و أتبتم أشفاه
عزمت أرشف فاه جرنى أو سبگنى	* نادبته من أبعد يزانى ازوشبگنى
گله الگلب مالوم بالك تجرخه	* يوم أكبگه أ بشوگ صابني فرجه
حزن أو تلهف شوگ و ابكت الدموع	* يوم السمع متروح گلى و لضوع
لو ساعه مئي أتفيب عيني أعلى دريك	* گله الجرخ موادي جمارحنى خبتك
أصبر بعد چنم يوم تلگانى عندك	* جاويتني من أزمان گلى بودك
لو صاحلي ابكة أوياه و ابگلبي أضته	* ودعنى التحبوب شمنى و اشته
بلكت يزيل الآه لو كثر فتك	* زيت التحبه الروح كيل و كنه يمتك
بلكت يسلى الزوج و انكلها هيدي	* زيت الحبيب ايكون شمامه بيدي
آله الشجره أسين عن لا يغلبك	* موکل حبيب الچان ڀصفه اعلا گلبك

بيتين ميمو

سيد حميد الشبرى^١

اليوم العنايرته المجد عادلها
الذاك الزمان البي عليها اتجبر
*

بابو نخله اعله المتن عادلها
من ولن الاكتاعي الذي عادلها
*

دارميات

موسى جرفى

قال مظفر النواب:

بطلگ بالا صباح
لا جييه وارتاح
*

اطلگ والأطلگ به
لاموه يرضي ايجب
*

قلت له:

معرض بالا صفاح
بيه وبالا صباح
*

اطلگ والأطلگ به
خلائى اطلگ دوم
*

ايفل بطلگ اوبياي
دائز على اجلابي
*

اطلگ والأطلگ به
يرفس گعدكل صوب
*

عتر بالاطلوك
وابسطنى سخنوك

اطلگ والأطلگ به
گلى الميب اشلون

١. شاعر شعبي محمراوي و مدحيع في اذاعة الامواز، القسم العربي.

عيش ابعز لو موتك دونه

مهدى الملا فاضل*

موش گوم البر تهم بفلوها
 المانجد من بينها الخر الغير
 الستبله دسوم وانفس شوسها
 العز رماح ابوغنى ابصف ييف الصفاح
 و سبگ للعلينا ولبر ملبوها
 العز فيرغ و مازرابيوم الفريج
 ولاكت اهلل العرب چتها عرسها
 العز كرامه و مفتره و عقه و قيم
 العز تحصده التم ثيم مفروها
 العز گطع زوره و فلا و طرة بحر
 العز كرامه الابت ذله تدوها
 العز مجالس زاميه ابزهو الرجال
 الدوم خاتم عن شرف ناموها
 العز تعالى و دروغ من مثن كل رجن
 و غاش يتعنن ابمعاني دروسها
 العز فضائل فايجه ابفوح الورد
 العز ضوى التضوي ابمجدها شوسها
 العز سناح العز صلاح العز سلم
 و علمن للهشت جهلهنا بفوسها
 العز ستو اخلاق موطيش و غرور
 و بتركل ايذالندگ نالوسها

العز يعز گوم العلت بتفوها
 العزيز گوم التجود ابكل نفير
 العز صليل البيف ليشير الوطيس
 العز تفاني و تضحيه و نهضه و كفاح
 العز حليف الصاح حي على الفلاح
 العز صبر و مضابر اساغات فسح
 العز عرازه و ينزل لو ثور الهيج
 العز شهامة و مريله و نخوه و شيم
 العز عزم ذافي و حزم ڭافي و هسم
 العز سرج خيل و سحگ ليل الخطر
 العز فداء العز شهاده و دم حمر
 العز مضائق غامره و گمهوه و دلال
 العز سلف محمي ابصناديد القتال
 العز إيانه و شمسره و عزة نفس
 العز يدركه النايرك غيره أمس
 العز گلب أبيض نظيف من الحقد
 العز مأثر زاسخه و ماضي و مجد
 العز تزاهه العز تجاهه العز حلم
 العز ثقافه و فهم و ذراك و علم
 العز ڭيامه العز قراسه العز شعور
 العز تخاسي و أجتناب من الشرور

* مهدى السكرانى شاعر شعبي من الفلاحى و هو ابن الشاعر ملا فاضل السكرانى.

العز علاقات و صداقات و أخاء
 العز ينادي البر بذل مأنوها
 العز مكانه العز وجاهه و اعتبار
 الحوى الكل معنى الشرف قاموسها
 العز مواعيد و وفاء ابكل وعود
 بهيم الأجيال علت روسها
 العز لسان النا لفظ غير الصواب
 العز مثار الظل عكلنا ايسونها
 العز إغاثه العز الجارة مستجير
 و قال إيدالثور عزها وبوسها
 العز ضرئي الحك العلى الباطل يدوس
 و يعزبس كوم العلت بسفوسها

العز مثواة و مُرثأة و وفاء
 العز ندى و بنحو و عطا وجود و سخاء
 العز رزانه العز حياء العز وقار
 العز كرابه العز عثيره العز جوار
 العز موائق و ثبات على العهد
 العز تهيج موروث من عهد الجدود
 العز صلة أرحام و العز إنتساب
 العز فهم كلمه و عليم حكمه و كتاب
 العز مخه و غاطيفه و صورة فمير
 العز أشاد و شار بالظل يثير
 العز كصم خير الشع مثل الشمس
 العز يذل كوم الدنت عدها النفوس

قصيدة عاشق

عادل كاظم العبدري*

عاشَّكُ وَعَشَّكُ مَوْعِبٌ وَادْرِيَ الْعَاشَّكُ ابْلُوْمُونَهُ احْبَابَهُ
لَجْنَ مِيهَنَى حَجَى النَّاسُ مِهْمَا اتَّلَوْمَ بَيْهُ النَّارُ لَهَابَهُ
عَاشَّكُ وَادْرِي بِالْعَاشَّكُ وَاحِدٌ هُمْ تَضَرُّعُ اخْضِيرَةُ اطِيَابَهُ
عَاشَّكُ وَبِمَرَارٍ وَضِيمٍ نُصُّ عَمَرِي انْكَسَهُ وَسُؤِّيْتُ اَنَا اَكَابَهُ
عَاشَّكُ وَابْجَى لِلَّيلِ اَنْهَارَ مُوشَ آنَهُ هَذَاكُ اللَّى نَهُ اَحْبَابَهُ
عَاشَّكُ وَالْكَلْبُ يَا نَاسُ اَشَوْ جَمُّ عَامٍ مَا بَيْتُوا غَيَّابَهُ
عَاشَّكُ وَارْتَجَى البَيَانُ فَلَاحُ وَزَرَعَتُ الصَّبَرُ وَاسْبَابَهُ
عَاشَّكُ وَالْدَّهَرُ يَا نَاسُ نَبَتَنَ بَيْهُ اَنْبَابَهُ
عَاشَّكُ وَأَنْخَهُ بِالْأَشْرَافِ كُلُّ يَوْمٍ وَأَوْدَى اَشِيَّوخُ خَطَابَهُ
اَنَا الْمَجْنُونُ مُوْذَاكُ الصَّدَّكُ مَجْنُونُ اَثَارِيَ النَّاسُ چَذَابَهُ
لَجْنَ مُوشَ آنَهُ اَحْبَ لِلَّهِ اَحْبُّ الْوَطَنَ آنَهُ وَمَا يَهُ وَاتْرَابَهُ
اَحْبَبَنَ هَالَوَطَنَ يَا نَاسُ كُلُّ يَوْمٍ وَتَجَبَّهُ النَّاسُ نَهَابَهُ
اَحْبَبَنَ سَبَلَ الْكَبِيَانَ وَالْفَلَاحَ لَوْ يَسْتَنْكَبَ انْكَابَهُ
اَحْبَبَ السَّلْفَ لَوْ بِالْلَّيلِ طَرِيَّتَهُ وَغَدَتْ تَتَبَاعَ اَجْلَابَهُ
اَحْبَبَ سُوكَ الْخَفَاجِيَّهُ وَاحْبَبَ اليَهِ يَتَمَّهُ وَاحْبَبَ شَارِعَ الدَّبَابَهُ
اَحْبَبَ حَتَّى الْبَوْجَلَ وَجَمِيعَ اَهْلِهِ وَاحْبَبَ الشَّطَّلَوْنَ اِيزُودِ دَخْنِيَابَهُ
اَحْبَبَ كَارَونَ وَالْمَعْرُضَ وَاحْبَبَ السَّابِلَهَا مِنْ اَتَفِيسَ اَحْبَشَطَجَ يَعْذَابَهُ
اَحْبَبَ هُورَجَ يَالْحَوَيْزَهُ وَاحْبَبَ كُلَّ شَبَرَ مِنْ گَاعِجَ يَحْبَابَهُ
اَحْبَبَ الْهَوَفَلَ اَمَنَ اِيفِيسَ وَالْبَيْكَارَ وَازْلَامَهُ الْوَچَابَهُ
اَحْبَبَ اَسْمِيرَ وَالْدَّفَارَ وَالْبَيْدَهَا اَحْبَبَ اَمْضِيفَ اَهْلِهِ الْمَنْفَلَكَ بَابَهُ

* شاعر شعبي من الخفاجي و هو معلم و طالب جامعي.

احب ديرته البيتين لو جيته شباب و كثخ بثيابه
 احب قرية البردية و الرفيع لون بالمكصر ايگعدون ثيابه
 احب نخل الحميدية ابشهر تموز لو تلامع ارطابه
 احب كل نخل ديرته نخله الشامخه ارگابه
 احب امضيف اهلن المايقل الضيف و الخطار سحابه
 احب دلة هلى الصفره لون مركض وسط چانون وابنiran لهابه
 احب فنجان گهوته پرين بيد الگهوچى ايدور بحابه
 احب صند السمع بالهور و الصياد لو عامل الگلابه
 احب سيف اهلي البثار يوم الكون لو يطلع امن اگرابه
 *

هلي كلمن يو صفهم عجز و ايروحن الجلمات من باله
 هلي الماگدر يو صفهم الشاعر عجز منه الحصيد و عجز مواليه
 هلي المانامو اعله الفضم حتى الگر نام و سهر وابداله
 هلي منهم يخاف الليل من عج خيلهم هالفضم اهلاه
 هلي امن احفاد ابوالحسين حيدر و النبي و آله
 هلي اهل الكرم و الضيف اهل امضيف عيب اتجذر ادلاه
 هلي اهل العزم و الحبيل وكت الظهر لو يغزون چتاله
 هلي الطيه سجاياهم حتىه وغيره و ناموس و اعداله
 هلي ثوب الكرم لا يبع عليهم حلول تفصالة
 هلي اهل الخواجي السود محله العگل فوگ الراس میاله
 هلي محله عراقتهم اذا موساشه السيل سیاله
 هلي اساع الحرب هتا على اظهور الشگ بالعرب خياله
 هلي الماضى شهدتهم شهد چرجيل يوم الكرو انزاله
 هلي اربات النه الطييات عليه و فرجه و اجماله
 هلي مایهم المد ايده يوم الفيج لو فل يأكل اسحاله
 هلي العرگو علم لندن قلي المامشو للأجنبي فصاله
 آنا المنجور يشهدلي هذاك آنه الشهد چرجيل بفعاله
 آنه ابن الزحف عالطوب بس مگواره يبراله

الی نسیم کارون

رضا مهدی العویزی*

ديره هلي

عبدالحسين الزابي الطرفي

كل لحظه احب طروراما
 بيها العرب تباها
 مزورعه بيها الفيره
 مثلج فلا حب ديره
 أصبح خصنه ابحيره
 واجيوشه لف الواها
 يكتب وعن ما ضبه
 و الغير تشهد ببنيه
 و اندل المعاديه
 تمت اتلول اشلاما
 لهل النضال و خره
 گلب المُحب اتره
 لجلج يهيه و غره
 دوم الخلگ تدراما
 ارضچ ثمينه و طيه
 ريشة هواج انتيه
 ضيف اللفاها اتحي به
 هاي الشيه انطاما
 نزهي الشيه و حلوه
 لهل المجالس منوه
 للضيق امان و مأوى
 للستاه يستعناما
 و اتسروح هيل ادلله
 يحله و يطيب اظلله

ديره اهله الزاهيه
 و ارجالها اي يوم الوغني
 ديره اهله الزاهيه
 يا ديره العيز و الفخر
 بجالج ابوادي ابسيل
 فاشر ابحربه الهاجم
 تاريخته ابرزود الزلم
 ابراك و الروم الفيزيت
 ظليني دوم امعزذه
 چنكىخان او يا لثئر
 و ارض الجهاد اتظل ريز
 هوسات اهله اهل التجيد
 ريحان ها لفتحي العمر
 و ارجالج الما تنگتم
 يا ديره العيز و التجيد
 و الفارگ و حس بالألم
 واديارنه او يأهل التلف
 خالقته عز جود و شرف
 بالخير و العيز و الشرف
 و اسالف الجد و الشير
 وامضايف اهلي ابكل وكت
 نيران بالظلمه اعللگت
 لمضيق معور ابهله
 من يكسر القبي العصر

وَيْهُ الشَّمْسُ تَنْلَاهُ
 سَانِتِي اشْمَلاهَا
 لِلْهُورِ مِنْ نَسْنَةٍ
 صَدَ السَّجْنَ مِنْ فَتَهُ
 وَالظَّبَيرَ مِنْ يَنْفَتَهُ
 كُلَّهَا بِعَجْلٍ تَنَاهَا
 وَالخَيْرُ عَدْنَهُ أَهْوَابَهُ
 نَعْزِلُ سَهْمَ بِأَكْفَاهِهِ
 مَا چَانَ كُلَّ مِنْ رَابِهِ
 وَالنَّسْخَتُ كُلَّهَا احْسَانَا
 حَيْهُ وَيَأْمُنْ بَنَهُ
 وَعَلَى الْمُهَمَّهِ ائْبَعَهُ
 اللَّهُ الَّذِي يَا ذِيَهُ
 بِطَبَاعَهُ تَلَگَاهَا
 عَنْدَ الْقَبَائِيلِ عَدْنَهُ
 وَاصْبَعُ خَوَيْهِ وَوَدْنَهُ
 وَانْرَوْافِي الْوَاعِدَنَهُ
 وَالْزَّلَّهُ مَا نَنَاهَا
 مَذْكُورُ عَدْنَهُ وَعَادَهُ
 بِيَوْمِ الْعَربِ وَگَادَهُ
 دَوْمَ الْوَكَتِ بِسَايَوَادَهُ
 وَالْحَكْمُ بِعَيْهِ مَثَاهَا
 تَمْثِي بِإِطْرِيقَهِ وَرَابِهِ
 مَنْهِجُ لَهَنَهُ وَغَاهِهِ
 بِيَوْمِ الْوَعْدِ وَتَاهِهِ
 بِالْنَّبِيِّ وَسُورَةِ طَاهَا

وَانْهَارَنَهُ التَّجْرِيِّ بِعَذْبِ
 گَعْدَاتَهُ ابْفَنَ النَّخلَ
 اتَذَكَّرُ ابْطَرَةُ الْفَجْرِ
 تَسْرِي الْطَّرَارِيدُ بِأَمْلِ
 حَلْوَهُ الطَّبَيْعَهُ اوْبِا لَوْكَتَ
 لَوْ شَايِلَ اهْمُومَ الْوَكَتَ
 مِنْ نَرْجِعِ ابْكَلِ العَزْمِ
 نَتَفَگَّدَ ابْيَوْتَ السَّلْفِ
 چَهَ ابْفَرْدَتِيهِ وَگَلْبِ
 بِالْفَرَحِهِ وَالشَّدَهِ سَوَهُ
 يَتَبَشَّرُ الضَّيفُ الْكَصَدِ
 وَالْخَايِفُ اشَدَّلَهُ العَزْمِ
 نَتَأْبَثُ مَا نَازِيَ الْخَطَهُ
 وَالْطَّيِّبُهُ لَوْ قَلَّتْ حَيْتِمَ
 حَنْ الْجَوارِ الْمُنَوِّصِ
 نَكْرَمُ الْجَارِ وَبِيِّ نِيَهِمَ
 مَا نَرَاؤُغُ الصَّاحِبُ اَبَدَ
 مِنْهَا جَنَهُ الْحَنَّ وَالْصَّدَگَ
 طَبَعَ السَّماحَهُ اوْبِا لَأُخْرَوِ
 نَيْرَانَهُ ابْكَلُ الْعَدَهُ
 وَالْسَّلْفُ زَاهِي وَيَفْتَخِرُ
 مَا تَابَتْ فَعَلَ الْبُطْلُ
 شَيْعَهُ الْحَيْدِ الْمُرْتَضَى
 حَتَّى النَّبِيُّ وَآلُ النَّبِيِّ
 لَوْ نَادَوْ الدِّينَ انْغَدَرَ
 يَا رَبِّي احْفَظْ هَالِشَّمَلَ

نمسي

وَجْدَانُ الْحَوَيْزِيُّ^{*}

كَلْجُ أَمْل
 كَلْجُ خَبْر
 الدِّنِيَه تَشَفُّ لَوْ بَهْجِيَه
 وَنَكْبَرُ وَتَشَعْنَه لَوْ حَجَجِيَه
 اَنْتِ اَعْيُونُ الْمَبِيع
 اَنْتِ اَطِيُورُ الرَّبِيع
 بِالسَّاَوْ بِالْكَاع
 اَنْتِ
 وَنُو مَطْرَتِي
 وَلُو جَرِيتِي
 تَفَرَّحُ الْوَدِيَانُ وَالْفَتَيَانُ
 وَاحِه نَمْشِي
 اوِيه الشَّطَوْط
 اوِيه التَّخِيل
 اوِيه الْثِلِيب
 نَمْشِي وَنَفْتَحُ بِاَذْرَاع
 لِلْمَزَارِع
 لِلشَّطَوْط
 وَلِلْكَعْب
 نَمْشِي وَنَمْشِي وَنَمْشِي
 وَنَيْشَمْ منْ هَوَيُ التَّارِيخ

^{*} شاعر شعبي، ناقد فني و باحث من الميدية.

ابو نواس
 ابن معتوگ
 والکیم و ابن هارون
 و نشم العبر الجای من کارون
 شاهد خیل
 وبقایا اسیوف
 و جمامجم ناس
 من عسکر مکرم حتی عبادان
 منقوش الحزن فيها
 و اجیوش الزنوج الوصلت البغداد
 و اساوگ الحویزه
 ایفوح منها الھیل و الريحان
 نشي و نشي و نشي
 بالحنادر بالخناجر
 نحیي الکیمان و النهران
 - الداستها بغايا الشر -
 و ابوموس العگید و النیان
 نعدل ایوت الشَّر
 الیه اللبن و الزبد و الکھوه
 و اهل الچفافی گاعده اویانه
 و نلعب امھیس
 و انسولف سوالف ستر
 حتی بگضی اللیل
 بگضی اللیل

ادموع الوفه

محمد باقر آل مهدي*

گد حبک ابگلبي اسین، حب عله ابگل عتر
 و کلماردت احب غيرك اشوف الگل بیتبختر
 موبس آنه احبنک، هذا طیع بالغیر
 جمیع العارفه ایسجه، حتى العود لو خضر
 لكن یتعب عدى اویاک، گبل لا اعتب اتعذر
 اشگد عمر الصبر گلی، اشگد الگل بیتمر
 تدریي العرب عدهه امثال، و امثال العرب تنکر
 والمفیع ولف بیگنی، الدخت الباب یتنظر
 كل يوم و خذانی الشوگ، ساعه اکبر و ساعه اصغر
 بالچله اظن ایی، بعدها اسبوع لو اکثر

* * *

یکنث العرثه بر موشي خفت احذاک تستقدر
 و بدموع الوفه بتحیت ذربک یا حلول المنظر
 و بعد هذا و ابد ماجیت و ضل الگل بیتحر
 و گمت انوب ادور اعلیک ادور اعلیک و تسر
 و مو ظلمه یبع اچلای بگیت من امشی اتعثر
 و چم مره سمعت الگال بعده یشرب و یسکر
 ثلثین العمر خلص و آنه اشوگک اتعظر
 و لو باقی العمر ظلیت، اظل الجیتک اتنظر

* محمد باقر آل مهدي، شاعر شعبي، باحث و مترجم من العربيه الى الفارسيه من مدبنه الامراز.

احببيه

جميل مياحي*

مره بزليوف الدرب
شفتح ورگ ينگط حنين
و مره، دمعه ابعين فصلبه لگتچ
شايله إسمال السنين
نوبه دنبه اتخايلتچ، بیچ فحطان و حزين
کبه عل حايط گرتچ
نوبه يسره، نوبه اتلافت بعین
و مره
بين المتسحوه و شوگ المباوع
دنگنه امحرين

مره

زفتچ شعر،
يامه حجيته او ياج يابه امشگين
نوبه، ييد ابنيه لقايه لگتچ
”داده بهداي النعاوي“
احببيه تبجي اياع لو تسع ونين
و مره

غترنج بحر و شطوط
كحليت الروي بدمع العجين
نوبه بين الناس شفتح
واحنه بیچ اموسلين
شايله غيض الله كله
و دم اوادمه السجين
صادفيتج يين كتب إكارنه

* جمیل میاحی شاعر شعیی من لنگرآباد فی الامراز.

وكتب الصغار
 چن غریبہ املبہ "ابنان و شرین"
 اتصور بیتع، صحچہ بشفاه
 الغریب ایگول مات
 ما دره و یا نہ انتی مٹھے
 بالنفس و الخطوه عاشت
 واحدہ و اللیل و نجمنہ
 ولوغہ الوادم تشبہ
 ازد علیع و بیم کتبیع
 نکتب احراف و علیہ امبیرین

ایات ابوذیہ

کاظم آل غزی*

اغدرت ذیج المضايف و الهدنه
 شجاعه ولکرم و اهل الحمیه
 *

من الفولاد خلخاله و حیله
 خفاها و اصحت تحت الوطیه
 *

المرض و الثیب يا صاحب شملها
 اترکتني او ما بعد تنشد عليه
 *

ذلیل او لا الله گعده و قومه
 ابیتاع او مادری شهو القفیه
 *

اطعون الاهل عنی ابعید شنان
 احترگن من زفیر الصاریه
 *

اجرحن گلبی سوالف و الهدنه
 العرب بیت الشفانه و الهدنه
 *

الدهر و مکاریه اشیابک و حیله
 الملوك اعجزت من مکره و حیله
 *

دم تجري دمع عینی شملها
 احباب المائل منی شملها
 *

رجل الما ی يريد اسمه و قومه
 ابرخیس انحزالی موسم و قومه
 *

یگلبی اشتتظر شتريید شنان
 ثلاثة ابگیض حرّ الصیف شنان
 *

* شاعر شعبی من فریہ الغزی فی الامراز توفی قبل سنتاں.

يَجْلِ اللَّيل

عدنان آل غزى^{*}

يَجْلِ اللَّيل وَ دَمْوَعِي نَصْبِ صَبِ المَطْرِ وَ يَاهُ لَوْ چَلْجَلَ إِلَى ابْظَلِمِهِ
وَ أَكْوَلَ احَاهَ بِلْحَازِنِ مَنْيَ بِطْلَعِ اهْلَالِ الْفَرَحِ النَّهَى وَ تَنْجِلِي الْظَّلْمِهِ
يَجْلِ الْبَلِيلُ أَوْ كَلِ دَمْعَهُ تَذَكَّرَنِي أَبَلْفَ دَمْعَهُ التَّهَلُّ مِنْ كَلِ طَفْلٍ يَتَسَانَّ مِنْ أَمَهِ
أَوْ يَتَعَاوَنُ عَلَيْهِ الْبَلِيلُ وَ احْلَامَهُ بَدَتْ تَظَهُرَ إِلَى سُودَهُ وَ إِلَى ظَلْمِهِ
يَجْلِ الْبَلِيلُ وَ اتَّنْتَرَ صَبَحَ آخَرَ لَوْنَ أَيْكُونَ أَحْسَنَ مِنْ صَبَاحِ الْمَاضِي الْكَبِلِهِ
وَ لَكُنْ شَيْتَغِيرُو احْنَهُ كَلَهُ اِنِيَامُ مِثْلُ مَا نَامُوا اصْحَابُ الْكَهْفِ ظَلْمِهِ
يَجْلِ الْبَلِيلُ وَ أَكْوَلَنِي يَا شَمْسُ وَ هَجَنِي عَلَيْهِ اِبْنُورُ بِلْجَنْ تَنْجِلِي الْظَّلْمِهِ
ظَلَامُ الْبَلِيلُ مَا يَسْجِهُ غَيْرُ النُّورِ نُورُ اِرْبَعَ تَعْشِ لِيهِ
يَجْلِ الْبَلِيلُ أَوْ كَلَامُ اِبْطَرِ عَلَى بَالِي لَاوِنَ الْقَدَسُ مَحْصُورُ مَا يَنْجِهُ
وَ أَوْلَ قَبْلَةُ الْإِسْلَامُ تَسْجِي مِنْ الْكُفُرِ وَ يَهُودُ وَ الْظَّلْمِهِ.

ابوذية : سماها

توفيق آل غزى^{**}

روحى ابرخص للصاحب سماها
تخلبي التار بـ لحومه سريه *

او علبك الدمع يجري و نهتاني
يصالح اجفاك عن او عمل بيه

وحَكَ من واصل السبعه سماها
العرب آفات لو تنفس سماها *

امعننتي الناس منك و نهتاني
جفيت او كمت اصيحن و نهتاني

* شاعر شعبي و طالب فرع الادب العربي في جامعة عبادان.

** شاعر شعبي من قرية الغزي في الاهواز.

ابوذيات:

عبدالعباس بيت صباح*

بدگ هاون مضايفها و ادله
او علهم دوم يطرخ بالثنية
*

او عدوهم عيب يتورهم يعرهم
ولا عاصف يهزهم جيدته
*

ايم الكون عدمعنه وجدهه
الثهم حاتم ابو اچفوف السخيه
*

وابجي للبجه لجلتك و رجلتك
يسرون الخصم بالموزميه
*

ولا يعشى ابجى الواشى منثر
وابطيه كل وكت تحجي البريه
*

او صرت اتبه الطير الناه ولثاء
شبہ فرعون چانو عالبريه
*

او حبكم هو، الا نظم شعر خلانى
او نار الهجر بگليبي ظلت تسر

هلى اهل الحچى الطيب و ادله
طبعهم يرشدو النايه و ادله
*

هلى نيران ما يطفه يمرم
نخل عالي الما ينگص يمرم
*

الصاحب لو گصد حبه و جدنه
اخبرك طى قبيلته و جدنه
*

ابگد اغطاگى مدايدك و رجلك
ايم الكون لم گومك و رجلك
*

حلاة الرجل يتحفظ منثر
يخلّى برقه بالعز منثر
*

مره اريف او مره اصبع ولثاء
ارويضى¹ ظلمه عيب اناه ولثاء²
*

الميم:

روحى تعن الکم غدت خلاتنى
حادى الظعن يوم السر، خلانى

ابوذيه يوماي

شـهـانـ الزـرـگـانـي^١

اخـلـيـ چـفـ عـدـوـيـ اـبـثـلـ يـوـمـايـ
اـرـشـهـ اـبـسـايـ يـوـمـ المـوزـبـهـ
*

الـكـ يـوـمـ الثـوـفـ ايـصـيرـ يـوـمـايـ
الـرـشـنـيـ اـتـرـابـ بـلـعـبـاسـ يـوـمـايـ
*

موال هملي

يا عـينـ جـوـديـ دـمـعـ وـ اـعـلـىـ الـوـجـنـ هـمـليـ
منـ حـيـثـ اـشـفـنـ كـثـرـ منـ الـوـكـتـ هـمـليـ
ناـحـلـ الـحـيـلـ اـصـبـحـتـ ماـ مـنـ بـعـدـ هـمـليـ
لـحـابـ گـلـبـيـ الـجـنـتـ الـهـمـ أـشـدـ رـاحـلـيـ
ئـيـتـ مـنـ بـعـدـهـ اـصـفـگـ وـ دـگـ رـاحـلـيـ
اتـلـهـ بـسـ بـالـصـبـرـ ماـ مـنـ بـعـدـ رـاحـلـيـ
ادـريـ اـحـبـابـيـ المـشـوـ ماـ ظـنـ تـرـدـ هـمـليـ
*

مقطع من قصيدة شعبية

خـالـدـ مـزـرـعـهـ^٢

مسـعـودـ نـاطـورـ الـعـلـمـ اوـ حـارـسـ شـبـهـ التـفـاـگـ
بـاـ مـاسـهـرـ گـيـفـ وـ شـهـ عنـ الـكـمـ لـاـ بـنـاـگـ

١. شـهـانـ السـوـيدـ الزـرـگـانـيـ شـاعـرـ شـعـبـيـ منـ قـرـيـةـ زـرـگـانـ الـبـوـفـاضـلـ. ٢. شـاعـرـ شـعـبـيـ منـ مدـنـةـ الـخـافـاجـيـهـ.

شوق شباب اهل البلد او زاح هضم العراگ
 كل دومي ييك آنه افترخ ياگوش ابحور اغمائگ
 بلشافي اجروح اشكتر و كلف جرح، جرح فرائگ
 مويس شهاده واحده خله الشهادات اطباگ
 بفحص المرضه بهته ما شفت اله خلگ انضاگ
 بوجوده مسرور الشعب او روحی تیر باشواگ
 و الیوم روحی الفاگدہ اتحن، حین العشاگ
 او آخر عهد انعاذه **ابنطر الگمر لا ينباگ**
 ابنطر الگمر لا ينباگ

* * *

ابودية "وبعد"

على العنيفجي^١

ولا تحصل اهمومي ابكتب و بعد راح و راحت ايامه الزمه	گلي ما يهيد ابلطم و بعد على ذاك العزيز الرحيل وبعد
---	---

هوسات

ابوفهد^{*}

هذه هوسات من شاعر غير معروف انشدها ضد القزاق بعد دخول قوات رضاخان للمنطقة و
يذكر أن جندي القزاق كان يلبس لباس ازرق.

إنکرمك مين تجاجينه بزرگ ويأك اتنا فيه	ابوزرگه بعد بالك تمر بيته تيلك هل صقى كل عواجينه
--	---

١. المرحوم ابرصالح على العنيفجي شاعر شعبي من الشعيبية في مدينة شوشتر.

* المرسل، ابوفهد، معلم في مدينة البيتين.

* * *

اخمير او مابل ابلاله	الزرگ صعد لجباره
وباك ابطيب فله	ميشل ما شل حالي أيشل حاله

* * *

حزوارات

صادق سعيدلوى^١

* يُطْنِيْطَه بُطْنِيْطَه عَبْرَت إِلَّاْتُ أُخْتِيْطَه^٢ * سُود سُود لا يُشَرِّبَنْ مَاي ولا يَكْتُرَنْ عَوْد^٣ * صَبَّتِيه زَرْنِيْدَه عَلَى الصَّوَّيْنِ مَبَّتِيه^٤ * اِيَالْ حُضْرَ حاوِيْه حَمَر^٥ * طَيْر الطَّابِرِ مِلَّتِمْ وَعَلَى عَيْتِه مِهَّتِمْ، اَتَذَبَّحُه مَا تَلَّكَه بِي دَم^٦

* *

حزوارات

جواد فريسات^٧

* مفتاح حديد و نواطير عيد^٨ * غموس الزاد امقطي إلصرم^٩ * يزرب ويرعش^{١٠} * أسَد
أسَد مثل الجير يُطْفَر طفرة الخنزير^{١١}
* اشفوگ المضيف^{١٢} * إأشيل گمر^{١٣} * إأشيل سانه^{١٤} * إيُثُر عيلك وما نشرفه^{١٥}

كرر هذه الجملات كل واحده منهن عشر مرات:

* خوش خرزَعل خوش خوش * سجه ونص چيس طوشی
*

١. المرسل تلميذ من الاهواز ٢. السجه ٣. الصهاوي ٤. الشس ٥. الرجب
٦. النحل أو زنبور القتل ٧. المرسل تلميذ من الاهواز ٨. الرجبه ٩. لبة الخروف ١٠. إلمنخل
١١. البرغوث ١٢. كومة غراريف ١٣. جمب آخر ١٤. واوي مكتروعه ذاته ١٥. الناس

لعبة شعبية

في هذه اللعبة الشعبيه الرائجه بين اطفال العرب، تلتم الاطفال و تنشد هكذا:

طَّغَتِ التَّمَرَه	سياره حَمْرَه
جيـب إـنه دـخـنـور	ارجـع يـماـطـور
لاـبـسـ تـراـجيـ	دـخـنـورـ هـادـيـ
تمـشـيـ وـيـأـنـقـهـ	تـراـجيـ أـمـاـ
	غـبـاتـاـهـ اللهـ

شعر المرأة العربيه

هوسات

سعيده الجاسم العبد السيد

فجعنه ابـسـورـ عـزـنـهـ الـچـانـ مـلـفـانـهـ
بـسـهـامـهـ كـلـ عـيـنـ اـنـصـابـتـ
* *

وـ خـلـ نـتـصـبـ مـقـامـهـ اـبـوـسـطـ مـيـدانـهـ
خـلـ بـيـنهـ يـاـ حـبـ اـنـرـاـگـكـ
* *

شـوفـ الـبـيـنـ دـبـرـ فـعـلـهـ وـ يـانـهـ
خـطـ السـهـمـ وـسـطـ الـكـوـضـ وـ اـرـمـانـهـ
* *

خـلـهـ اـتـرـفـ الرـايـاتـ حـزـنـانـهـ
روـحـيـ اـتـذـوبـ اـشـوـفـ خـالـىـ اـمـجـانـهـ
* *

بناعي الـبـيـنـ تـاـنـيـنـيـ لـهـونـكـ ذـاـبـ دـلـالـيـ تـاـنـيـنـيـ أـرـدـ اـنـشـدـكـ صـيـگـدـمـاتـ وـ مـشـنـيـ الغـالـيـ
يعـنـ گـوـطـرـ ضـعـنـ عـمـرـكـ أـوـابـنـكـ ماـ الـهـ والـيـ گـطـعـ وـرـدـهـ وـ بـگـنـيـ الـبـسـانـ ذـاـبـلـ يـاـ غـصـنـ عـالـيـ
دلـالـيـ يـاـ خـوـيـهـ اـتـفـطـرـ

هوسات

سلوى العميد الرسن

اُصبي عيني طُفني منه و بعد ما شوف	او سال ادموم دمعي لا بغير الروف
او عمامك هاي كله و اچفين اصروف	گوم بعينك صد ليهه إِگعد بيشتر
*	*

با في يعن قبك في يا في في علي نبك
 يا ضي يعن ضبك ضي يا ضي و انتفه فتتك
 سبع الحي ميت لوحبي يا هو الْبَكَدْ بحبيك
 بـي آفات العش ما بخله

نعاوي

ام خلف الوهابيه

مراسيل للوالى اودي	من كثر دمعي مشك خدي
ترى اخلافكم روحى ذليله	چمدوب للعليله اودي
*	*

او ضحكن ابويهبي اليوم دثبت	ربت الحباب ترس بيت
لذيدات ما بتشجع منهن	او يشجن اهمومي يوم انا اجفيت
*	*

و شفاجاتنا هـ اثيل	صاحب المحورب بـ لـ حـ يـ لـ
ما ظـلـ حـيلـ يـهـ وـ خـلـصـنـ گـلـيـ	يا ربـيـ المـحـورـبـ لـ الـحـكـ خـيرـ
*	*

نعاوي

ثريا جبدي

على ام العَكْل وام المعرفة
ترفة ولذذه وما يعيّني

* * *

ما اعرف عدوي من صديجي
على ربيحة امي عاتيتك

امشي ابهيمه و نشف ريجي
تبعنت خال ابني رفيعي

نعاوي

مجيده الياسين الجاسم

موجب على العلوى امنگب كل من عليها ضيم تركب
* * *

دصيري يختنه دربته ابعيد
و دينله ييد الريعد

اتعارکو و الگمر مشرج
وازمور التفكك بليل تبرج

لا تفسرين الراس مفرگ
شفتى الفصن مين شال و أبعد

يا نايمات الليل اگمدن
اذكرن ظريف الطول و ابچن هيئات مثله وبين تلگن

خيال هل طر السراب
يتشد على مين ماخذه ايتاب

غلبي مثل حيط الشمالة
و يسرى ترى ليه و نهاره

صيانتشي بارض شلوه
صبايه و بلاها الموت بلو

كل الهله بلياي مهفوف
هله يخال ابني يمهوب

أشعار واغنيات من التراث الشعبي

د. سہپلا عزیزی

لله ولله ولله

لله ولله ولله - اولاله

من گذلنه ایطیر شرار
چنت امبع ییه کوبنی

جني السره تغرف نار
والله لوماني خطار

A small black asterisk symbol, likely used as a bullet point or a decorative element.

بيت الفَرْ يَا بَيْنَج جَبَّتُ الرُّودَهُ عَلَيْهِ

بِهِ الْمَرْهُ بَيْتَجْ بَيْتَجْ
ذَنْتْ نَفْيِي وَ حَيْتَجْ

1

خلی الحلوا بهواما
و آنه انبذه و یا فا

نعله اعلن امك يالثايب
وانته تدخل للجنة

دَكْ الْوَرْدَزْ يَرْدَنْه
مِنْ لَزْكَهْ عَلْفَتَهْ

نعله اعلى امك يا لثايب
صبع بشتكى النفرف

مج احیرہ و طگبی
آخذ فصلی امن ابیج

بم اثريب الحريري
والله لو ايطبع ابعيني

1

خلاتي ابديع الجبه
عله شان ام متديجه

ابیج النصرانی و بالزلف بنگط ریحه

خلبني اجلب لونه
گلبج عليه شلونه

بم اثواب الحريرى
گلبي عليچ امعط

لله ولله ولله - اولا

هاد العثّگ و افعاله

شجو بضلوعي الفاله

حطي العثا و عشيته

چانه اشگتلنج يسها

اعرفت ما يطيهه

من ثفت ابوها امفتدب

*

والکحله ابعينج تلزم

زمزم با زمزم زمزم

سکران و عايف دبنه

. والله لا كفف المحرم

*

سود العبر بگذلن

مرن عليه کلمن

والباقي بيه اريبه

اتخیر الحلوه منهن

*

سبعه امن اضلوعي ماتن

مرن عليه و فاتن

مدری اثردن عليه

حاجینهن ماحاجن

*

سوده على امتوني المن

شفته ايؤل بالثمن

يغطر شهر رمضانه

عنونه إلكفاج و امن

*

بوز العيلين بربيله

شفته يمشي بالليله

بلجي ايحن عليه

يا ربي موت ارييله

*

هله و يانور عيني و يا هليه (وى هله)

انه الغريت ما صاحن عليه

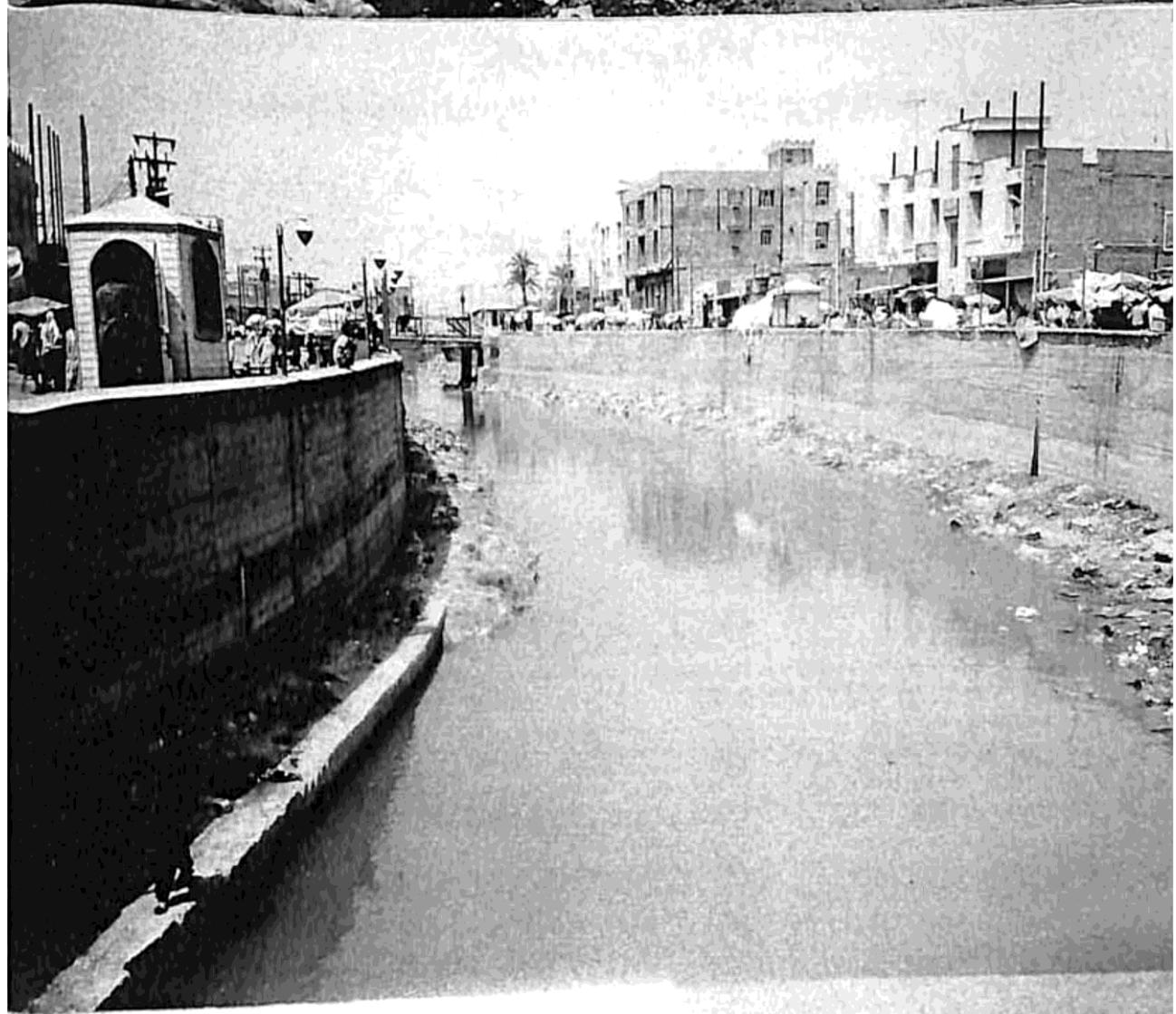
بشرین چای مُوچه و سَبَه

طريجك فوگ لا متريت به

يه حفار الگبر حطته سَرَبَه

هله و يانور عيني و يا هليه

اريد اروح للعباس شاجي
 ربعي صادت ابطوط و كراجي
 هله و يانور عيني و ياهليه
 اخذني و طيريه للدجيجي
 يوسفه حطوا الشايب شجيعي
 هله و يانور عيني و ياهليه
 اخذني و طيريه البيت دلهم
 ليش خالقى بذرة العم
 هله و يانور عيني و ياهليه
 ذاك الصوب شرن لي يزرهن
 ما عندي شريه و اشري منه
 هله و يانور عيني و ياهليه
 شفت الزين جاعد عدخواله
 دنت نفي و نگديته احباره
 هله و يانور عيني و ياهليه
 اخذني و طيريه فوگ لي فوگ
 يوسفه الماخذيخ حاج يغرنوگ
 هله و يانور عيني و ياهليه
 اخذني و طيريه إلهم إلهم
 اهلی اشرف و آنه عايفتهم
 هله و يانور عيني و ياهليه
 ذاك الصوب توميلي ابردنده
 ترابه اجواد سومولى ثمنه
 هله و يانور عيني و ياهليه



الشعر الفصيح

قال رسول الله (ص): أحب العربية لأنني عربي والقرآن عربي ولسان أهل الجنة عربي

من التراث الشعري الفصيح

علي بن خلف بن مطلب المشعشعى

مازلت في طلب الكمال مثرا
عاد الزمان و اهله من ذا الورئ
ما في الثريا خير من فوق الشرئ
لورمت فخراً لم تجد لك مفخرا
لو قتها بالشمس كانت أظهرها
و به أفتخار سرافه و الشفري
فقس بن ماعدة الخطيب و عترة

مازلت حرباً للزمان و أهله
و اذا الفتى صعب المكارم و الشنا
فأشinx بأنفك للثريا رفعـة
أي المفاخر ما احتواها سؤددـي
و كما عـلت شمائـلـي و مناقـبـي
فخرا فـريـضـي بـانـي لـهـيـجـ بـهـ
و اذا انـطـقـتـ فـانـ لـفـظـي مـخـرسـ

كرم عظمة السردار ارفع

عبدالمسیح الانتاکی

مع الوجاهة في أبهى مجالها
و الجاه واطئها و الجود آوتها
تي العفأة فيوتها ترجينا
هني الشحاب وقد هلت هواميتها
و لل بعيد الداري من غراديها
كأنه أخذ ما هم يعطينها
و يلتقيها بشحاب و يقرئها
يقول من حفها أصول بازتها

وَمَنْ أَرَادَ الْفَنِيْ عَفْوًا بِلَا تَعْبُ
فَقَبِيْ مُحَمَّرَةً وَالْمَجْدُ سَاكِنًا
هُنَالِكَ الشَّيْخُ فِي دِسْتِ الْأَمَارَةِ تَأْ
هُنَالِكَ الْمَالُ يَهْمِيْ مِنْ أَنَامِلِهِ
فِلِلْقَرِيبِ الْغَوَادِيْ مِنْ دَرَارِيْهَا
وَالشَّيْخُ يَلْقَى الْعَوَافِيْ فِي تَلَطُّيْهِ
يَبْيَسُ لِلنَّايسِ مَا تَفَشَّى مَنَازِلُهُ
قَتَّ بِأَمْوَالِهِ الْكَثَرِيْ يُسْكُنُهَا

٥ عبدالمجيد الانطاكي شاعر و صحفي مصري، له كتب بشيد فيها بالشيخ و بما "الرياض الخزعليه" ، "دزركhan" ، "الرياض المزهرة بين الكوت و المحمرة" و "قصيدة العلوبية" . و انتسبنا لهذا الشعر من كتاب "قصيدة العلوبية المباركه" او "تاريخ شعري لصدر الاسلام" المطبوع سنة ١٩٢٠ م في مدينة القاهرة.

أذ كان يولي عطاياه عَوَافِيْهَا
إذا اغْتَرَّ بالاموال قاتلها
خَرَى الْتِي خَرُّ خَلَقَ اللَّهُ شَارِبَهَا
عَفَاتِكَ الْكَثُرَ دَائِنَهَا وَ نَائِنَهَا
صَبَّ وَ الْأَلَلَ مَنْ شُكْرَانِ عَاطِيَهَا
حَمْدًا يُرَدُّ فِي مُشْجِي أَغَانِيْهَا
مِنَ النَّسَاءِ تَبَقَّفُ فِي مَآوِيْهَا
يَهْنَتْ مَعْنَاهَا التَّاخِنِي وَ طَائِنَهَا
تِلْكَ الْأَيَادِي يَلِيهِ قَوْلُ مُشِيشَهَا
نِيْهِ لَقَدْ بَلَّفَتْ أَقْصَى شَيْئَهَا

يَصْبِحُ مَنْ يَسِدِ الْأَخْتَانِ حَيْدَرَة
تَأْكُنْتْ يَوْمًا بِصُفَرَاءِ أَغْرِي وَ يَضَاءِ
أَشْرِي بِهَا مُرْتَضِي رَبِّي وَ مُتَرَّيَّهَا
تَعْنِمْ أَبَا جَاتِبْ جَدْوَاكَ شَامِلَة
كَتَبَتْ فِيهَا رِضَيْ طَهُ وَ أَخْتَدُوا لَوْ
فَالْقَرْبُ شَنِي عَلَى عَلْيَا كَتَخْتَدُهَا
وَ الْعُجْمُ تَيَقْلُ عَنْهَا مَا شَرَدَهَا
وَ فَضْلُ خَزْعَلَ أَمْسَى فِي الْوَرَى مَثَلًا
وَ لَنَتْ تَسْمَعُ فِي الأَفْوَاءِ غَيْرَ ثَنا
وَ مَنْ يَكُنْ جُودَهُ جُودُ الْوَصِيْعَوَا

*

قصيدة الاهواز (ادامة)

جبار العصمان الطاني

عبدة النار في خوف من النقم
فاستلكتها جنود الحق و الشم^١
لاكته حاصر من شدة اللسم^٢
في النصر دوراً و عزماً غير منهم
رعاكم الله باريء الذرو النم
عند الجهاد و في المنجور و العلم^٣
لها الكرامة عند اللوح و القلم

ذكانت آخر حصين من به لجنت
فذاك تسر لم يغن لمنستر
و الهرزان غدى في الاسر مرتها
بنوالعروبة في الاهواز كان لها
فيارجالاً لدين الله جاهده
احفاد قحطان ثم عدنان كان لكم
جهد كبير و ايثار و تضحية

١. النقم: المترفان و المطر و الارتفاع. ٢. اللسم: المصيبة المظيمة.

٣. العلم: الجبل الطويل و هو تشيي للجبل الذي ولدت فيه معركة المنجور و الذي شُيِّ بعده المركه بجبل
الجهاد و هذه المركه وقعت بين عرب المنطقه و جيش الانجليز يوم الثاني من آذار ١٩١٥ ميلادي.

و الأنجلiz تهافت عن ذرى النم^١
و قد توغل فى الانام و اللئم^٢
للسالمين نراه غير محترم
و عاد بفضلع في الخرمان و الندم
فالحاكم الله لامتحن النعم
حبل المتنين و ركن الله فاعتصم
و كن لنيل الاماني واثق القدم
الصمت اثم فقم لله و انتقم
سوى الاوه لاما اولاك من نعم

اذ قسم الكفر ذلاً من عزيمتكم
لتا رضاخان، خان الدين عن جنف^٣
كشف العجائب عنواً^٤ كان يقصد
ناجز نموا^٥ الرجل في حزم و مقدرة
يا شعب اهواز لا تفضي على مضفن^٦
في ذمة الله جدار السير معتمقاً
و صنم العزم لاتثنى عارضة
لاتخضعن على ظلم و مجحفة^٧
واستغن بالله لاتخضع الى احد

عباس عباس

إِنَّ الْأَجْبَةَ عَنْ أَرْوَاحِنَا رَحَلُوا
بِاللَّهِ يَا سَادَتِي مَهْلًا نَمَا عَدْلُوا
وَمَلَ زَفِيدُ نَدَاءِ أَيْهَا الطَّلَل
أَنَاءَ لِلثَّغَرِ دَمْ دَائِمٌ مَطْلُ
يَدَادُهَا مِنْ دَمِ الْأَجْفَانِ يَنْهَلُ
رَجْعَ التَّنَيْنِ بِنَابِ الدَّمِ يُثْمِلُ
تَعَارِبُ الْجَهَلِ، وَهِنَ التَّيْفُ وَالْأَسْلُ
وَاللَّجْرَاجُ عَلَاجٌ مَنْ تَذَلِّلُ
فَيَغْلِلُ الْأَرْضُ وَالْأَجْوَاهُ تَغْتَلُ
وَيَنْرُكُ التَّفَشُّنُ هَذَا الْبَائُسُ وَالْمَلَلُ

أشودة الصبر

خودي بدمعكِ هذا اليوم يا مُقلُ
نادي رَكْبَتِهِمْ وَالدَّمْعُ مَتَهِيلُ
هذى الْدَّيَازُ تَنَادِي أَفْلَها أَلَا
لو كان يُجْدِي بكاه في مَوْدَتِهِمْ
هذى القوافي أَثَتْ حمراء دامية
ثَبَكِيْهِمْ وَصَدَى الاطلال يُرْجِعُهَا
هذى قَمَانَدُهُمْ غرابة قد تَقَيَّثَ
لَا خَيْرَ فِي الشِّعْرِ مَا لَمْ يَتَوَقَّفْ رَا
وَالشِّعْرُ كَالْقَيْثَ تَخْفَرُ الْخَيَاةِ بِهِ
يُدَاعِبُ الرُّوحَ حَتَّى تَرْتُوي أَمْلَأ

١. النم و النام: أعلى نقطه في كل شيء و الذرى هي النقطه التي تكون أعلى لارتفاع كل شيء.
٢. الجنف: الميل عن الحق نحو الباطل. ٣. عنوا: اسكنباراً ٤. المواجهة: المحاربه
٥. المضفن: الظلم ٦. المجحفة: المظلمه و الجحث هو التهم و الظلم.
٧. القبر ب المناسبة وفاة الدكتور سعور عزيزى رحمة الله عليه.

حين الخرافات بين الناس تُفتعلُ
*

أَتْمَّ مِنْهَا نَسْتَ يَلْعَلُنِي أَجِيلُنَا الْأَوَّلُ
تَخْنَى السَّلاطِينُ حَزْبُ الشِّعْرِ وَالدُّولُ
شَوْبُ الْحَدَادِ إِذَا مَا الْخَطْبُ يَغْتَبِلُ
أَنْثُوْدَةَ الصَّبَرِ إِنَّ الْخَطْبَ مُشَتَّلُ
مِنْهُ الْقُلُوبُ وَقَدْ ضَاقَتْ بِنَا الشَّبَلُ
وَهَلْ تُغَيِّرُ كَمَا غَارُوا وَمَا فَعَلُوا
مِنْ أَجْلِ هَذَا أَتَنِ الْإِسْلَامُ وَالرَّسُلُ
خَنَّلُ السَّلاحُ عَلَى إِخْرَانِهِمْ حَمَلُوا -
كَا "الْفَصْلِ" وَالْتَّهُوَةُ الشَّنَاءُ وَتَشَيْلُ
لَا مِنْ صَدُورِ ذُوِّ الْأَرْحَامِ يَتَسْتَصلُ
فَاذْهَبْ هَنَاكَ وَقَاتِلْ اِيْهَا الْبَطْلُ !!
أَلَا السَّلاحُ، ... سَلاَحُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ
بِالْعِلْمِ وَالدِّينِ وَالْإِيمَانِ تَسْتَيدُ
فِيْنَا تَجْلِيْلُ بِنَا الْوَيْلَاتُ وَالْعِيلُ

بنـا مـلـ الجـهـلـ وـ العـاهـاتـ يـقـتـلـها
*

فَالثُّرُّ تَسْدِرُهُ شَمْرِيْها
فَسَارَةُ يَرْزَقِيْ للْحَرْبِ لِسَامِتَهَا
وَنَارَةُ يَدْخُلُ الْاحْزَانَ مُرْزَقِيْها
بَا شَعْرِ، هَذَا اوَانُ الشَّدَّ وَفَانِشَلَنَا
فَالثَّيْفُ يَا شَعْرُ أَذْمَنِ الْعَظَمَ وَأَشْتَعَلَتْ
عَذْنَا يُفَارِ عَلَيْنَا مِنْ عَوْمِتَنَا
فَالْجَاهِلَةُ وَلَثْ لَا رَجْوَ لَهَا
مَالِيْ أَرَى الْبَيْوَمَ بِعَضِ النَّاسِ غَرْرُمُ
رَابِيَّاتِ شَرِّ، بِهَا الْآيَاتُ مَا تَرَلَثَ
صَوْبُ سَلَاحَكَ تَخْرُ الكَفَرَ تَدْخَرُهُ
يَلْكُمْ فَلَطِينُ تَدْعُو كُلُّ ذِي شَرِيفٍ
نَاشِيَّةُ يَتَقْفَنَا فِي خَلْ مَخْيَتَنَا
فَانْهَضَ مَعِيْ بِا اخِيِّ وَاللهِ نَاصِرُنَا
وَلَشَرِكِ الْفَرَّ وَالْبَغْضَاءِ مَا بَقَنَا

أـ جـيـانـيـ

عباس عباسى

أَرْقَ مِنَ الْتَّسِيمِ عَلَى الْخَزَامِيِّ
لَتَلِيلِ الْحَقِّ مَا عَرَفَ التَّلَانَا
شَعْنَ لِلْعِلْمِ وَانْشَعَ الْكَلَانَا
يَكُنْ ثَعْنَيِّ الْبَلَادِ لَنْ ئَنَانَا
وَكَشْمَ أَتْمَمَ الْعَنَدَ الْمَقَانَا
وَكَشْمَ أَتْمَمَ الثَّيْفَ الْخَانَا

أَحْبَانِي لَكُمْ أَفْدِي سَلَانَا
أَخْتَنِي فِي سَلَامِي كُلُّ شَنِمِ
أَخْتَنِي كُلُّ تَلْمِيزِ شَجَاعِ
أَلَا هُبُوا لِتَنْحِوا الْجَهَلَ جَمِعاً
فَمَا قَاتَتْ مُرْوَعُ الْمَجِدِ إِلَّا
وَمَا طَاخَتْ عُرْوَشُ الظَّلَمِ إِلَّا

عبادان

و جدان العويزى

عبادان

اراك في ساني الملبد بالغيوم

في عباءة لها عيون

تضحكين

كالبرق الآني من النجوم

وبكين

كالنهر الهادر من الشجون

و أنا اشتقأ إلى تلك العيون

عبادان

يا سماء و غيوم و نجوم

كيف اراك؟

تشتعلين في الدموع

تحترقين كالفنيق

في العباءة والعيون

و تقتليني كالمجنون

عبادان

يا ليلتي وليلي

كيف اراك بليلي

و سامي الملبد بالدموع

لم يمطر منذ سنين

لهم يُفْدَ

احمد عادل احمد

لَمْ يَعْدَ
 لَمْ يَعْدْ مَرَّةً أُخْرَى
 ذَلِكَ الطَّيْرُ الَّذِي عَشَقْنَا
 فِيهِنَا طَوِيلًا
 عَنْدَمَا فَرَّ كَبَاقِي الْأَصْدَقَاءِ!
 وَمَا زَالَنَا نَسْأَلُ. الْأَجْرَاسُ وَ قَطْعَانُ السُّبْحَ
 نَسْأَلُ الْأَقْوَاسَ وَ زَهْرَ الْجَنَانَ
 نَسْأَلُ الَّذِي يَسْأَلُ وَ لَا يُسْأَلُ:
 فِي أَيِّ كَهْفٍ بَنَامَ الْمَسْيَحُ
 فِي أَيِّ صَحْرَاءٍ يَمْوَثُ الْحَيَّامُ
 وَ أَسْرَابُ الْقَطَّا؟!
 وَ لَا جَدَوْيٌ مِّنْ هَذَا النَّحْيِ عَلَى الْإِنْفَاضِ قَطَّ
 لَا جَدَوْيٌ مِّنْكِي وَ مِنْ بَاقِي الْأَغْنَيَاتِ
 سُونَ الْأَصْدَاءِ فِي مَتْصَفِ اللَّيلِ
 وَ ذَكْرِيَّاتِ حَلْمٍ
 مِنْ كَالْخَيَالِ
 وَ غَابٍ!

حاضرنا و ماضينا

عادل السكرياني

فَأَيْنَ مَنْ قَالَ إِنَّ الصَّبَرَ يُسْجِدُنَا
 هَلْ يُوقِفُ الصَّبَرُ تَهْرَأً قَدْ جَرَى فِينَا
 شَهْدٌ أَطَالَ بِلَا طَوْلٍ لَيَالِيَّنَا
 مَا عَادَ دَمْعٌ مَّا قَبَنَا يُرْوِيَنَا

فِينَا مِنَ الْوَجْدِ مَا لَا يَتَعْمِلُ فِينَا
 هَلْ يَنْقُضُ الصَّبَرُ قَوْمًا يَنْزَفُونَ جَوَى
 إِنْكَابِدُ الْآلَمِ الْقَتَالَ يَضْعَفُهُ
 بِمَا بُشِّقَةَ الْوَجْدِ لَا رَوْثَكِ بَارِقَهُ

• شاعر من الفلاحية. الفن القصيدة هذه لمناسبة عبد ميلاد النبي (ص).

آمَانُ الْأَنْعَمِ بِنَلُوْ أَمَانِيَا
وَبِخَمْدُ الْأَيَّشِ أَنْشَأَنَا جِبَنَا
جِبِكِيَّهُ بِنَ وَجْعَ بِنَيَا فَيِكِيَّهُ
وَفِرْنُ لُحْمَهُ ثَرَأْ مَأْبَنَا
وَبِسَمْجِي شِرْ بَنْجِيَّهُ وَبِنْهِيَّهُ
لَا بَنْقَعْ الْقَبْرُ عَشَافُ مُجِيَّهُ
بِقَبِيدُونْ بِرُزُوفِ الْقَبْرِ شَافِيَّهُ
دِيَنْ لَثَا أَنْحَدُ الْجَلْنِ لَهُ دِيَّهُ
دِيَنْ لَهُ اغْنَوْتَهُ عَذَلًا بِزَادِيَّهُ
دِيَنْ وَهَبَنَا أَرْوَاحًا قَرَابِيَّهُ
دِيَنْ بِعُلْيَاهُ أَذَلَّنَا الشَّالَاطِيَّهُ
دِيَنْ سِيرْ كَنَا كَائِنَ مَرَاضِيَّهُ
ذَالِدِينُ دِيَنُكَ يَنَا مَغْنِي مَعَالِيَّهُ
يَا هَادِيَ الْعَلْقِيَّ أَرْزَاهُ أَنَّا يَّهُ
إِلَكِنْ نَظَلَ كِرَاماً فِي أَوَارِيَّهُ
وَابَنَا عَنَا دُوَنَا جَهِيدُ أَغَادِيَّهُ
بِسَوَى الْهُمُومِ فَهَاكَ الْهَمُّ ئَيْنَهُ
مَا أَنْجَنْ تَرَنَهُ عَمَّا كَانَ بِعِلْيَهُ
بِنَا سَيِّدُ الْفَرِيقِ إِنَّ الْفَرِيقَ بِدِيَّهُ
وَنَدَعِيَنِيَّ الْأَيَّشِ بِهَنَانِيَّ ضَوَارِيَّهُ
جَاءَتْ مُحَمَّلَةً حَرْزَنَا قَوَافِيَّهُ
وَالشِّغْرُ خَيْرُ رَسُولِيَّهُ مِنْ شَكَاوِيَّهُ
مِنْ صَنْتَنَا الرَّوْغِيَّهُ هَذَا مِنْ مَخَازِيَّهُ
مِنْ غَدَرِنَا مِنْ هَرَانِيَّهُ دَانِمِيَّهُ
أَتِامَهُا بِرَمَ فِيَهَا لَبِيَّهُ
إِنَّ لَمْ تُرَفَّ وَقَدْ رُفَّتْ شَهَيَّهُ
بِسَوَى الْهُمُومِ بِدَبَلَأْ عَنْ أَغَانِيَّهُ
قَائِنَ مِنْ قَالَ إِنَّ الْقَبْرِ يُجَدِّيَّهُ

بِاَيْمَانِهِ الْوَجْدَنِ اِنَّا مَفْرُزٌ لِعِنْدِهِ
جِبَانًا يَحْكُمُ عَلَيْنَا الْخَيْرَ حَائِنَهُ
أَنَّمَا يَقُولُ مِنْ عَلَى الْمُؤْمِنِ غَيْرُ ضَرَرٍ
وَغَيْرُهُ نُكَلَّتُهُ اَوْ جَاءَنَا اَبْدًا
يَكَادُ تَابِعُهُ اَنْ يَسْجُنَ رُؤْيَ
فَإِذَا نَبَيَّنَ مَنْ قَالَ اِنَّ الصَّمْرَ يَنْفَعُنَا
إِنَّا إِذَا نَهَجُوا نَهَجَ الَّذِينَ مَفْرُزُ
مُاضٍ لَنَا كُلُّهُ مَسْجُدٌ وَمَفْرَزٌ
مُاضٍ لَهُ اَخْضُوْضَرَتْ اَمْنًا فَذَادُنَا
مُاضٍ اَتَلَا دِمَاءٌ نَزَقَ ثُرُبَتِهِ
مُاضٍ فَشَخَّا بِهِ الدُّنْبَا يُرُبَّهَا
مُاضٍ عَرِيقٌ كَمَا كَانَتْ قُصَادِنُ
ذَلِيلَيْنِ دِينُكَ يَا عَلِيَّاهُ اُمِّيَّنا
فَلَقَدْ تَحَمَّلْتَ فِي تَبَلِّغِهِ وَرِعًا
أَجْلَ صَبَرْتَ لِهَذَا الدِّينِ مُجْهَدًا
وَتَخْرُبْتَ بِغَنَاءَ فِي اَسْوَاقِ ذِلَّتِنَا
يَا سَعِدَ الْقَرِيقَ عَذْرًا لَيْسَ فِي قَلْمَنِ
هَا تَخْرُبْتَ رَزْكَمُ لِلطَّاغُوتِ شَاهِيَّةٍ
يَا سَعِدَ الْقَرِيقَ اِنَّ الْغَرْبَ يَجْرِيْخَنَا
وَتَدَعِيْنِي كَذِيْبَا اَنَا اُسُودُ شَرِيْ
فِي عِنْدِ مِنْلَادِكَ التَّمِيْمُونِ عَفْوَكَ اِنْ
فَالشَّغْرُ يَغْكِشُ كَالْمِرْأَةِ وَاقِعَنَا
جَدَالْحَرَبِينِ تَعْبَتُنَا مِنْ مَذَلَّتِنَا
جَدَالْحَرَبِينِ تَعْبَتُنَا مِنْ تَخَاذِلِنَا
جَدَالْحَرَبِينِ سَيْفَنَا عِبَيْثَةَ بَرَمْ
فِي عِنْدِ مِنْلَادِكَ التَّمِيْمُونِ مَعْذِرَةٍ
فَإِنَّا يَابَنَ عَبْدَاللهِ لَيْسَ لَنَا
فِيْنَا مِنَ الْحُزْنِ مَا لَا يَسْهُنِ فِيْنَا

آثاری از همین قلم

تاریخ نشر	الف: داستان
۱۳۷۰	۱- حته، شط و مرداب
	ب: پژوهش اجتماعی
۱۳۵۸	۲- درباره اعراب خوزستان (متن سخنرانی در دانشکده نفت آبادان)
۱۳۷۲	۳- قبایل و عشایر عرب خوزستان، چاپ اول تابستان ۷۲، چاپ دوم پاییز
	ج: ترجمه
۱۳۵۶	۴- برگ‌های زیتون (مجموعه شعر) از محمود درویش
۱۳۵۷	۵- گزیده شعر معاصر عرب از درویش، الیاتی و الفیتوري
۱۳۵۷	۶- آوازخوان خون (مجموعه شعر) از درویش، الیاتی و النبیری
۱۳۵۷	۷- پسرک فلسطینی (مجموعه داستان) از چند نویسنده عرب
۱۳۵۷	۸- تحلیلی از اوضاع ویتنام از فونگوین جیاپ
۱۳۶۰	۹- دستاوردهای انقلاب یمن از عبدالفتاح اسماعیل
۱۳۶۶	۱۰- فراماسونری در جهان عرب از نجده فتحی صفوتو، چاپ اول
	چاپ دوم
۱۳۶۹	۱۱- روز قتل ریس جمهور از نجیب محفوظ
۱۳۷۰	۱۲- بازگشت به حیفا از غسان کنفانی
۱۳۷۰	۱۳- نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از دکتر عبدالقدار یاسین
۱۳۷۰	۱۴- کابوس کوچ از حنامینه
	د: آماده چاپ
	۱۵- چشمان شربت (مجموعه داستان)
	۱۶- افسانه‌های مردم عرب خوزستان

نسیم کارون

۲

كتاب دورى عربى - فارسى يهتم بالثقافة و الأدب والتراث
الشعبي لعرب خوزستان باشراف د.ع. بنى طرف

NASSIM KAROUN

Periodical Book about Iranian Arabs
Culture, Literature & Folklore
Chemnitzerstr. 13 , 44139 Dortmund , Deutschland

